

قرارداد اجتماعی

تایف

ژان روک روش

ترجمه

غلامحسین زیرک زاده

استاد دانشگاه تهران

چاپ چهارم

از انتشارات شرکت سهامی چپر

۱۳۴۱

قرارداد اجتماعی

تألیف

ژان ژاک روسو

ترجمه

غلامحسین زیرکزاده

چاپ چهارم

از انتشارات شرکت سهامی چهر

۱۳۴۱

مقدمهٔ چاپ دوم

هنگامی که نگارنده خواست ترجمهٔ قرارداد اجتماعی را منتشر سازد هیچ کتابفروشی حاضر بطبع آن نشد. فی الحقیقہ همه معتقد بودند چون این کتاب علمی و تاحدی مشکل است خریدار نخواهد داشت زیرا خواندن گان ما بیشتر کتابهای را دوستدارند که جنبهٔ تقریع و تفنن داشته، محتاج بتفکر نباشد. ناچار بنده بهزینهٔ خود این ترجمه را بچاپ رسانیدم. خوشبختانه چاپ اول آن که شامل دو جلد بود در دو سال فروش رفت و نشان داد که طبقه‌روشنی‌کرایران ارزش کتاب خوب را هم میدانند.

شرکت محترم چهر که تجدید چاپ این ترجمه را عهده دار شده است، هر دو جلد را در یک جلد منشر ساخته به بهای ارزانتری در دسترس خوانندگان محترم قرار داده است.

امیداست این موقعيتی که برای قرارداد اجتماعی حاصل شده دیگر از راتشویق نماید که حتی الامکان در ترجمهٔ شاهکارهای نویسندگان بزرگ اقدام نمایند. زیرا شکی نیست بدون انجام تحول فکری هیچگونه تحول در کشور ما صورت پذیر نیست، و شایدیکی از مؤثرترین وسایل ایجاد تحول فکری، ترجمهٔ آثار بزرگان مغرب زمین است. در خاتمه از کلیهٔ جراید و مجلاتی که براین ترجمهٔ ناقابل تقریظ نوشتند اند صمیمانه سپاسگزارم.

غلامحسین زیرکزاده

تهران - خرداد ۱۳۶۹

چند تذکر بخوانندگان محترم

۱- قرارداد اجتماعی (۱) یکی از مهمترین کتب سیاسی و اجتماعی است .
اهمیت این کتاب فقط بواسطه مطالب محدوده در آن نیست بلکه بیشتر بسبب تأثیری
است که آن مطالب در تاریخ پرشور داشته است . فی الحقيقة انقلاب کبیر فرانسه بیشتر
بدست پیروان روسوانجام گرفت : اینان بعداز خراب کردن عمارت کهنه اجتماعی
دو هزار ساله فرانسه، بنای تازه‌ای را پی ریختند که پایه آن بروی افکار و عقاید روسو
گذاشتند (رجوع شود به تأثیر قرارداد اجتماعی). بعدهاتمام ممالکی که حکومت
مشروطه یا پارلمانی پیدا کردند در تدوین قانون اساسی خود از اولین قانون اساسی
فرانسه تقلید نمودند و اصول کلی حق حاکمیت ملی، آزادی، مساوات، تقدیک قوانین
سه گانه مقننه، مجریه، قضائیه وغیره را از همان قانون افتباس نمودند و میدانیم که
قانون مزبور مطابق نظریات روسو در قرارداد اجتماعی تنظیم شده است .
صرف نظر از تغییرات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی وغیره که در خود فرانسه
سبب شده است، انقلاب کبیر در باقی دنیا تأثیری عظیم داشته است . جنگهای ناپلئون،
کنگره وین، نهضت‌های آزادیخواهی که گاهی با استقلال طلبی توأم بوده ، از سال
۱۸۳۰ بعده در برلیک، اطریش و مجارستان و بعضی از کشورهای دیگر اروپا بوقوع
پیوست، جنبش‌های ملی استقلال طلبان و وحدت خواهان ایتالیا و آلمان که منجر
بنشکیل دولت واحد ایتالیا و امپراتوری آلمان گشت، تمام اینها کم و بیش نتیجه آن
انقلاب است . از طرف دیگر کلیه نهضت‌های اجتماعی کمتر دنیا پیدا شده و تالهر و زدر
حال تحول و تکمیل بوده است، از قبیل سوسیالیست، کمونیست وغیره، بطور مستقیم
یا غیر مستقیم زائیده انقلاب فرانسه است . بنابراین با درنظر گرفتن تأثیر کتاب قرارداد
اجتماعی در انقلاب فرانسه، باید قرار کنیم این رساله کوچک یکی از بزرگترین آثار
فکر بشر است .

۲- این کتاب را از نسخه‌ای که مسیو بولون^(۱) استاد فلسفه در پاریس حاشیه و تفسیر نموده است ترجمه کرده‌ایم. نسخه مزبور شامل مقدمه بسیار مفصلی است. ولی مافقط یکی از فصل‌های آنرا که راجع بتأثیر قرارداد اجتماعیست ترجمه نمودیم. علاوه بر این تقریباً تمام توضیحاتی را که برای فهمانیدن مطالب مشکل متن کتاب نگاشته است در پای صفحه هارج کردیم.

۳- روسو به علت خیلی مشهور است:

با قرارداد اجتماعی در پدایش و سیر انقلاب کبیر فرانسه دخالت نام داشته است.
با کتاب امیل^(۲) پایه آموزش پرورش جدید را بنا نهاده است که بتدریج دیگران تکمیل نموده‌اند.

با رمان نوول هلوئیز^(۳) و مخصوصاً اعتراضات^(۴) سبکهای جدیدی در ادبیات فرانسه ایجاد کرده است که بعد از کاملتر گشته منجر با انقلاب ادبی معروف‌فرمانیک^(۵) شده است.

بنابراین می‌شود گفت این فیلسوف شهریره فقط یکی از بزرگترین نویسنده‌گان فرانسه بلکه یکی از مردان نامی روزگاری باشد، که شناختن او بر تمام روش فکر از لازم است بهمین مناسبت مشرح مفصلی از زندگانی و افکار او را در مقدمه کتاب نگاشتیم.

۴- در کتاب قرارداد اجتماعی تناقضاتی چندیافت می‌شود که بیشتر آن ظاهری است ولی سبب مشاجره بین مخالفین روسو و طرفداران او شده است. خوب‌خوانه محققین فرانسوی و اروپائی بسیاری از این تناقضات را رفع نموده نشان دادند که افکار روسو بهم مربوط است و تشتی که در آن دیده می‌شود با تعمق کافی از بین میرود (رجوع شود به: روسو و افکار او). مثلًاً مسیو بولون در مقدمه همین نسخه که ماترجمه کرده‌ایم فصل بسیار مبسوطی راجع بتناقضات قرارداد اجتماعی نوشته است، این داشتمد اشکالاتی را که بررسی می‌کنندیان نموده بتفصیل در آن بحث کرده‌بی‌اساس

Nouvelle Héloïse ^(۳)	Emile ^(۲)	Mr Beaujalon ^(۱)
Romantique ^(۶)		Les confessions ^(۴)

بودن بیشتر ایرادات را نشان داده است . بدینخانه ما موفق نشدیم آن فصل را ترجمه کنیم . کسانی که بخواهند در این موضوع مطالعه بیشتری بنمایند میتوانند بکتاب مزبور رجوع کنند (۱) .

منیگوئیم در مندرجات قرارداد اجتماعی تناقض زیادی یافتنمیشود و مطالب آن بهم مربوط است . لیکن نمی گوئیم افکار روسو تماماً صحیح است زیرا قضایت در عقاید این مردیزگه از حدود بصیرت مخارج است .

همینقدر یادآوری میکنیم که قرارداد اجتماعی بیشتر حاوی نظریات سیاسی است : روسو راجع به تشكیل حکومت جامعه‌ها و طرز اداره کشورها نظریاتی اظهار داشته ، دستوراتی داده است که بعضی از آنها در کشور فرانسه و جاه‌ای دیگر دنیا اجرا گشته است ، و بعضی دیگر بامناسب بودن شرایط مکانی و زمانی قابل اجر است . لیکن با وجود اینکه در این کتاب کامله‌ای اجتماعی « قیدشده است ، مؤلف شهر آن فقط گاهی بمسائل اجتماعی و اقتصادی اشاره کرده است . راست است که روسو مالکیت را مهمترین مسئله اجتماعی و علت‌العلل اختلافات طبقاتی دانسته است (رجوع شود به روسو افکار او) راست است که سرچشمۀ تمام نهضت‌های رنجبران و رحمتکشان دنیا ، تمام مطالبات احزاب دست چپ و افراطی ، تمام مبارزاتی که از صدیال پیش تا مروز بر علیه ثروت و مالکیت انجام گرفته است باید در افکار روسو جستجو نمود (رجوع شود به روسو افکار او) لیکن فیلسوف ژنو در مسائل اجتماعی مرام روشن و واضحی ندارد ، ویرای طرداران اصلاحات اجتماعی بر نامه قطعی و صریحی تعین نکرده است ، بنابراین هیچیک از مکتب‌های سوسیالیستی و کمونیستی غیره خود را مناسب بر روسو نمیدانند .

بهر حال کتاب قرارداد اجتماعی منبع بسیاری از عقاید سیاسی و اجتماعی محسوب میشود و در سیر تاریخ گیتی دخالتی بسزا داشته است . بنابراین شناختن آن برای طبقات روشنفکر و آزادیخواه لازمست ، و از همین نظر است که بترجمۀ آن مبادرت ورزیدیم .

(۱) J.J.Rousseau. *Du Contrat social publié par G.Beaulavon*
5ième édition. Les Editions Rieder, 7 Place Saint Sulpice, Paris

٥٥٥٥

در خاتمه از آقای حسن ره آور دلیسانسیه ادبیات و تاریخ و جغرافیا و معقول و منقول که جوانی دانشمند و باحرارت میباشد و در انتشار این ترجمه کمکهای گرانبهائی بینده فرموده اند نهایت امتنان را دارم.

طهران . اول فروردین ۱۳۲۵

غلامحسین زیرکزاده

روسو و افکار او

ترجمه از گوستاولانسون(۱)

گوستاولانسون یکی از فضلای اخیر فرانسه است مشارالیه مدتی استاد ادبیات درسودین(۲) (دانشکده علوم و ادبیات پاریس) و بعدها رئیس دانشسرایعالی بوده است . تاریخ ادبیات فرانسه که وی تألیف نموده شهرتی بسزا دارد . بیشتر ادبیا و منقادین امر و زعیمیده دارند شرحی که لانسون راجع بژان زاکروسو در تاریخ خود نوشته از تمام آنچه که تابحال در بازه آن مرد بزرگ بر شنیده بود در آمده است صحیحتر و دقیق‌تر میباشد لذا در اینجا بعضی از قسمت‌های آنرا ترجمه میکنیم .

-۱-

زنده‌گانی روسو

ژان زاکروسو در سال ۱۷۱۲ مسیحی در شهر ژنو(۳) که آنوقت کشور مستقلی بود متولد شد . مادر خود را در کود کی از دستداد ولی عمه‌هاش تا اندازه‌ای از اوی پرستاری کردند . پدرش یک تنور ساعت ساز معمولی بود که اورا باقر ائتمانها پرورش میداد چنانکه پدر و فرزند شبهای را بخواندن میگذرانیدند تا وقینکه آواز چلچله مرقع خواب را بیاد ایشان می‌آورد . بعداز آن روسو باخواندن کتاب مشهور « زنده‌گانی مردان بزرگ » تألیف پلوتارک (۴) یونانی مست احسان قهرمانی گشت .

پدرش بواسطه پیش آمدسوئی مجبور ترک ژنو شد (۱۷۲۲) و فرزند را بپرادر خود بر ناراد (۵) که مردی عیاش و عیال او که ذنی بی نهایت مقدس بود سپرد عمومی مهربان، کودک را نزد لامبرسیه (۶) که کشیشی بود در قریه بسی (۷) نزدیک ژنو فرستاد .

(۱) گوستاولانسون Gustave Lanson (۲) سودین Sorbonne (۳) ژنو Genève شهری است در جنوب غربی سویس (۴) بلوتارک Plutarque (۵) بپرادر Bossey (۶) لامبرسیه Lambercier (۷) برنارداز Bernard de

Bernard de بر ناراد

از این موقع است که خصوصیات روحی روسویعنی عشق بدرختان، به صحراء، بطبیعت، ظاهر میگردد. چندی بعد که بزنباز گشت پیش یک قفر تقریر نویس عدی درفت که نتوانست چیزی باو بیاموزد. بعداز آن شاگرد یکنفر گراورساز شد که هر روز اورا کثیمیزد. روسم در عرض مارچوبهها و سیبهای اورا میدزدید در این روزهاست که شووت خواندن تا حد دیوانگی بر وی چیره میشود چنانکه مغز خود را از کتابهای قرائت خانه مجاور خسته میکند. وضع او بسیار پریشان است. ولی تصادف خوبی اورا نجات میدهد: روزی برای گردش به صحراء میرود. هنگام غروب که بشهر مراجعت مینماید دروازه هارا بسته میبیند. این پیش آمدرا با رضایت پذیر فنه تصمیم میگیرد برای همیشه دکان گراورساز و خانه عمورا ترک گوید.

روسو چندی در کشور ساووا^(۱) بهولگردی مشغول بود. شبی بمنزل کشیشی پناه برده فرادای آنروز کشیش اورا بادامدووارنس^(۲) معرفی نمود این خانم که از کشیش پرستان^(۳) بر گشته و مانند روسم ساووا پناه برده بود در شهر آنسی^(۴) محل اقامت افکنده بتبلیغ پرستانه اپرداخته آنها را با این کاتولیک^(۵) دعوت میکرد. مادامدووارنس از این جوان پرستانی زیبا خوب پذیرایی کرده اورا بینگاه خیریهای که کشیشان در شهر تورن^(۶) تأسیس نموده بودند فرستاد. در آنجا روسو با آسانی بکشیش کاتولیک درآمد. بعداز چند روز با بیست فرانک که کشیشان بود داده بودند بینگاه خیریه اپرداز را گفته مدتها در شهر تورن گردش کرد. روزی شاه برای نماز بکلیسا آمد روسو که آنچا حضور داشت مجلذوب سرودهای مذهبی گشته احساساتش

^(۱) La Savoie ناحیه‌ای است در جنوب ژنویین فرانسه ایطالیا که در زمان روسو کشوری مستقل بوده بعد ها قسمتی از آن بفرانسه و اکنون شد پادشاهان ایطالیا اولاد دو کهای ساووا میباشند. ^(۲) مادامدووارنس Madame de Warene

^(۳) پرستان Protestant فرقه‌ای از یهودیان که افکار نسبتاً متجددتر از کاتولیکها دارند. ^(۴) آنسی Annecy شهری است در ساووا.

^(۵) کاتولیک Catholique پیروان دین اولی مسیح که رئیس دوچانی آنها پاپ است.

^(۶) تورن شهری است در شمال ایطالیا در ایالت ساووا که پایتخت دو کهای فرمانروای آن ایالت بوده.

برانگیخته شد و عشق زیادی بفرار گرفتند و موسیقی پیدا کرد. چون ناچار بود نان خود را بدست آر دشغول پیش خدمتی قبول کرد. درخانه ارباب اولی نواری را دزدیده خدمتکار را متمم ساخت لذا او را با دختر بیچاره ببرون کردند. جای دیگر نو کرد. ایندفعه بواسطه هوش سرشار و اطلاعاتی که از اینجا و آنجا گردآورده بود مورد توجه ارباب واقع شد. لیکن روسو ارزند گانی منظم متفرق بود، یا ماجر احوالی بدتر از خودش موسوم بیا کل (۱) شریک شده راه بیابان را پیش گرفت. از شهری بشهری میرفت و معر که گیری میکرد.

بعد از مدتی بیاد آنسی و مادام دووارنس افتاده رفیق خود را رهاعینماید. در آنسی از او خوب پذیرایی کرده در صدد بر می آیند برایش شغلی تهیه نمایند، اول میخواهند کشیش شود و اورا! بپیرستان دینی میفرستند بعد او را با آموختن موسیقی و امیدارند. رو سو قبیل از آنکه باین فن آشنا شود. بتعلیم میپردازد. چندی بعد روح مشوش او وی را به لیون (۲) و لوزان (۳) نوشاتل (۴) و پاریس سیر میدهد. هر دفعه که بواسطه سبک مغزی و بی احتیاطی خود دچار فقر و پریشانی میشود بفکر «مامان» میافتد (مامان یامادر اسمی است که بمادام دووارنس میدهد) و با او که بشامبری (۵) نقل مکان کرده است پنهان میبرد. معهد زارهای دور و دراز، پیاده روهای زیاد، افق های باز، سرمنزل های نامعین، شام و شب نامرتب، خواب در زیر آسمان پرستاره، اورا سرمest نموده روح او را از احساسات فراموش نشدنی سرشار مینماید. ولی اینها همه جای نان را نمیگیرد. مامان مهر بان برای این ولگرد شغل مساحی و ممیزی املاک را دست و پا میکند، ولی این کارهای چندان طول نمیکشد، مساح معلم موسیقی میشود، شاگرد میگیرد درین این تغییرات گاهی غیبت مینماید، سفر میورد. در شامبری روسو با باغبان مادام دووارنس که کلود آنه (۶) نام داشت و مانند

(۱) با کل Bacle (۲) لیون Lyon یکی از بزرگترین شهرهای فرانسه در کنار رودخانه

Rhône (۳) لوزان Lausanne شهری است در سویس در کنار دریاچه لمان

(۴) نوشاتل Neuchâtel شهری است در مرتفع سویس (۵) Chambéry شهر است در

ایالت ساووا در کوهستان آلپ Alpes امروز متعلق است بفرانسه.

Claude Anet (۶) کلود آنه

روسه مورد توجه خانم بود خوب می‌ساخت. بدینخانه پس از مرگ با غبان یک نفر سویسی موسوم به وینسن رید^(۱) جای اورا گرفت ولی روسه بالین شخص کنار نیامد، و بدین واسطه میان او با خانم برودتی پیدا شد. در این موقع است که روسه بخانه بیلاقی شارمت^(۲) که مادام دووارنس اجاره کرده بود میرود، و سه تابستان را درنهایت خوش بسرمیرد (۱۷۳۸-۱۷۳۵).

در این خانه ژان ڈاک تقریباً همیشه تنها بود، و از این تنهایی استفاده نموده در تکمیل معلومات خود می‌کوشید. همه قسم کتاب میخواند. تأثیفات بسیاری از فلامسنه، مورخین، فقها و شعر را با دقته مطالعه مینمود. در پایان این سهال خود را برای مبارزه با جامع مسلح ساخته و شخصیت فکری و روحی او تثبیت گشته بود. یکی از اصول زادگان مجاؤرموسوم به موسیود و کنزیه^(۳) که روسه را در سالهای ۱۷۳۸ و ۱۷۳۹ دیده است اور اچنین توصیف و معرفی مینماید: «علاقهٔ مفرطی با نزوا دارد. جنساً از مردم متقرر است و خیلی میل دارد معايب و مفاسد اخلاقی آنها را تنقید نماید. بطور کلی نسبت بر استی و درستی آنها بدگمان است.» روسه اولین رسالت خود را در شرمت نوشته است: در آخرین تابستانی که در این بیلاق بسرمیرد چندی معلم و سپرست بچه‌های مسیود و مابلی^(۴) رئیس پلیس شهر لیون بود. و گاه گاهی هم بقول خودش شراب‌های خوب ارباب راه کش میرفت، معلوم نمی‌شود هنوز اخلاق او بسرحد کمال نرسیده بود.

بالاخره در سال ۱۷۴۱ روسه باریس عزیمت نمود. ایندفه دیگر بطور قطع از مادام دووارنس برید و من بعد بیندت با او ارتباط داشت. اوضاع مالی آن خانم روزی ورز بدتر می‌شد. ژان ڈاک به آنکسی که آنهمه بموی محبت کرده بود گاه گاهی کمک مختصری می‌کرد، ولی مؤثر واقع نمی‌شد. بالاخره آن زن بدینخت که همواره گرفتار قرض و کشمکش در محاکم دادگستری بود در ۱۸۶۲ با پریشانی در گذشت. مادام دووارنس زنی بود کمی محبط، عصبی، شلوغ کن، خشکه مقدس و تاحدی

(۱) وینسن رید (۲) شارمت Winzenrcied Les Charmettes

(۴) مسیود و مابلی Mr de Conzié (۴) Mr de Mably

ماجرای جو ولی اگر روسوبه فکر نیفتاده بود تقصیر خود و گناهان کسانی را کم می شناخت اعتراف نماید هر گز آن زن خیر بدنام نمیشد.

وقتی که روسوبهاریس رسید صاحب ۲۰ اشرفی ویک کمدمی باش نارسیس (۱) بود. علاوه بر این روش جدیدی برای نوشتند نوت های موسیقی اختراع کرده بود که امید داشت از پرتو آن کسب شهرت و ثروت نماید. ولی بزودی امید او مبدل بیأس شد و ناچار گشت بعنوان منشی همراه مسیو دومنگو (۲) سفیر فرانسه بونیز بزود ولی بزودی با او نیز بهم زده بپاریس برگشت. اما این بار ندپول دارد نشفل. برای کسب معاش پیاکنویس کردن نوت های موسیقی مشغول شد. خوشبختانه قبل از رفتن بونیز دوستانی برای خود در پاریس پیدا کرده بود. حال روسو سی سال دارد. چشمانش برآق و نافذ، صورتش جذاب است. برخلاف آنچه بعدها خواهد گفت خوب میتواند جلب علاقه و محبت نماید. دیدرو (۳) اورامامور کرد برای دائرة المعارف فرانسه (۴) مقالاتی راجع به موسیقی بنویسد. در این موقع ژان ژاک با فونتل (۵) و ماریو (۶) آشنا شد. با کندی ساک (۷) رفت و آمد پیدا کرد. اپرای خود را در منزل یکی از اجاره کنندگان مالیات (۸) که شخصی بسیاری منهول و موسوم به پوپلینیر (۹) بسود نمایش داد.

بالاخره پس از چندی منشی مادام دوپن (۱۰) شد. پس این خانه مسوم به مسیو دوفرانکوی (۱۱) که یکی از اجاره کنندگان مالیات و بسیار متمول بود خواست اورا

(۱) نارسیس *Narcisse* (۲) *Mr.de Montaigu* (۳) *Diderot*

نویسنده بزرگ فرانسوی که در قرن هجدهم زندگی میکرد.

(۴) دائرة المعارف کبیر *La grande Encyclopédie* که بكمک و لتو دیدرو و عده دیگر از دانشمندان فرانسه منتشر گشت اولین دائرة المعارفی است که در مملکت فرانسه تدوین شده است. این کتاب با انقلاب کبیر فرانسه کمک شایانی نموده است.

(۵) *Fontenelle* (۶) *Marivaux* (۷) *Condillac*

(۸) قبل از انقلاب فرانسه بسیاری از سایرداران مالیاتیار از دولت اجاره نموده از مردم و مصوب میکردند این اشخاص را بزبان فرانسه *Fermier général* مینامیدند.

(۹) *Mme Dupin* (۱۰) *Mr de popelinière* (۱۱) فرانکوی

برای صندوقداری استخدام نماید بخت دولت برسو روی آورده بود. ولی اینها بابت پاکدامنی و شجاعت از قبول این شغل که خود را برای انجام آن مستعد نمیدیدند بازند. فی الحقيقة این مرد بزرگ در تمام دوره زندگانی مال دنیارا پست شمرد. دشمنانش اورا متکبر و مظاهر می خوانند دولی حق ایست که صحت عمل و همت بلند او در خورستایش است، ولی عمل دیگری که در همین ایام هر تکب شد و برخلاف جوانمردی بود تشتت روح و پریشانی فکراورا نشان میدهد. فی الحقيقة در همین اوان است که بچههای را که از ترزلو اسور^(۱) داشت برخلاف میل مادرشان به شیر خوارگاهی که مخصوص بچههای سر راهی بود سپرد.



سال ۱۸۴۹ ابتدای مرحله دوم زندگانی روسوم حسوب می شود در این سال فرنگستان دیژن^(۲) موضوع زیر را بمسابقه گذاشت: آیا پیشرفت علوم و هنرهای زیبا بفساد اخلاق عمومی کمک کرده است یا بتصفیه آن؟ روسو در این مسابقه شرکت نموده برخلاف دیگران نشان میدهد که صنایع و هنرهای زیبا بشر را بدیخت کرده است. از اینجا شهرت او شروع می شود. «خطابه راجع بمنشاء و اساس عدم مساوات بین افراد بشر» که در ۱۷۵۴ تألیف نمود شهرت اورا زیادتر کرد.

روس فقط دو قدم برداشت و بولن^(۳) رسید. ولی این شخص که طبیعتی بینهایت متکبر داشت و درستی را هم بالغه را می بینمود دچار خطر عظیمی شد، بعداز آنکه در دو کتاب نامبرده از نظریه و فکر مخصوصی طرفداری نموده بود، تصور کرد اگر مطابق آن نظریه رفتار نکند بشرافتش لطمہ خواهد رسید. از این تاریخ در پرهیز کاری و پاکدامنی افراد نموده خود را بواسطه حرکات عجیب و غریب مشهور ساخت.

رفت و آمد اور سالون های اشراف و مجتمع ادبی نفرت اورا از اجتماعات،

(۱) ترزلو اسور Thérèse Levasseur همسر نامشروع روسو.

(۲) شهری است در شمال شرقی فرانسه در ناحیه بود گنی Bourgogne

(۳) ولن Voltaire نویسنده و فیلسوف شهری فرانسه که در قرن هیجدهم میزیسته.

و تصمیم اورا بگوشه گیری شدیدتر کرد . فی الحقيقة روسو نمیتوانست در این قسم مجمع زندگی نماید ، چون طرز معاشرت باطبقة اشراف دانمیدانست ، خودخواهی و مناعت طبع او جریحددار نمیشد . و برای اینکه بی تربیتی او تحنند ندادعمد بوحشیگری و تناظر بتند خوئی هیکرد .

علاوه بر این هنوز روحًا یکنفر ولگرد بود که بهوای آزاد ، آسمان کبود ، بگردش بدون مقصد معین ، بصحنه زیبای گوشة جنگل یامنظرة دلفر بی غروب آفتاب علاقه زیادی داشت . بدین جهت در بحبوحه شهرت واوج افتخار ، تصمیم گرفت از پاریس متنشج ، از پاریس پرس و صدا که مردم را اسیر قیود کرده بود فرار نماید .

دوستان فیلسوف او که ذوق دشت و دمن و باغ و چمن را نداشتند و بزندگانی پرآشوب شهر مانند ماهی در آب خوی گرفته بودند ، از این بوالهوسی چیزی نمی فهمیدند ، و کوشیدند اورا از این اقدام بازدارن دولی فقط موفق شدن در تجاذب . مادام دپینی (۱) زن یکی از مستأجرین مالیات که مالک قصر شورت (۲) بود پارک خود را بایک کلاه فرنگی شامل چندین اطاق و باعچه که چشمها هم داشت در اختیار روسو گذاشت .

مشارالیه در ششم ماه آوریل ۱۷۵۶ یعنی اول بهار با کتاب های خود و ترزلو اسور و مادرش بآن خانه نقل مکان کرد .

این باغ و عمارت که در تاریخ به ارمیتاژ (۳) یعنی خانقاہ معروف شده برای روسو بهشت موعود بود . در عقب خانقاہ جنگل مونمورانسی (۴) یافت میشد که دارای جاده های باریک ، انبوه درختان گوناگون ، چمن زارها ، زنبورها و مرغهای بود که منظره زیبای آن ژان ژاک را از خود بی خود می ساخت .

اما مادام دپینی بفیلسوف خود علاقه داشت و اغلب اورانز خود می خواند . در صورتیکه روسو ترجیح میداد در منزل بماند و بهمانی نرود ، در گوشة جنگل پسر برد و بقص شورت دعوت نشود . أما مادام دپینی برای معالجه بشهر ژنو عزیمت نمود

(۱) مادام دپینی Chateau de Chevrette (۲) قصر شورت Mme d'Epinay (۳) ارمیتاژ Montmorency (۴) مونمورانسی Ermitage

و دیدرو (۱) بروسو دستور داد همراه خانم بود. اما مدام دیپنی دوست دیگری داشت که از روسومه ربانتر بود، و او گریم (۲) آلمانی است در سواز طرفی به گریم حسد میوز زیدواز طرف دیگر نمیخواست جای او را در قلب مدام دیپنی بگیرد، بدین جهت همراه خانم بژنو نرفت. اما مدام دیپنی خواهر شوهری داشت موسوم به مدام دودتو (۳) که دل روسو را بود. اگرچه عشق بازی این دونفر بی آلاش بود معهدا آسایش ژان ژاکرا به مزد. همه این امها بکشمکش، رنجش، گله گذاری مهنتی شد. وسر انجام روسو هم با گریم هم با دیدرو هم با مدام دیپنی قهر کرد و خانقه را ترک گفت.

لیکن فیلسوف زود رنج مازیاد دور نرفت یعنی در ماه دسامبر ۱۷۵۷ در قصبه مونمورانسی در خانه کوچکی موسوم به ملونئی (۴) منزل نمود. هنگامی که خانه وی را تعمیر میکردنند مارشال دولو کرامبورک (۵) و خانمش اورا بقصر خود دعوت نمودند. ایندفعه روسو قبل از صاحب خانه شرایط خود را کرد: باید میزبانان به چچوجه من احتم اون شوند. هر وقت داش میخواهد صاحبان قصر را ملاقات کند، هر وقت نمیخواهد از آنها فرار نماید. مسیو و مدام دولو کرامبورک تمام شرایط این بشنه آزادی و دشمن قیود را که حتی نمیخواست قید حق شناسی را نیز در گردن داشته باشد پذیر فتد. روسو چند سالی ادر مونمورانسی بخششی و آرامش گذرانید در آنجا و مان ژولی یانوول هلوبیز را (۶) تمام کرد (۱۷۵۹) نامه خود را به دالامبر (۷) راجع ب نمایشات نوشت (سن ۱۷۵۸) امیل (۸) و قرارداد اجتماعی را بر شنف تحریر در آورد (این دو کتاب در ۱۷۶۲ منتشر شد) ولی با وجود همراهی مسیو دو مالزرب (۹) که یکی از اعیان

(۱) دیدرو Diderot نویسنده بزرگ فرانسوی که در قرن هیجدهم میزیسته.

(۲) گریم Grimm افسانه نویس آلمانی که معاصر روسو بوده و در پاریس بسر میبرد.

(۳) مدام دودتو Mme d'Houdetot (۴) ملونئی Monlouis

(۵) مارشال دولو کرامبورک Maréchal de Luxembourg

(۶) ژولی یانوول هلوبیز Julie ou La nouvelle Héloïse

(۷) دالامبر d' Alambert یکی از علماء و نویسنده کان بزرگ فرانسه که در قرن هیجدهم

Mr. de Malesherbe (۸) امیل Emile مسیو دو مالزرب (۹) میزیسته.

روشنفکر فرانسه وزیر آسایش روسورا بهم نزد داشتگاه سورین^(۱) این کتاب را محاکوم ساخت. پارلمان^(۲) پاریس دستور داد آنرا بسوزانند و برسو زانیز توقيف کنند. لیکن دولت دلو کزامبور که همان خود را فرار اراده مأمورین پلیس که برای دستگیری دسو آمده بودند موقعی رسیدند که در کالسکه نشسته قصد حر کت داشت ولی ویر انادیده انجا شتند.^(۳) (۱۷۶۲).

کتاب امیل همچنان مورد تعقیب قرار گرفت و همه جام حکوم شد: در شهر برن (کشور سویس)، در هلاند، حتی در ژنو وطن عزیز نویسنده کتاب روسو پادشاه پروس^(۴) که آنوقت فرمانروای ایالت نوشاتل هم بود پناه برده در قصبه موئیه تراور^(۵) منزل نمود. روسو از منظرة این اقامتگاه جدید بسیار حظ میبرد. مخصوصاً که حکمران آن ناحیه میلوردمارشال^(۶) خیلی میخواست دل او را بدست آورد. چنانکه شراب خوب برایش میفرستاد و در عین حال از اینکه هدیه وی مورد قبول فیلسوف واقع شده است تشکر مینمود.

مثل همیشه این سیاست که مانند خواب خوشی کوتاه بود یاًس را در دنبال داشت: کشیشی متعصب اسباب در در زان زاکشده رهاتی هارا بر علیه او ویرانگیخت تا پنهنج راوسنگ کردند. آن فیلسوف کچ خیال تصور کرد جمعیت زیادی برای قطعه کردن وی هجوم آورده اند. از این رو موئیه را ترک گفت و بجزیره سن پیر^(۷) کدر و سط دریاچه بین^(۸) قرار دارد پناه برد. لیکن مجلس سنای شهر برن از آنجا هم بین داشتگاه^(۹).

رسو در ۱۷۶۵ از پاریس گذشته با فرانگستان رفت در آنجاد او بدعوم^(۱۰) تاریخ

۱- سورین Sorbin یا داشکدۀ علوم و ادبیات پاریس.

۲- پارلمان Parlement در قبل از انقلاب کبیر فرانسه بنزه‌لۀ دیوان کشور مابوده.

۳- بروس Prusse بزرگترین استانهای آلمان.

۴- موئیه تراور Moutiers-Travers

۵- میلوردمارشال Milord Maréchal

۶- سن پیر Bienné - Saint-Piecre دریاچه ایست در سویس.

۷- داد و بدهو David Hume

۸-

نویس معروف برای اومنز لی در ووتون^(۱) دریافت دربی^(۲) فراهم کرد. زان زاکدر این دره کوچک خنک پر از درخت ۱۳ ماه بسر بردا: گاهی گیاهان کمیاب را جمع میکرد و زمانی بموسيقى مپرداخت یا خاطرهای زندگانی خود را مینوشت که بعد از مرگ او باسم اعتراضات منتشر شد. بدینخانه با هوم نیز بهم زد. این ضربت آخری حس بد گمانی او را شدیدتر نمود. و مقدمات دیوانگی که مسبو کوتزیه در ۱۷۳۸ در او مشاهده کرده بود کاملاً ظاغر شد. جنون واقعی بر وی مستولی گشت. تصویر میکرد دیدرو، باعوم و گریم بر ضد او کنکاش نموده با تمام نوع بشر همدست شده اند که باو تهمت بزنند و خوازو خفه بشش سازند. خیال میکرد باو نیکی میکنند تا تحقیرش نمایند، و تأثیف کتابهای بدی را باو نسبت میدهند تا تنگیش که نزد بدین سبب از انگلستان فرار کرده بفرانسه بر گشت ویکسال در تری^(۳) نزد شاهزاده کنتی^(۴) باسم اختنگی بسر بردا. بعد هانند کسی که مورد تعقیب قرار گرفته باشد بایالت دفینه^(۵) متواری شد. بالآخره: ۱۷۷۰ بپاریس بر گشتنید کوچه پلاترین^(۶) منزل کرده مثل همیشه برای امرار معاش نویت های موسيقى پاک نویس مینمود. اشخاصی که می خواستند اورا ببینند ببهانه خرد نویت بخانه اومی آمدند. هر کس را که بروی وارد نمیشد با خشونت میراند، خواه از روی کنجکاوی آمده باشد خواه برای حمایت باو. با وجود اینکه در گوش ایزوابای خود در نهایت خشونت رفتار میکرد از کنجکاوی و تحسین و تمجید مردم لذت میبرد. لیکن مالیخولیای او که همه کس را دشمن وی جلوه میداد علاج پذیر نبود گمان میکرد میوه فروشان عمداً سبزیجات و میوه خود را باو ارزان میفرشند تا با صدقه خود توهیش کنند، کالسکه ها از روی قصد راه خود را کج کرده باونز دیک میشوند تا گل بیاشند یاد رزیرش گیرند، دکاندار هر کبی دنگ بوبی میفر و شد تا نتوانند رساله ای را که برای تبرئه خود مینویسد پیایان رسانند، هر کجا میرود حتی در نئاتر دنبالش میکنند - این خیالات پوچ را کمتر مغزش بیداشده بود

(۱) ووتون Derby (۲) دربی Wootton

(۳) تری Prince de Conti (۴) شاهزاده کنتی Trie

(۵) دفینه Dauphinée (۶) پلاترین ایالتی است در جنوب فرانسه Platrière

در زمانه میروف به دیالوگ (۱) («گفت و شنود») قید کرد. و پیخواست کتاب هز بور را که معجزه بزرگی است از فصاحت و دیسوانگی در روی میز عبادت در کلیساي نتردام (۲) قرار دهد مقاله‌ای موسوم به «خطاب بفرانسویان طرفداران عدالت» نگاشته در کوچه‌های پاریس توزیع نمود. در ضمن گاه گاهی کتاب اعتراضات رادر مجالس خصوصی اهل ذوق پاریس میخواند. لیکن ایام خوش همداشت و آن موقعی بود که در اطراف پاریس گردش میکرد و بجمع آوری گیاهان میپرداخت.

در ۱۷۷۸ دعوت مارکی دوژیر اردن (۳) را قبول کرد به ارمونویل (۴) رفت. ولی اقامت او در این منزل تازه چندان طول نکشید و در دوم ژوئیه ۱۷۷۸ زندگی را بدرود گفت. معلوم نیست شهرت خود کشی او صحبت داشته باشد.

این بود شرح زندگانی یک‌نویسنده بزرگی که فقط چند سالی از عمر خود را صرف تألیف و تصنیف نموده است. زیرا کلیه شاهکارهای او در مدتی کمتر از ۱۳ سال نوشته شده است. فی الحقیقت روسو در ۳۸ سال زندگانی خود چیز حسابی تألیف نکرده است و در ۱۶ سال آخر هم غیر از اعتراضات فقط «تفکرات» (۵) را نوشته است که آنهم دنباله اعتراضات است.

ولی این دو کتاب راهم نمیتوان تألیف بمعنای واقعی، دانست، بلکه رؤیای پیرمردی است که ازیادآوری زندگانی پر حادثه خود لذت میبرد. روحیه روسو که از شرح زندگانی او کشف میگردد شخصی را نشان میدهد که در آن واحد هم ساده لوح است هم پیجیا، بینهایت هم برانست و بی اندازه متکبر، قوه متخلله وی اشیاء را در نظرش بشکل دیگری درمیآورد: گاهی آنها را زیادتر میکند، گاهی زشت تر. زمزمه فطر تأ دروغه‌ای اول باحرارت، با عاطفة، و بهمچیز و همه کس خوش بین میباشد. لیکن بعد از تفکر، بدین، نزد رنج، عصبانی و محزون میشود، بحدی که عدم تعادل قدرای شغلانی وی بسرحد جنون همیرسد روح لطیف و حساس او بوزش کمترین نسیمی

(۱) گفت و شنودها Les trois Dialogues (۱۷۷۳-۱۷۷۶)

(۲) نتردام Notre-Dame

مارکی دوژیر اردن Marquis de Girardin

(۳) ارمونویل Armenonville

(۴) ریوریز d'un promeneur solitaire

(۵) تفکرات کسی که تنها گردش میکند

شکفته میشود یا خشک می گردد . کوچکترین نورشادی یا کمترین ظلمت اندوه فوراً توازن روحی وی را بهم میزند شدت حساسیت و توانایی رنج کشیدن او در کمترین کسی دیده شده است.

افکار روسو

اکنون لانسون عقاید روسو را بیان نموده نشان خواهد داد که برخلاف ادعای مخالفین، افکار وی کاملاً بهم مربوط است (ما بصحبت و سقم این انکلکاری نداریم) .
روسومیگوید : طبیعت انسان را نیک خلق کرده ولی جامعه اور اشریف تربیت نموده است . طبیعت انسان را آزادآفرینده ولی جامعه اورا بنده گردانیده است .
طبیعت انسان را خوب شخت ایجاد کرده ولی جامعه او را بدبخت و بیچاره نموده است . این سه قضیه که بهم مربوط است بیان یک حقیقت میباشد . نسبت اجتماع بالعالم طبیعت مانند نسبت شر است بخیر .

تمام استدلالات روسومه تکی باصول فوق است .

در زندگانی طبیعی یعنی در حال توحش انسان خوب است و ممکن هم نیست بد باشد . زیرا هنوز ناخلاقی وجود دارد نه قانونی که بوسیله آن خوب را از بد تمیز دهد . برخلاف مقدرات رفتار نمیکند ، زیرا هقر راتی درین نیست . او خودخواه است ، زیرا فقط از غریزه خویش پیروی مینماید که باو دستور میدهد وجود خودش را حفظ کند . مانند حیوان بیگناه است . فقط درفع احتیاجات خود میکوشد . بدینجیکس را نمیخواهد و بیش از احتیاج خود چیزی نمیرد . حتی غریزه رحم و شفقتی دارد که اورا بهمنوعان خود متمایل میسازد . چنانکه هر وقت خودش سالم و بی نیاز باشد طبعاً برای نجات و آسایش دیگران اقدام مینماید . احساسات مطبوع یا دردناکی دارد که فعالیت وی را تحریک نموده غریزه اورا بیدار مینماید . فساد وقفي حاصل میشود که فکر با احساسات توأم میگردد ، و عقل با غریزه همراه میشود . زیرا آنوقت خودخواهی

طبیعی که مشرع و مطابق بست تبدیل به نفع پرستی میشود که بینجا و منفور است. بواسطه زیاد شدن احتیاجات، بسبب اختراع خوشبای دروغی که فقط برای جلب نظر دیگران معمول شده است، بواسطه پیش بینی آینده که عملی است مخالف با نزد گئی طبیعی، تنازع برای بقاء و بدینخته هائی که نتیجه آنست پیدا میشود - تقدیر، تعقل، نفع پرستی، توسعه شهوات فردی و حرص و آذ شخصی بیش از حد احتیاج، ضعیف شدن حس ترحم و شفقت، تمام این تغییراتی که در انسان طبیعی حاصل گشته است، در جامعه و بوسیله جامعه صورت گرفته و توسعه یافته است. بزرگترین مفاسد جامعه عدم مساوات است. در طبیعت نیز عدم مساواه ای ایافت میشود. ولی آن عدم مساواتها هیچکس را از تسکین شهوات خود مانع نمیگردد، هیچکس را از کار کردن برای رفع احتیاجات خویشتن معاف نمینماید، وهمدرا نیک نفس، آزاد و خوشبخت نگاه میدارد. لیکن عدم مساواتی که در جامعه پیدا میشود ایجاد انتیازات طبقاتی میکند. زیرا بد چند نفره میگوید: «همه چیز مال شما است بدون اینکه کار کنید» ولی به توده میگوید: «زحمت بکش رنج ببر، نه برای خودت بلکه برای دیگران» این عدم مساوات، اربابان ستمگر و بندگان ستمکش، اشخاص ظالم و افراد مظلوم درست میکند. منشاء امراض اجتماعی مالکیت است که رکن جامعه بردا تشکیل می دهد. قدرت، اشرافیت، جاه و مقام، همه اینها از مساوی نبودن ثروت های پیدا میشود، که آنهم بستگی به مالکیت دارد: بدین ترتیب فساد جامعه بر میگردد بر قابت بین دارندگان و بینوایان - این بود موضوع کتاب «خطاب بر ارجح بمنشاء عدم مساوات»، حال که معلوم شد جامعه اصولاً فاسد و معیوب است و هر چه بیشتر ترقی کند فاسدتر خواهد شد، باید اقرار نموده را اندازه جامعه تمدن تر باشد خراب تر است. لیکن درجه تمدن یک جامعه از زونق ادبیات و هنر های زیبای آن اندازه میگیرند. پس میتوان گفت این ظواهر مشعشع که، انسان متفکر و منمدن ایجاد کرده است بهترین دلیل خرابی آدمیان است، زیرا از فساد پیدا شده و فساد را زیاد تر میکند. فی الحقيقة، ادبیات و هنر های زیبای رابطه نزدیکی با تجملات دارد. برای اینکه ادبیات رواج یابد محیطی لازم است که تجمل را به پسند و بطلبید. و تجملات و تزئینات

وقتی فراهم میشود که عده محدودی باقی ملت را چاپیده ژروتمند شوند . این است مفهوم خطابهای گه به پرسش فرهنگستان دیزن پاسخ میدهد .
لیکن در ادبیات ، آن قسمتی که بیشتر از همه با درجه تمدن بستگی دارد نمایش است . زیرا نمایش تمام جامعه را سرگرم میدارد و بیش از هر چیز مردم را بگرد هم آمدن تشویق میکند . نمایشنامه تقليدی است از اخلاق و آداب و رسوم جامعه که صفات لازمه زندگانی یعنی آداب معاشرت را بمامیاموزد . بنابر این هیچیک از شعب ادبیات باندازه نمایش ، خطاهای ، مناسد و جنایاتی را که از جامعه پیدا شده است ترویج نمیکند . اینست آنچه که روسو در «نامه خطاب به الامبر راجع به نمایشات» نگاشته و نشان داده است که ایجاد تماشاخانه در ژنوجز تزریق هفاسد اجتماعی دریک ملت ساده و بیآلایش نتیجهای ندارد .

آنچه در دوخطابه روسو مفهوم میشود اینست که باید بزندگانی طبیعی باز گشت نمائیم . لیکن بشر نمیتواند به قهر ابرود اختلاف بین زندگانی طبیعی و زندگی تمدن باندازه ای زیاد است که مجال است بتوان ازدومی به اولی برگشت . بفرض اینکه این سیر قیرائی ممکن بود ، قطعاً سبب بدبهختی پسر میشد . زیرا انسان طبیعی و انسان تمدن باندازه ای از حيث احساسات و تمایلات باهم تفاوت دارند که آنچه سبب سعادت اولی است موجب فلاکت دومنی خواهد شد ^(۱) . نه فقط این سیر قهرائی ما را بدبهخت میکند بلکه تنزل هم میدهد . زیرا انسان تمدن از بعضی جهات بر انسان طبیعی برتری دارد . ^(۲) بنابر این روسو هر گزارادعوت نمیکند که بحال اورنگ او توان ^{(یک) قسم میمونی} است که شاید انسان اولی باوشباخت داشته است بر گردیم . بلکه بما پیشنهاد مینماید عظمت فکر و نکامل اخلاقی این آدم تربیت شده را محفوظ داشته در عین حال خوش قلبی ، آزادی و سعادتی را که انسان بطور طبیعی دارا بوده با و مستردسازیم . این بود راهی که باید برای بازگشت بحال انسان طبیعی به پیمانایم .

این عمل تجدید بدون صورت ممکن است : تجدید فرد و تجدید جامعه . تجدید

(۱) خطابه راجع بعدم مساوات . کتاب چهارم (۲) قرارداد اجتماعی ، کتاب اول فصل هشتم .

فرد اولاً بوسیله آموزش و پرورش انجام میگیرد. (۱)

حال که طبیعت خوب است و جامعه بد، باید طبیعت را بکار انداخت و جامعه را طرد کرد، یعنی بچهرا از تأثیر آن دور داشت. طبیعت، انسان را وحشی خلق کرده است، باید بکوشیم تا شاگردما (۲) یک نفر وحشی باد باید؛ یعنی بدنش را نیز و هندسازیم، حواس پنجگانه اورا تقویت کنیم، اورا ورزش دهیم، تا قوه تفکر از زنجیر احساسات نجات یابد. صبر کنیم، تا قوه تعقل بخودی خود پیدا شود، یعنی نخواهیم قبل از موقع ظاهر گردد. نوع بشر در نتیجه احتیاج و آزمایش تربیت شده است. ماهم باید کاری کنیم که کودک احتیاج را حسن نماید، و نیز باید وسایل آزمایش را در دسترس او قرار دهیم. امروز ادبیات بزرگترین مسبب فساد جامعه است. باید هیچ کتابی باختبارشاگرد خود نگذاریم. حتی افسانه های لافوتن را هم ازاو دور سازیم، زیرا با عباراتی زیبا و فریبینه فسادوت ویر را مجاز و مشروع میگرداند. شاگرد ما باید درستی خواندن را بیاموزد که بتواند با تعقل مطالب تادرست و فاسد کننده را تشخیص داده دور بیندازد، و افکار درست و سالم را تمیز داده فرآگیرد. طبیعت فقط خدا را میشناسد. عقاید گوناگون مذهبی که بین مردم ایجاد اختلاف مینماید از اخترات اعات جامعه است (۳) باید بشاشاگرد خود فقط خدارا نشان بدهیم و بس، و آنهم باید در موقعی باشد که کودک بتواند بعظمت و جلال لایتناهی خالق خود بپی ببرد. با این طرز تربیت، امیل جوانی نیز وند، چاپک، کار آمد، نیک نفس و منیر و با حقیقت، با هوش، عاقل، مقدس و خوشبخت خواهد شد. یعنی خصائی انسان طبیعی در وی توسعه خواهد یافت. و بدین طریق تمام محسنات انسان متمدن را خواهد داشت بدون اینکه بمغایض او آلوه شود این بود نظریات روسو در کتاب امیل.

(۱) در اینجا میبینیم عقاید روسو در امیل بانظریات او در «خطابه راجع به عدم مساوات» (کتاب چهارم) بستگی دارد.

(۲) روسوفرش میکند مأمور تعلیم و تربیت کودکی موسوم به امیل گشته است و نظر بنت خود را در این باب بخوانند کان میگوید.

(۳) جنگ هفتادو دومنت همراه عنده بنه چون ندیدند حقیقت ره افانه زدند (حافظ)

افراد بالغ نیز میتوانند شخصیت خود را تجدید نموده دارای محاسن و خصائل انسان طبیعی بشوند. روسو این تغییر را درمان ژولی با نزول هلوئیز نشان میدهد: ژولی^(۱) و سن پرو^(۲) همیگر را دوست میدارند.

بر طبق زندگانی انسان طبیعی عشق این دوجوان مشروع پاک است. لیکن آنها فراموش کرده اند که امر وزدیگر زندگانی بر فوق قوانین طبیعت غیرممکن است. فی الحقیقت جامعه عشق آنها را هیجان نمیشمارد و بیهانه اختلاف شرط و مقام آنها را از هم جدا نمینماید. این جامعه است که ژولی را به مسیود و ولمار^(۳) که دوست نمیدارد شوهر میدهد، این جامعه است که از نیچه را برخلاف میل خودش به معصیت میکشاند. زیرا جامعه زنا را عیب نمیدارد بشتر طاینکه پنهانی انجام بگیرد. فی الحقیقت ریا و دروغ از مخصوصات اجتماع است، زندگانی طبیعی راست و بی آلایش است. خوشبختانه خدا بازولی است. روزی آن زن جوان بکل اسمیر و نور خدا در دل او میافند. بحر آنی در روح وی رخ میدهد. از کلیسا بیرون میآید، تو به میکند، روح و وجدان خود را تطهیر مینماید. حالا دیگر آدم جدیدی شده است و آماده است کوشش اخلاقی زیادتری مبذول دارد چون فرمیده است خدا در همه جا حاضر و ناظر است زندگانی کامل‌با حقیقت پیاکی زاپیش میگیرد. شوهر او نیز با یک گذشت و جوانمردی که نظری فداکاری زنش مینماید تصمیم اورا مقوتیت مینماید، وی را راهنمای میکند همینکه راستی و صمیمیت در روابط آنها پیدا شد آزدی، تقریب سعادت در زندگانی ایشان حکم فرماید. با این قسم زندگانی که اساس آن انجام و ظایف مطبوع زناشوئی و تربیت اولاد مینماید، ژولی روابطی را که بین انسانهای طبیعی موجود بود تجدید میکند ولی باش ایط وحدودی که جامعه اجازه میدهد.

برای اینکه جامعه تجدید شود یعنی بحال طبیعی نزدیک گردد نیز دوراه موجود است. روسوراه اول را باز در نزول هلوئیز نشان میدهد: ژولی نه فقط شخصیت خود را تجدید میکند بلکه خانواده رانیز اصلاح و تجدید مینماید، و خانواده

(۱) ژولی Julie (۲) سن پرو Saint-preux (۳) مسیود و ولمار Mr. de Wolmar

«قدیم‌ترین جامعه‌ها» و «اولین نمونه اجتماعات سیاسی است»^(۱) ژولی دروغگوئی، استبداد، استثمار را از خانه‌خود دور کرده، با خوب تربیت کردن بچه‌های خود، در وسط دنیا متمدن خانواده‌ای طبیعی ایجاد نموده است که در آن فکر و هوش توسعه می‌یابد بی‌آنکه اخلاق فاسد شود.

راهنمایی برای تجدید و اصلاح جامعه اینست که باصل و علت پیدایش آن پی‌بریم. این همان موضوعی است که در قرارداد اجتماعی مطرح گشته:^(۲) باید قراردادی که جامعه‌ها را تشکیل میدهد را نظر آورد. تمام افراد بشر که قبل امساوی و آزاد بودند، و از آزادی خود صرف نظر نمی‌کنند. همه آنها اراده‌فردی خود را که قبل از آنها حکومت می‌کرد تحت اختیار اراده‌همه قرار میدهند، و این اوست که حاکم منحصر بفرد می‌شود. برای چهاینکار رامی‌کنند؛ برای اینکه اراده‌همه سعادت همه را ایجاب می‌کنند. بدین ترتیب طبق قرارداد اولیه تمام افراد در جامعه مساوی می‌باشند ولی دیگر آزاد نیستند؛ راست است که جماعتیهای حاکمه را تشکیل میدهند ولی فرد از عبत و مرئوس هستند. معهذا نمی‌توان گفت آزادی خود را از دست داده‌اند. زیرا آزادی یعنی اطاعت از اراده خود. ولی اراده ثابت انسان متمدن اینست که همه کس حتی خودش از اراده عمومی اطاعت نماید. چنانکه می‌بینید انسان خود را بالتمامه می‌بخشد ولی بندۀ نیست. هیچ حقیقی از آنچه که جامعه‌بیوی میدارد ولی مظلوم و بدپخت نیست. زیرا ظلم یعنی استثمار توده بدبست چند نفر، ظلم یعنی عدم مساوات سیاسی و اجتماعی، در یک چنین جامعه زمامداران هبّت حاکمه را تشکیل نمیدهند بلکه مأمورین و عمال‌هیئت حاکمه می‌باشند—این بود اصول طبیعی زندگانی اجتماعی. بنابراین باید کوشش کنیم اجتماعات فعلی را بصورت جامعه خیالی روسو درآوریم، نه اینکه آنها را معدوم سازیم. اگر بدین کار موفق شدیم تمام زیاده روی‌ها، ظلم‌ها، بدپختی‌ها از بین خواهد رفت، تشکیلات سیاسی که بدین طریق پیدا می‌شود و آذاب و رسومی که همراه می‌آورد دیگر، انسان طبیعی را فاسد نخواهد کرد.

(۱) قرارداد اجتماعی

(۲) بدین ترتیب قرارداد اجتماعی بخطابه واجع بعدم مساوات مر بوط می‌شود.

حال می بینیم چگونه قسمت های مختلف شاهکارهای روسو بهم پیوسته است. لیکن این افکار با خصوصیات اخلاقی و روحیه نویسنده نیز کاملاً ارتباط دارد. شاید تعجب کنیم چگونه ممکن است ناگفایاتی که دارای مفهوم واحدی بوده تا این حد منطقی است و بصورت اصل کلی درآمده است نماینده یک زندگانی اینقدر آشفته و پر خادمه باشد ولی این امر حقیقت دارد.

بعقیده روسو انسان طبیعی خود اوست جامعه و تمدن، انسان طبیعی را ادین برده است. ولی در روسو آثار او بکلی محو نشده است، بنابر این روسو نمودنها است که از روی آن میتوان انسان متمدن و جامعه‌تمدن را تجدید کرد. روسو این ادعای خود را بوسیله کتاب اعتراضات^(۱) که آخرین شاهکار اوست ثابت مینماید، و انسان طبیعی یعنی خودش را آنطور که هست در نظرما مجسم می‌سازد. این انسان بواسطه خصائصی که طبیعت بودی داده است از همه بپتر است ولی بواسطه مفاسدی که جامعه در وی تولید نموده از همه بدتر شده است. کافیست روسو زندگانی خود را شرح دهد تا جامعه را می‌کنم سازد و انتقام طبیعت را ازاو بگیرد. باید قبول کرد که میتوان انسان متمدن را تبدیل بادمی نمود که تمام صفات خوب انسان طبیعی را داشته باشد. زیرا روسو این کار را کرده است. فی الحقیقته جوانی که بواسطه نداشتن قربیت خانوادگی و دستانی، و در نتیجه چندین سال ولگردی بصفات رذائل خود گرفته بود، بواسطه فطرت نیک، عقیده بخدا و کوشش فراوان، توانست اخلاق خود را اصلاح نموده بزیور خصائص هر ضمیمه آزاد شده گردد.

قضاؤت در افکار روسو

بعداز آنکه لافسون شاهکارهای روسورا حلاصه نموده ارتباط آنها را با

(۱) کتاب اعتراضات از سال ۱۷۶۱ تا ۱۷۶۵ نوشته شده ولی از سال ۱۷۸۱ تا ۱۸۸۸ یعنی بعداز مرگ روسو منتشر شده است. در این کتاب روسو زندگانی خود را از بد و طفویل تا سال ۱۷۶۵ برای ما شرح میدهد، و کایه کارهای نیک و بدی را که مرتکب شده است افراد می‌کند.

یکدیگر نشان داد ، به بحث در افکار آن فیلسوف بزرگ میپردازد . لیکن ما در اینجا فقط قضایت او را درباره قرارداد اجتماعی ترجمه میکنیم :

«بنظر من فرضیه قرارداد اجتماعی فی نفسه بسیار خوب است ، و حق باروسو است : بالفرض هم که چنین پیمانی واقعاً بین مردم بسته نشده باشد ، شکی نیست که این قرارداد موهومی تمام جامعه‌ها را بدون استثناء اداره می‌کند .

جامعه هاشر کتهای هستند که برای ابقاء حمایت اعضا خود تأسیس یافته‌اند . بنابراین حکومت فقط وقتی مشروع است که یگانه وظیفه و تنها هدف خود را سعادت عموم بداند . در چنین حکومتی استبداد ، ظلم و جور راه ندارد . روسوهیچیک از اقسام حکومت را بدنمیداند و فقط بطریح حکومت ایراد دارد . در نظر روسوحق حاکمیت ملی امری است مسلم ، و با بودن حاکمیت ملی استثمار توده یوسیله چند نفر یا یک تفرقه‌گیر ممکن است .

روسو مسئله اجتماعی را بشکلی طرح کرده است که برای آن زمان ، تازگی دارد : تجمل و محرومیت ، ثروت و فقر ، منحصر بودن تمام لذات برای چند نفر و کار کردن توده برای معدودی ، این است دو مشکل بزرگ مسئله ، اینست موضوعی که لا یقطع روسو را بآن متوجه می‌سازد . درین فلاسفه قرن هیجدهم هیچکس را نمی‌بینیم که مسئله‌را اینطور واضح مطرح کرده باشد . اغلب نویسنده‌گان فرانسوی آن دوره تنها با امتیازات طبقاتی و ترددی می‌جنگیدند ، زیرا خود آنها از بورژوازی بودند ، و عدم مساوات را فقط در امتیازات طبقاتی میدیدند . روسو اول کسی است که اعلام داشته است تجمل ، دارائی ، استفاده بدون رحمت ، مالکیت ، اینها است امتیازات واقعی بلکه امتیازات اساسی . تاریخ ، صائب بودن نظریه اورا تأیید نموده است . فی الحقیقه این نویسنده شهر خیلی بهتر از بورژواهای که بالنجام انقلاب فرانسه اساس مالکیت را مستحکم کرده‌اند ، آتیه گیتی را پیش بینی نموده است .

«راه حل اشکال هر چه باشد ، شکی نیست که امور وز مسئله عدم مساوات سیاسی نبوده بلکه اجتماعی است ، و بستگی به مالکیت دارد .»

مادراینجا بترجمه همین چند سطر از قضایت لانسون درباره افکار روسوا کنفا مینماییم. آنهایی که بخواهند از قضایت او راجع به باقی عقاید فیلسوف ژنو اطلاع یافته، از منشاء این عقاید و تأثیر سیاسی، اجتماعی، ادبی آن در فرانسه و دنیا باخبر گردند، میتوانند بتاریخ مصور ادبیات فرانسه بقلم گوستاو لانسون، جلد دوم، مراجعه نمایند، این تاریخ در کتابخانه انشکده ادبیات تهران موجود است.

تأثیر قرارداد اجتماعی

آقای بولاؤن فصل چهارم از مقدمه‌ای را که بر کتاب قرارداد اجتماعی نوشته به تأثیر این کتاب اختصاص داده است . چون این فصل خیلی مفصل بوده با ترجمه چند قسمت از آن اکثراً نمودیم :

۵۰۰

گمان می‌کنم ممکن نباشد تأثیری را که کتاب قرارداد اجتماعی در دنیا داشته است چنان‌که باید و شاید نشان بدیم . برای بیان این مطلب باید کتابها نوشت . اگوست کنت (۱) می‌گوید « در تاریخ بشر دوره‌ای یافت می‌شود که رساله قرارداد اجتماعی باندازه انجیل و قرآن تولیدی ایمان و تعصّب و شور نموده است » - کارلیل (۲) این کتاب را انجیل پنجم یا انجیل زان ژاک نامیده است .

۵۰۵

هنگامی که اغتشاش‌های سیاسی که بتدریج منجر باقلاب فرانسه‌ی گردد شروع شد ، تمام طرفداران اصلاحات در اظهارات خود بر کتاب قرارداد اجتماعی استشهاد کردند . میرابو (۳) لایقطع از آن صحبت می‌کند . چنان‌که بسوفی (۴) مینویسد : « افکار روسو بزرگواری را بخوان ... بگذار دیوانگان ، حسودان بروگویان ، احمقان ، او را خیالیاف بدانند » و نیز برای ترزلو اسور همسر روسو مینویسد : « نسبت باین مرد بزرگ که بیش از دیگران ملت فرانسه را از اصول صحیح آزادی مطلع ساخت ارادت زیادی احسان می‌کنم ». مادام دواستال (۵)

(۱) اگوست کنت Auguste Comte فیلسوف و دیاضی دانشپر فرانسوی (۱۷۹۸-۱۸۵۷)

(۲) کارلیل Carlyle مورخ اسکوتلاندی (۱۷۹۵-۱۸۸۱)

(۳) میرابو Mirabeau ناطق بزرگ دوره اول انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۵)

(۴) سوفی Sophie معرفتگر میرابو بوده است ، مراسلاتی که بین او و میرابو بازله شده مکرر در فرانسه بچای دیده است .

(۵) مادام دواستال Mme de Staël یکی از توپندهای معروف فرانسه (۱۷۶۶-۱۸۱۷) بدرش نکر Neckar از اهل ژنو بود ، در ابتدای انقلاب وزیر مالیه کشور فرانسه شد .

در پایان اولین شاهکار خود از روح روسو یاری مطلبید و از روی میخواهد که پدرش نکردا مؤید و منصور بدارد . در کتابچه هائی که انتخاب کنندگان ، شکایتها و درخواستهای خود را نوشته و بنمایند گان خود در مجلس عمومی (۱) میدادند ، بسیاری از افکار و حتی بعضی عبارات روسونقل شده است . بنابراین میتوان گفت انقلاب فرانسه « تحت توجهات معنوی » روسو آغاز میگردد .

از پیدایش انقلاب تا پایان آن ، تمام دستجات و احزاب از مقاید روسو استمداد جسته بافکار وی استشہاد میکنند . این کتاب عقاید سیاسی میرابو مادام لاند ، (۲) دوبسپیر (۳) و عده دیگری از مردان بزرگ انقلاب فرانسرا پژوهانیده و بدست این رجال کارهای بزرگی انجام داده است .

در دوره اول انقلاب (۴) آثار رثیم گذشته هنوز قوى و پا بر جاست ، و نهشود افکار روسورا در جامعه‌ای که طبق اصولی کاملًا مخالف با اصول مصرحه در قرارداد اجتماعی ، تشکیل یافته است اجرأ نمود . بنابراین تأثیر قرارداد اجتماعی ، هم ناقص است هم نظری : ناقص است زیرا می‌بینیم فقط در موضوعات خصوصی بآن اشاره میشود . مثلًا میرابو هنگام بحث در اطراف حق اکثریت یا موضوع دارائی روحانیون بآن استشهاد مینماید ، نظری است ، یعنی لباس عمل بخود نمیپوشد . فی الحقيقة انقلابیون بیشتر فور مولهای عمومی و تعریفهای کلی را لزقبیل تعریف آزادی

(۱) مجلس عمومی *Les Etats généraux* که از اجتماع طبقات سه کانه روحانیون اشراف و عوام تشکیل میشد . و گاه گاهی از طرف پادشاهان فرانسه برای تصویب مالیات وغیره احضار میشدند . آخرین مجلس عمومی که درین محظوظ ۱۷۸۹ تشکیل شد بالوقت شانزدهم پادشاه فرانسه مخالفت نموده خود را مجلس ملی مؤسان نامید .

Assemblée Nationale Constituante

(۲) مادام رولاند *Mme Roland* در انقلاب فرانسه مقام مهمی داشته و از طرفداران ذیر ندنها محسوب میشد (۱۷۹۳ - ۱۸۵۴)

(۳) دوبسپیر *Robespierre* یکی از سران بزرگ انقلاب فرانسه که قهرمان رثیم ترور *Terreur* محسوب میشد (۱۷۵۸ - ۱۷۹۴)

(۴) دوره اول انقلاب فرانسه با تشکیل مجلس عمومی شروع و با خاتمه مجلس ملی مؤسان پایان یافت (۱۷۸۹ - ۱۷۹۱) .

مساوات، حق حاکمیت ملی از روسو گرفته انسان نهضت جدید قرار میدهدند . و نیز قرارداد اجتماعی روحیه تازه‌ای ایجاد مینماید که هنوز مبهم است ولی تمایل آن به دموکراسی رفتار فنته ظاهر میگردد .

مثلث نمایندگان مجلس مؤسسان با وجود اینکه طرفدار حکومت سلطنتی بوده، حق انتخاب نمودن و کلادرا برای عده‌های دوری از مردم مقائل شدند، هنگام وضع اولین قانون اساسی فرآسنه، بکتاب قرارداد اجتماعی استشپاد کردند . در عرضه‌ای که عده‌ای از نمایندگان مهم از قبیل زنگنه (۱) دوسي (۲) : مرسیه (۳) وغیره به مجلس نوشتند تقدیماً کرده بودند جنائزه روسو پاپانشون (۴) منتقل شود، چنین میخوانیم: «قانون اساسی ما دنباله افکار روسومیباشد ... روسو اولین موجود قانون اساسی ما است. » — نمایندگان مجلس مجسمه نیم تن روسو را در محل انعقاد جلسات جای داده کتاب قرارداد اجتماعی را بهلوی آن گذارند و نیز تصویب نمودند «برای نشان دادن حق شناسی ملت فرانسه» مجسمه بزرگ او در یکی از میدانهای عمومی نصب گردد. بالآخر قسمت عمدۀ مندرجات اعلامیه حقوق بشر و افراد ملت (۵) که در ماه اوت ۱۷۸۹ به تصویب رسید، موارد استعمال عقاید روسو میباشد، مثلث اصل حق حاکمیت ملی در بند سوم آن بدون هیچ محدودیتی اعلام گشته است . راست است که در تنظیم این سند مهم تاریخی بعضی مواد اعلامیه حقوق ملت آمریکا نیز در نظر گرفته شده است، لیکن در پیشتر مواد آن آثار افکار و بیانات روسو کاملاً مشهود است . به حال در موقع تصویب قطعی قانون اساسی (۱۰) اوت ۱۷۸۹ مجلس ملی، جمله زیر را که لفظاً و معناً از روسو گرفتشده (۶) بآن اضافه نمود: «حق حاکمیت منحصر بملت بوده تأمیک ناپذیر،

(۱) زنگنه Mercier (۲) دوسي Ginguéné (۳) مرسیه Ducis

(۴) پاپانشون Pauthéon نام معبدی است در باریس که جنازه کسانی را که خدمت شایانی بوطن نموده اند در آن دفن مینمایند .

(۵) اعلامیه حقوق بشر و افراد ملت

Déclaration des droits de l'homme et du citoyen

که شامل ۱۷ اصل است و حقوق مسلمۀ افراد بشر را از هر طبقه و نژاد و ملت که باشند تبیین میکند و در مقدمه اولین قانون اساسی حکومت باریسی فرانسه درج شده است .

(۶) قرارداد اجتماعی کتاب دوم نصل اول، دوم، سوم .

انتقال ناپذیر و تعطیل ناپذیر است، و هیچ گروه یا یعنی فردی نمیتواند تصدی و اجرای آنرا به خود تخصیص دهد ».

طبعی است افکار روسو که آثار آن تا این حد در اقدامات مجلس مؤسسان مشهود است، بعد از آنکه حکومت جمهوری برقرار میگردد حق انتخاب کردن نماینده بعوم ملت داده میشود، تأثیر بیشتری خواهد داشت. از همان اوخر ۱۷۹۲ در مجلس کنوانسیون (۱) در انجمن ڈاکوبن‌ها (۲) لایقطع از قرارداد اجتماعی صحبت میشود، نه فقط اصول کلی و نظری حکومت دموکراتی را از رو سو میگیرند بلکه در صدبر می آیند بعضی از فرضیه‌های سیاسی اور اکه بیشتر جنبه عملی دارد بموضع اجراء گذارند.

لیکن هنگامی که مجلس کنوانسیون خواست قانون اساسی دولت جمهوری را وضع نماید تأثیر مندرجات قرارداد اجتماعی که موردن توجه ممکن شده بود با احتیاجات و خصوصیات آن زمان توأم گشته بقانون اساسی ۱۷۹۳ این جنبه‌دموکراتی افراطی را داد که در تاریخ حکومت پارلمانی فرانسه بی نظیر است. هنگام انتخاب نماینده‌گان کنوانسیون بسیاری از انجمن‌ها تقاضا کرده اصول دموکراتی می‌دانند و قرارداد اجتماعی اجرا شود. راست است همه موافق نهودند که اصل انتخاب نماینده‌گان برای مجلس شورای ملی برقرار بماند (برخلاف روسو که با تعیین نماینده از طرف ملت مخالف است) لیکن در خواست کردند که انتخاب نماینده‌گان مستقیم یعنی بدون واسطه باشد «زیرا ملت نباید حق حاکمیت خود را حتی الامکان بدهیگران و اگذار نماید (۳) » و قانون اساسی پس از تصویب مجلس با افکار عامه عرضه شود، تاعموم ملت رأی خود را درباره آن

(۱) موقعی که ملت فرانسه سلطنت را ملتف نمود مقر رداشت مجلس مؤسان جدیدی انتخاب شود و طرز حکومت جدید کشود را معلوم کند این مجلس کمدو تاریخ به کنوانسیون ملی Convention Nationale معروف است رژیم ترور را برقرار نموده دشمنان خارجی و داخلی فرانسه را از بین برد (۱۷۹۵-۱۷۹۲).

(۲) انجمن ڈاکوبن‌ها Club des Jacobins از جمهوری خواهان افرادی تشکیل یافته بود.

(۳) پیشنهاد انجمن ڈاکوبن‌ها مجلس کنوانسیون.

اظهارداد (۱) بهمین سبب هنگام افتتاح کنوانسیون پیشنهاد زیر که دانتون (۲) تقدیم نموده بود با تفاوت آراء تصویت شد: «هیچ قانون اساسی رسمیت ندارد، مگراینکه تمام افراد ملت درباره آن اطلاع از نظر نمایند».

در دو طرح قانون اساسی که یکی توسط کندرسه (۳) از طرف زیر ندن‌ها (۴) و دیگری توسط هرودوشه (۵) از طرف مونتاناواردها (۶) بمجلس پیشنهاد شد، در نظر گرفته بعضی از فرمولهای دموکراسی (وسورا اجر اداره) حق حاکمیت ملی باید مستقیماً یعنی بدست انجمن‌های بخش اعمال شود، نمایندگان مجلس شورای ملی فقط قوانین را تدوین مینمایند و تصویب قطعی آن به عهده خود ملت است. در هر دو پیشنهاد بین قوانین که باید از طرف افراد ملت پذیرفته شود، و تصویب‌نامه که از طرف مجلس صادر میگردد، تمایزی قائل شده‌اند. این تمایز مطابق نظریه روسوم‌بیاشد که بین قوانین که موضوع آن همیشه عمومی است و تصویب‌نامه که موضوع آن جنبه خصوصی دارد تفاوت گذاره است.

صرف نظر از اهمیت آنچه که در بالا ذکر شد، بعقیده من تأثیر فکر روسود را نقلاب فرانسه از این جهت اساسی است که با رمان انقلابیون صورت واضح و روشنی داده است: حاکمیت ملی، آزادی، مساوات، این است اصول دین انقلاب، این است آن سه کلمه سحر آمیزی که در همه جا واژه‌مه کش شنیده می‌شود. مانندیگوئیم این آرمان فقط بواسطه روسو پیدا شده است، لیکن شکی نیست که فیلسوف رُنو نه تنها در آشنا ساختن مردم

(۱) رجوع شود بقراءات اجتماعی کتاب دوم فصل هفتم

(۲) دانتون یکی از بزرگترین قهرمانان انقلاب بود که خدمات او مخصوصاً در دفع دشمنان خارجی فرانسه در خودستایش است (۱۷۵۹-۱۷۶۴)

(۳) کندرسه Condorcet یکی از داشمندان بزرگ فرانسه که عضو مجلس کنوانسیون هم بوده (۱۷۴۳-۱۷۹۴)

(۴) زیر ندن‌ها حزب دست راست مجلس کنوانسیون را تشکیل میدادند.

(۵) هرودوشه Hérault de Séchelle یکی از نمایندگان حزب مونتاناوارد.

(۶) مونتاناواردها Les Montagnards حزب دست چپ و افراطی کنوانسیون را تشکیل می‌دادند. کشمکش آنها با زیر ندن‌ها و غلبه بر ایشان در تاریخ انقلاب معروف است.

باین سه اصل که خلاصه کتاب قرار داد اجتماعی و عصارة افکار انقلابی میباشد کمک شایانی کرده است، بلکه اصول منبور را بصورت عواطفی درآورده که در قلب ملت‌های زنده جای گرفته است.

کینه (۱) راست میگوید: «روس پیش قراول انقلاب فرانسه میباشد و اگر قائل شویم که یک فرد میتواند نهضتی را مجسم سازد، این مرد بزرگ، انقلاب کبیر را مجسم میکند.»

۰۰۰

عقاید سیاسی روس در آلمان بیش از جاهای دیگر محسوس است آلبرسول (۲) میگوید: «تریست آلمانیها ایشان را اوادار میکنند افکار روس را بفهمند. روحیه و احساسات آنها سبب میشود که قرارداد اجتماعی را پسندند. روسوهیچ کجا زمینی اینقدر مناسب برای افشاندن بذرافکار خود نیافتن است» و نیز در جای دیگر میگوید: «در کشور آلمان که از ایالات منحدر تشكیل یافته بود... افکار قرارداد اجتماعی دولت را متمرکز تر و ملت را متحدتر کرد. پیروان روسو که در فرانسه طرفدار انقلاب بودند، در آلمان اصلاح طلب شدند». لیکن اگر افکار روسو در تأسیسات سیاسی و اجتماعی آلمان دخالت داشته باشند که در قوی‌شان از تمام رجال آلمان در اوایل قرن نوزدهم زیادتر است کانت (۳) و فیخته (۴) میباشد. میدانیم تأثیفات روسو در کانت تأثیر شدیدی نموده بپیدایش فلسفه انتقادی او کمک کرده است. هگل (۵) «میگوید: عقاید روسو اساس عقاید کانت را تشکیل میدهد» دلبوس (۶) میگوید: «روسو بیشتر از هوم (۷) در بیدار کردن کانت دخالت داشته است».

(۱) اد کار کیت Edgard Quinet یکی از توییندگان فرانسوی قرن ۱۹

(۲) آلبرسول Albert Sorel مورخ معروف فرانسوی (۱۸۴۲-۱۹۰۶)

(۳) کانت Kant فیلسوف مشهور آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴)

(۴) فیخته Fichte فیلسوف مشهور آلمانی بیرون کانت و فیخته (۱۷۶۲-۱۸۱۴)

(۵) هگل Hegel فیلسوف مشهور آلمانی بیرون کانت و فیخته (۱۸۳۱-۱۷۷۰)

(۶) دلبوس Delbos دانشمند فرانسوی قرن بیستم

(۷) هوم Hume فیلسوف معروف انگلیسی (۱۷۲۶-۱۷۱۱)

خود کانستیگوید: «رسو مرا بصر اطمینانیم هدایت نمود. من کنجدکاری خود را صرف مطالعه در علومی صرفاً نظری نموده بودم . او بنیاد داد که باید منظور هر تألیف فلسطینی نشان دادن حقوق بشر و استرداد آن باشد . » لیکن اگر نخست کانت فریفتۀ تألیفات اولیۀ روسو شده است ، بعدها مندرجات قرارداد اجتماعی در فکر او تأثیر با دوام تری داشته است: این مندرجات پایه‌بسیاری از فرضیه‌های اخلاقی و سیاسی اورا تشکیل میدهد . تصور میکنم هیچ کس بهتر از اولمعنای قرارداد اجتماعی را نفهمیده و هیچ کس بیش از او ارزش واقعی نظریات سیاسی روسو را درک نکرده است .

اگرچه افکار فیخته کمتر از کانت معروف است ولی شاید تأثیر آن در سیاست آلمان مستقیم‌تر و محسوس‌تر باشد . او نیز صریحاً خود را از پروان قرارداد اجتماعی میداند و نتایجی که از آن میگیرد از نقطه نظر دموکراسی باندازه‌ای افزایشی است که شاید اگر روسو هم زنده بود نمی‌پذیرفت . فیخته در مقدمه کتاب «تحقیقات برای تصحیح قضایت مردم در باره اثقلاب فرانسه » بمخالفین میگوید: «ای کسانی که می‌بینند تحریلات روسو عملی میشود و مهذا اورا خیال‌اف میدانند، تقصیر روسو فقط اینست که باشما زیاد مدارا کرده است ». فیخته از فرضیه‌های قرارداد اجتماعی بانهاست شدت طرفداری میکند ، و با فراد ملت حق میدهد تمام قراردادهای را که قبل از پسته‌اند لغو نمایند ، و حتی از جامعه خود جدا شده دولت‌جدا گانه‌ای تشکیل دهند .

پایان مقدمه

قرارداد اجتماعی

یا

امول حقوق سیاسی



تألیف

ژان ژاک روسو

یادآوری

این رساله مختصر از کتاب مفصل تری استخراج شده است که سابقاً بدون در نظر گرفتن توانائی خود تألیف نموده ولی مدتها از آن صرفنظر کرده بودم . ممکن بود از آن کتاب قسمت های مختلفی استخراج شود . در بین این قسمت ها رساله حاضر باظر مفصل تر و نسبة بهتر آمد لذا آنرا بخوانند گان تقدیم کردم و باقی کتاب را از بین بردم.

ژان ژاک روسو

قرارداد اجتماعی

کتاب اول

میخواهم تحقیق کنم آیا در تشکیلات اجتماعی قوانینی برای اداره کردن کشور پیدا میشود که هم مطابق حق باشد و هم قطعی ... بدیهی است قوانین مزبور باید حتی الامکان بینقصیح بوده رفع احتیاجات انسان را (انسان با اهمان معایب و محاسنی که دارد) بگند.

هنگامیکه در این مسائل بحث میکنم میکوشم آنچه را حق اجازه میدهد با آنچه رانفع بشرایجاب میکند و فقد هم، بطوری که جاذب عدالت و منفعت هر دو رعایت شود.

بدون اینکه راجع باهمیت موضوع قلمفرسانی کنم مستقیماً به بیان مطلب می پردازم. شاید پرسند مگر توپادشاهی یا قانونگذار که در اطراف سیاست چیز مینویسی؟! جواب میدهم هیچکدام از اینها نیست، و بهمین جهت است راجع بسیاست بحث میکنم. زیرا اگر شاه یا قانونگذار بودم وقت خود را بیهوده تلف نمیکرم که بدیگران دستور دهم چه بکنند. یا خودم آنچه بایستی کرد میکرم یا سکوت اختیار مینمودم.

ولی من در کشوری آزاد (۱) متولد شده عضویک هیئت حاکمه ملی هستم. هر قدر هم که دخالت من در کارهای ملت ناچیز باشد چون حق رأی دارم دارم تکلیف اینست که از آن کارها مطلع باشم و در آن تبعیج و تحقیق نمایم.

چقدر خوتوقتم که هر زمان راجع به حکومتهای عمالک مختلفه بحث می نمایم در ضمن تحقیقات خویش دلایل تازه ای پیدا میکنم که حکومت کشور خود را بیشتر دوست بدارم.

(۱) ایالت ژنو Geneva در سویس کوطن رو سو میباشد در آن موقع جمهوری مستقل و آزادی بود.

فصل اول

موضوع کتاب اول

انسان را وجودیکه آزاد متولد میشود در همه جای دنیا در قید اسارت بسرمیبرد. چه بسا اشخاص که خود را هالک الرقب دیگران میدانند، در عین حال بمراتب از زیر دستان خویش مقیدترند.

چگونه این تغییر حاصل گشته؟ از جواب این سؤال میگذرد چه چیز میتواند این رفت و بندگی بشر را مشروع ساخته بحق جلوه دهد؟ گمان میکنم بتوانم این پرسش دوم را پاسخ دهم.

اگر فقط زور را با نتایجی که همراه دارد در نظر میگرفتم میگفتم: هر وقت ملتی از روی ناچاری بزرگ شدن از مستبدین اطاعت می کند بر او ایرادی نیست. و اگر همان ملت موقع را مقتضی دید که از زیر بارتدی شانه خالی کند و زنجیر رقیب و بندگی را پاره نمود، اقدام او بسیار قابل ستایش و تمجد است. زیرا همان حقی را که آزادی اور اگر فتبود (حق زور) بکار برد، دوباره آزادی را بعچنگ آورده است. چه اگر قائل شویم که دیگران حق داشته اند آزادی اورا بزرگ سلب نمایند باید اقرار کنیم که او نیز حق دارد بزرگ آزادی خویش را پس بگیرد. ولی تشکیل جامعه ها و اطاعت از یک حکومت فقط نتیجه زور نیست. بلکه نظام اجتماعی حق مقدسی است که بایه و اساس تمام حقوق محسوب میشود. معهداً این حق یا کام طبیعی و فطری بشر نیست، یعنی عرضی و تصنیعی بوده نتیجه بعضی قرارداد هاست. میخواهیم بدانیم این قرارداد ها کدامند؟

ولی قبل از بحث در این مطلب لازم میدانم آنچه را که الان اظهار داشته ام ثابت نمایم، یعنی مدلل دارم که انسان طبیعت آزاد و منفرد خلق شده و قرار دادها و نظامات اجتماعی اور امر قید ساخته است.

فصل دوم

جامعه های اولیه

قدیمترین اجتماعات و تنها اجتماعی که طبیعی میباشد خانواده است ولی در

این اجتماع هم فرزندان تاوقتی دور پدر جم عدد که برای بقای خویش بدو محاجه نمود. ولی بمحض اینکه این احتیاج رفع می گردد رشتہ طبیعی پاره می شود. پدر خود را از مساعدت فرزندان معاف شمرده فرزندان خود را از اطاعات پدربی نیاز نمیداند و همه بالاستقلال زندگانی می کنند.

واگر باز هم به اتحاد خود را داشته باشد و بایک دیگر زندگی کنند از روی اختیار است نه اجبار. بنابراین میتوان گفت دوام و بقای خانواده نتیجه رضایت افراد و یک امر قراردادی است نه طبیعی.

این حس آزادی خواهی که در همه کس وجود دارد نتیجه فطرت و طبیعت بشر است. فی الحقیقت اولین قانونی که انسان پیروی می کند قانون حفظ خود، و اولین فکری که بخاطر او میرسد فکر مواظبت از خویشتن است. بدینجهت موقعیت آدمیزاد بسن تمیز میرسد چون تنها خودش میتواند قضاؤت کند چه وسائلی برای حفظ او لازم است دیگر بصاحب اختیار و ارباب احتماج ندارد.

میتوان گفت خانواده اولین نمونه جامعه های سیاسی است. پدر بمنزله رئیس، و فرزندان مانند افراد جامعه میباشند و چون تمام آزاد و مساوی خلق شده اند بسهولت آزادی خود را از دست نمایند فقط در راه تفعیل عموی از آن صرف نظر میکنند. تنها اختلاف بین خانواده و مملکت اینست که در خانواده محبت پسر نسبت بفرزندان بزرگترین لذت و بهترین پاداش زحمات است. لیکن رئیس کشور رعایای خود را دوست نمی دارد و فقط لذت فرمان نفرمائی است که صدمات اورا جبران میکند.

گرسیوس (۱) قبول نماید که قدرت رؤسا فقط برای آسایش مرؤوسین ایجاد شده است. و برای اثبات نظریه خود وضعیت غلامان را شاهد می آورد و نشان میدهد که بندگان برای راحتی اربابان هستند نه اربابان برای راحتی بندگان. این شخص معمولاً در استدلالات خود برای اثبات حقی و ضعیفات موجوده را شاهد می آورد

(۱) گرسیوس Grotius دجل سیاسی و تاریخ نویس هلندی که در زمان سلطنت لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه در پاریس بر میررد و در سال ۱۶۲۵ کتابی با اسم حق جنگ و صلح نوشته است.

در صورتی که مفاسدیک اجتماع نتیجه هیچ حق نبوده فقط ناشی از تجاوز و تعدی افراد و طبقات آن جامعه است . ممکنست روش های استدلالی یافت شود که بهتر و زودتر بنتیجه برسد ولی هیچ کدام مانند روش گرسیوس ینفع مستبدین و ستمکاران نخواهد بود . از مطالعه افکار گرسیوس درست نمیتوان فهمید آیا نوع بشر متعلق به صد نفر آدمیز است یا آن صد نفر متعلق ب نوع بشر استند . ولی رویه مرفته از کتاب وی چنین بر می آید که بیشتر متمایل ب عقیده اولی باشد .

هبس (۱) نیز همین نظر بردارد بگفته این دو نفر داشمندان نوع بشر از گلهای چند تشکیل شده که هر یک برای خود رئیسی دارند که آنها را برای خورده شدن پرورش میدهند .

فیلون (۲) نقل میکند که کالیگولا (۳) امپراتور رم میگفته است همان قسمی که چوپان خلقه بر گلهای خود برتری دارد قائدین قوم نیز جنساً بر مرؤوسین خویش تفوق دارند و از استدلال خود نتیجه میگرفته که پادشاهان نظیر خدایان و رعایا نظیر چهار پایان میباشند .

استدلالات کالیگولا شبیه است با استدلالات گرسیوس . قبل از همه آنها ارسطو گفت بود افراد بشر طبیعت مساوی نیستند ، بعضی از آنها برای بندگی خلق شده اند و برخی برای فرمان دادن ، ارسطو حوق داشت ، اما او نیز معلول را بجای علت گرفته بود . راست است که کسی بنده زائیده شده باید بنده بماند . غلامان زیر ذنجیر اسارت تمام احساسات عالیه را از دست داده خود را لایق بندگی نشان میدهند ، حتی آرزوی گستزن بند خود را هم در دل ندارند . و همان قسمی که همسفران او لیس (۴) بهت و گیجی خود را دوست میداشتند ، اینان نیز بندگی خود را دوست میدارند . ولی هیچ کدام از این مطالب دلیل نمیشود که غلامان جنساً با مردم دیگر فرق داشته

(۱) تmas هبس Thomas Hobbes فیلسوف انگلیسی مؤلف کتاب لویاتان Léviathan که در شیاست طرفدار حکومت استبدادی بوده ۱۵۸۸-۱۶۸۹ء

(۲) Philon نویسنده یونانی در اسکندر یونانیست و در سال ۴۵ء بیان میلاد دو گذشت .

(۳) Caligula امپراتور خونخوار رم که از سال ۴۹ تا ۳۷ میلادی سلطنت کرده .

(۴) Ulysse بهلوان و پادشاه معروف یونان .

فطرتاً غلام خلق شده باشد. اگر امروز اشخاصی پیدا می شوند که طبیعته بندۀ هستند برای آنست که روزی آنها را بجبر بندۀ کرده اند. زور اولین دسته غلامان را تشکیل داده، بی غیر تی و سست عصری آنها رسم بندگی را در دنیا باقی نگاهداشته است.

از حضرت آدم ذکر دهام از حضرت نوح نیز اسامی نبرده ام. با وجود آنکه آن حضرت پدر سپاه شاه بزرگ است که دنیارا بین خود تقسیم کرده اند^(۱) امیدوارم خوانندگان از این احتیاط و شکسته تقسی من ممنون شوند، زیرا! چون من تواده یکی از سه نفر و شاید اولاد پسر بزرگتر باشم. يحتمل اگر در القاب و شجره نامه خود دقت بیشتری پادشاه می داشتم خودم را وارد آنها و پادشاه مشروع و برق تام دنیا می بایستم. بهر حال نمیتوان منکر شد که حضرت آدم تازمانی کدیگانه ساکن روی زمین بود فرمان نفرمای مطلق عالم محسوب می شد، همان قسمی که (بینسون)^(۲) هم در چیزی خود پادشاه منحصر بفرد بود. علاوه بر این حضرت آدم بر تخت سلطنت خود را حتی پسر می برد زیرا از کنکاش و طفیان و جنگ بیمی نداشت.

فصل سوم

حق زور

هیچ انسان زورمند و مقتدر تا آن حد قوی نمی شود که بتواند همیشه فرمان روا باشد، مگر اینکه زور و قدرت خود را تبدیل بحق نماید، و اطاعت زورمندان را به صورت وظیفه درآورد. اصل حق زور یا «الحق لمن غالب» از اینجا پیدا شده است. مردم این جمله حق و زور را باستهza بیان می آورند، زیرا می بینند دو کلمه زور و حق مبایت دارد. لیکن این حق عملاً موجود است و در روابط افراد و ملل حکم فرماید. می خواهیم بداتیم حق زور یعنی چه؟

زور یک نیروی جسمانی بیش نیست. بنابراین آثار آن ارزش اخلاقی ندارد. هیچ کس بمیل خود بزور تسلیم نمی شود. تحمل زور ناشی از احیان و اضطرار یا باوسه

(۱) ساموشام و یا ثبت پسران حضرت نوح که بقول تورات نژاد بشتر از آنها بوده است.

(۲) (روینسون Robinson) که تنها زندگی کردن او در جزیره خودش معروف است.

احتیاط و محتفظه کاری است. بنابراین اطاعت در مقابل زور را هرگز نمیتوان حق نامید. اگر فرضآ زور را یک قسم حق بگیریم مطلب پیچیده و غامض میشود. زیرا اگر نیرو اساس حق را تشکیل دهد تغییر علت سبب تغییر معلوم میگردد. یعنی ازین رفتن نیرو سبب ازین رفتن حق میشود. فی الحقیقت هر وقت نیروئی بر نیروی دیگر چیره شود حق اورا تصاحب میکند. در حکومت زور اگر کسی یقین بداند که مجازات نمیشود، و اگر از اطاعت سپیچی کند، رفتار او مشروع است. اگر بناشد شخص زورمند همیشه حق داشته باشد کافی است کاری کرد که زورمند شویم تا حق باما باشد.

بسیار خوب آیا حقی که بازین رفتن زور معلوم میشود نمیتوان حق نامید؟ و قنی بنا شد انسان از روی اجبار و زور اطاعت نماید لزمی ندارد بر حسب انجام وظیفه اطاعت کند. بعبارت دیگر اگر زور پشت سر انسان بباشد انسان خود را وجودان مجبور باطاعت نمیداند (بنظر روسو تکلیف قوهای است صرفاً اخلاقی که فقط نتیجه تعلق میباشد یعنی در اثر قضاوت و جدان، انسان ایمان پیدا میکند که فلاں کار صحیح است و باید آنرا انجام داد.)

از بیانات فوق معلوم میشود حق زور معنی ندارد. می گویند بزرگ دستان و قویا اطاعت نمیکنیم. اگر مقصود اینست که در مقابل زور تسلیم شویم دستور شما بسیار صحیح است ولی احتیاج بیاد آوری ندارید زیرا کسی خلاف این دستور رفتار نمیکند. اما اگر بگوئید در صودت توائی شانه از زیر باز ظلم واستبداد خالی ننکیم این را دیگر نخواهم پذیرفت.

میگوئید تمام قدرتها از طرف خداوند است و تمام زورمندان را او فرستاده است ولی این دلیل نمیشود که برای دفع زورمندان اقدام ننکیم.

تمام بیماری‌ها هم از طرف خدا است ولی این مانع نمیشود که از آوردن طبیب خودداری نماییم. دزدی در گوشہ جنگل بمن حمله میکند. آیا کافیست فقط در مقابل زور تسلیم شده کیسها را بدهم، یا باید از این حد هم تجاوز نمایم و با وجود اینکه میتوانم پول خود را پنهان کنم آنرا بر غبت تقدیم دزد نمایم؟ تکلیف من در مقابل قدرت دزد یعنی تفکیک او چیست؟

اکنون اقرار نمایید که زور هیچ گونه حقی ایجاد نمینماید و ما موظف هستیم فقط بقدرت های مشروع و حکومت های حقه اطاعت کنیم.
باقی میماند جواب سوال اول من: آیا چه چیز میتواند یک قدرت و حکومت را مشروع و بر حق بگردد؟

فصل چهارم

بنده‌گی

در پیش گفتیم تمام افراد بشر آزاد و مساوی خلق شده اند و هیچ یک از آنها بر دیگران برتری نداشته حق ندارد بر همنوعان خود مسلط شود.
و بنیز نشان دادیم که زور ایجاد هیچ حقی نمیکنند بنابراین تنها چیزی که میتواند اساس قدرت مشروع و حکومت حق را تشکیل دهد قراردادهای است که بر ضایت بین افراد بسته شده باشد.

ولی گرسیوس میگوید: «همچنان که یک فرد بالخصوص میتواند بمیل آزادی خود را بدیگری و اگذار نماید و بنده او گردد، تمام مردم یک کشورهم میتوانند از آزادی خود صرف نظر نموده رعیت یک پادشاه بشوند.»

در بیانات این شخص کلمات مبهمی یافت میشود که توضیح لازم دارد. مثلاً کلمه و اگذار کردن. این لفظ را بدو قسم میتوان تعبیر نمود: گاهی چیزی را در مقابل قیمت و اگذار میکنند که آن فروختن است، گاهی برای گان میدهند و آن بخشدند. بدیهیست کسی که بنده دیگری می شود خود را مفت باو نمیدهد بلکه جانی میفر وشد تا نانی بکف آزاد. لیکن چه داعی دارد که یکملت بالتمامه خود را بفر وشد. شاه که رعایا را نان نمیدهد. باکه برای نان «می آنها محتاج است، و چنانچه رابله^(۱)» شرح میدهد اشتهای شاهان کم نیست.

آیا ممکن است رعایا خودشان را پادشاه بپخشند بشرط اینکه دارائی خود را هم تقدیم او دارند، اگر همچو کاری بگنند دیگر چیزی برای آنها باقی نمیماند.

(۱) رابله Rabla نویسنده فرانسوی قرن شانزدهم که داستان شیرینی راجع پادشاه بلند قامتان نوشته است.

میگوئید پادشاه مستبد در مقابله این بخشش ملت آرامش و امنیت داخلی کشور را بعهده میگیرد. ولی اینکار هم برای مردم فایده ندارد. زیرا جنگهاشی که جاه طلبی او سبب میشود، حرص سیری ناپذیر او و ظلمی که در اداره کردن کشور مرتكب میشود بیشتر از هر اتفاق اش خسارت وارد میآورد، این قسم آسایش یکنوع بدینه است و هیچ نفعی ندارد. انسان در زندان نیز در آرامش بسر میبرد، لیکن آیا از زندگانی خود راضی است؟ یونانیها که در غاز سیلپ^(۱) محبوس بودند در آرامش هیزیستند، ولی همواره نگران بودند که نوبت آنها میرسد و سیلپ آنها را می درد.

نمی توان باور کرد که کسی مجاناً و بلا عومن خود را ببخشد! این معامله غیر مشروع و باطل است، زیرا معامله کننده دیوانه است، اگر فرض کنیم تمام افراد یک ملت چنین کاری بکنند معلوم میشود آن ملت دیوانه بوده است، و معامله دیوانه صحیح نیست.

حال فرض کنیم تمام افراد یک ملت حق داشته باشند خود را ببخشنند دیگر نمیتوانند فرزندان خود را ببخشنند فی الحقیقت آنها انسان متوله میشوند یعنی آزاد بدنی امایی آیند. آزادی آنها متعلق بخودشان است و هیچ کس غیر از خودشان حق ندارد در آزادی آنها دخل و تصرف نماید پیش از اینکه بسن بلوغ برسند پدر نمیتواند از طرف آنها قراردادهایی بیند که بقا و آسایش آنها را تأمین کند، ولی نمیتواند آنها را برای همیشگی و بدون هیچ شرطی ببخشد. چنین عملی برخلاف منظور غایی طبیعت میباشد، و پدر نمیتواند مرتكب آن شود. پس معلوم شد حکومت مستبد و مطلقه وقتی مشروع و بر حقوق است که در هر نسل یکمرتبه ملت مختار باشد آنرا بپذیرد یا رد کند ولی چنین حکومتی را معتبر نمیتوان نامید.

کسی که از آزادی صرف نظر کند، از مقام آدمیت، از حقوق و حتی از وظایف بشریت صرف نظر می نماید (زیرا بزرگترین اختلاف بین انسان و حیوان فهم و فکر

(۱) Cyclope در افسانه های یونان معروف است که اولیس با همراهانش به جزیره سیلکلپها رسیدند که اهالی آن یا کچشم پیش نداشتند و آدم می خوردند. اولیس چندی در غار یکی از سیلکلپها محبوس بود بعد با حیله از آنها فرار کرد.

نیست، بلکه اراده و اختیار است) هیچ چیز نمیتواند خسارتیرا که یک چنین گذشت دربر دارد جبران نماید. این گذشت برخلاف طبیعت انسان است . کسیکه اراده آزاد ندارد مسئولیت اخلاقی ندارد .

بالاخره قراردادی که برطبق آن یکی از طرفین، صاحب اختیار مطلق و طرف دیگر مطیع صرف باشد، بلکی باطل و برخلاف موانع عقل و منطق است . بدیهی است آنکس که حق دارد هرچه را داشت میخواهد از مردم تقاضا کند نسبت با آنها تعهدی بر ذمہ ندارد. سندی که فقط شامل یک شرط بوده تنها حق یکی از طرفین را معلوم می کند و برای طرف دیگر شرطی قائل نمیشود باطل و از درجه اعتبار ساقط است . غلام مرا بر من حقی نیست زیرا هر چه دارد متعلق بمن است، حتی حق او حق منست و حق من بر علیه من پوچ و بیمعنی است .

گرسیوس و امثال او جنگ را یکی از علل پیدایش حق بندگی میدانند. می گویند چون غالب حق دارد مغلوب را بکشدم مغلوب نمیتواند جان خود را بیهای آزادی خویش بفروشد . بعقیده آنها این عمل کاملاً مشروع است مخصوصاً که بقوع طرفین هم میباشد .

این استدلال باطل است ، زیرا جنگ بمحق نمیدهد مغلوبین را بکشیم^(۱)

(۱) داستان در سو را می شود بصورت ذیل تفسیر نمود : بنابراین جنگ را با کشمکش های مسلحی که بین افراد روی میدهد اشتباه کرد . زیرا مبارزه بین اشخاص غیر از روبرو شدن دو نیرو چیز دیگری نیست، و می دانیم زور ایجاد حق نمیکند. بفرضا یک که از جنگ حقی ناشی شود این حق متعلق به جنگ بمعنی واقعی است، و آن عبارت از کشمکشی است که بر طبق اصول معینی بین دولت در میگیرد. ولی در این قسم جنگ افراد بایمان نزاعی ندارند و بعد از تمام شدن رزم نفرات غالب حق ندارند بر جان و مال نفرات مغلوب لطفه زنند. زیرا این افراد برای دولت جنگ میکنند و درست اوسابایی بیش نیستند. بالآخر از این بگوییم: دولت غالب هم حقی بر جان و آزادی افراد مغلوب ندارد، زیرا این دولت بادولت دشمن طرف است نه باغرانی که با اسم آن دولت می جنگند. علاوه بر این جنگ معمولاً در در امور مادی در میکردد نه مسائل معنوی و اخلاقی . بنابراین دولت غالب نمیتواند غیر از تقاضاهای مادی توقیع از دولت مغلوب داشته باشد . مثلاً میتواند قسمی از خاک اورا منتزع کند یا با او عهده نامه بازد کانی بینند وغیره . ولی اگر بر حقوق اجتماعی و اخلاقی اوردست اند از این باید ظلم کرده است . بنابراین هر گرجنگ حقی بکسی نی دهد که آزادی دیگر ان را اسلب نماید.

فی الحقیقہ تا زمانیکه مردم مانندروزهای اول خلقت بطور مستقل و منفرد زندگانی می کنند، طبیعی است که باهم دشمن نمیشوند زیرا بین آنها روابطی بقدر کفايت ثابت و موجود نیست که صلح یاجنگرا ایجاد نماید.

جنگ نتیجه روابط بین ملل است نه افراد. جنگ از اصطلاح منافع مادی پیدا میشود نه از اختلافات معنوی بین اشخاص. جنگ به معنی واقعی آن، ندرحال طبیعی بین افراد وجود دارد نه در حالت اجتماعی. زیرا در حالت طبیعی یعنی در زندگانی انفرادی اولی انسان، این قسم جنگ معنی ندارد چون مالکیت دائمی پیدا نشده است. در زندگانی اجتماعی نیز چنین جنگی دیده نمیشود، برای اینکه همه چیز تحت اطاعت قوانین است.

کشمکش‌ها، نزاع‌های خصوصی و رزم‌های تن‌بن‌یاد وئل را که بین افراد روی میدهد نمیتوان جنگ نامید زیرا صورت رسمی و قانونی ندارد. درست‌ست لوثی نهم یاسن‌لوی پادشاه فرانسه مقرر راتی وضع کرد که جنگ بین اشخاص را اجازه داده برسیت بشناخت. ولی نظامات او بعدها بواسطه قراردادی موسوم به صلح خدا تا ندازه‌ای موقوف الاجراء ماند. علاوه بر این مقررات هزبود یکی از احتجاجات حکومت مملوک. الطوایفی است و میدانیم که تشکیلات آن دوره بکلی غلط بوده مخالف حق طبیعی و سیاست عاقلانه میباشد.

بنابراین جنگ، مبارزة بین دو فرد نیست. بلکه تصادم یک دولت با دولت دیگری است، و اشخاص در آن بر حسب تصادف و بطور غیرمستقیم با هم دشمن میشوند، زیرا بعنوان سربازیا طرف می‌جنگندند بعنوان یک فرد بر علیه فرد دیگر. (در زمان روسو هنوز نظام وظیقه مرسوم نبود. و سربازان، طبقه معینی از مردم بودند که بطور داوطلب و برای مدت طولانی وارد خدمت میشدند. حتی گاهی اتفاق میافتاد که نفرات بیگانه زمملکتی سرباز شوند. چنانچه اهالی سویس در آرتش فرانسه خدمت می‌کردند. برای این سربازان، جنگ یک نوع شغلی بود، و با سربازان مملکتی که با آن در جنگ بودند دشمنی نداشتند (متترجم) حال معلوم شد که دشمن یک دولت، دولت دیگر یست نه چند نفر تبعه آن دولت.

زیرا بین دو شیئی یا دو کیفیت کسه از یک جنس نیستند نمیتوان نسبت صحیحی برقرار کرد.

این اصل از قدیم میان مردم مرسوم بوده و ملل تربیت شده همیشه آنرا رعایت کرده‌اند. چنانچه اعلان جنگ را بیک دولت میدعنهند نه بر عایای آن دولت، بیگانه که بدون اعلان جنگ پادشاهی بر کشور اومیتازد و رعایا را غارت میکنند، میکشد، اسیر مینماید خواهشان باشد خواه شخصی دیگر با راهزنان فرقی ندارد. ممکن است پادشاهی در موقع جنگ آنچه را که در کشور دشمن متعلق به اسلام است تصرف کند ولی اگر عادل است بجان و ممالک افراد کاری ندارد و حقوق حقیقت را محترم میشمارد زیرا حق خود او نیز مبتنی بر همان اصول است.

چون مقصود غائی جنگ انهدام دولت دشمن است تا زمانیکه مدافعين اسلحه در دست دارند آنها را میتوان کشت ولی بمیخواستند اسلحه خود را بر زمین گذارد و تسلیم شوند دیگر دشمن یا آلت دست دشمن نیستند یعنی انسان عادی هستند و کسی حق کشتن آنها را ندارد زیرا جنگ هیچگونه حقی که برای انجام مقتول نهایی لازم نباشد بکسی نمیدهد.

این اصول مقبول گرسیوس نیست زیرا مستند بقول شعراء و ادباء و مورخین نبوده بلکه زائیده حقایق و مولود عقل و منطق است.

تصرف یک کشور نیز بتصرف کننده حق نمیدهد مردم را بینه خود سازد زیرا حق تصرف را اساسی جز زور نیست. فی الحقيقة چنانچه الان گفتیم دولت غالب حق ندارد افراد مغلوب را بکشد و بنابراین نمیتواند آنها را اسیر گردد. اگر کسی را که در جنگ شکست خورد مجبور سازیم جان خود را بمقیمه آزادی خویش بخرد معامله ظالمانه و باطلی انجام داده ایم زیرا مارا بر جان او حقی نیست.

حال است بالارا میگیریم و فرض میکنیم دشمن فاتح حق داشته باشد مردم یک مملکت را بکشد. بنابر آنچه گذشت او میتواند آنها را بمنه خود سازد لیکن غلام میکند در جنگ اسیر شده یا ملنی کدیس از جنگ تسلیم گشته هیچ وظیفه‌ای جز اطاعت آقا و صاحب خود ندارد آنهم تا زمانیکه اجبار در کار است زیرا دشمن غالب اورا

عفو نکرده است بلکه جانش را ببهای آزادی به وی فرودخته است و میتوان گفت معامله پرسودی انجام داده است زیرا از کشتن او استفاده نمیکرد ولی از بندگی او منتفع نمیشود. بنابراین از باب غیر از زور هیچ نفوذ و تسلطی بریندۀ خود ندارد و حالت جنگ مانندیش، بین هر دوی آنها برقرار و روابط ایشان تابع آنست.

با بودن حق جنگ عهدنامه صلح معنی ندارد. راست است طرفین باهم قرارداد بسته‌اند، لیکن این قرارداد حالت جنگ را از بین نمیرد بلکه آنرا ادامه میدهد.^(۱)

از مندرجات این فصل معلوم میشود حق بندگی از هر جهت که در نظر بگیریم ند فقط مشروع نیست بلکه پوج و بی‌معنی است. دو کلمۀ بندگی و حق مناقض هستند و اثبات یکی مستلزم نفی دیگری است.

عبارت زیر را خواه‌فردي بفرد دیگر، خواه‌فردي بملتی بگوید در هر دو صورت باطل و برخلاف عقل و منطق است.

« با تو قراردادی می‌بندم که تمامش بنفع من و بضرر تو باشد تازمانی که دلم بخواهد آنرا رعایت می‌کنم و تا زمانی که دلم می‌خواهد باید آنرا رعایت کنم . »

فصل پنجم

باید سرچشمۀ قرارداد اولیه را پیدا کرد

اگر تمام آنچه را در پیش رد کرده‌ام می‌پذیرم فتم بازهم برای طرفداران استبداد نفعی متصور نبود.

فی الحقيقة میان مطیع ساختن عده‌ای آدمیزاد و اداره کردن یک جامعه تقاویت بسیار است. ممکن است دسته‌ای از مردم خواه عده‌شان کم باشد خواه زیاد بتدربیح

(۱) از باب بغلام می‌گوید: « میتوانست تو را بکشم زیرا از تو قوی‌تر هست ولی تو را میبخشم بشرط اینکه بندۀ من باشی و کاملاً از من املاع است کنی. غلام این شرط را از ترس می‌فیرد ولی بدیهی است بمحض اینکه زور او بجز بقدام قرارداد بخودی خود ملتفی میشود پس چنین قراردادی حالت جنگ را موقوف نمیدارد بلکه آنرا ادامه میدهد. »

باطاعات یکنفر در آیند ولی آنها را نمی‌شود ملتی دانست که دیاست یکنفر را پذیر فته‌اند بلکه غلامانی هستند که بیک ارباب تعلق دارند این مردم با جبار دورهم جمع شده‌اندولی بین آنها مابه الاشتراکی وجود ندارد . نه منافع عمومی می‌شناسند و نه هیئت حاکمه ملی دارند^(۱) . ارباب این قوم اگر نصف دنیا را هم گرفته باشد یک فرد عادی بیش نیست و مقام‌سمی ندارد منافع او از منافع دیگران جداست پس از مرگ این شخص کشورهایی که از وی باقی‌مانده حلقة‌های زنجیری که در آتش گذاخته است معدوم می‌شود .

گرسیوس می‌گوید : یک ملت حق دارد خود را بیکنفر پادشاه بپخشد معلوم می‌شود گرسیوس هم معتقد است باید قبل از ملتی وجود داشته باشد تا بتواند خود را بکسی بدهد علاوه بر این، این بخشش یا کشماله اجتماعی است و مستلزم مشورت عمومی می‌باشد . قبل از بحث در قراردادی که بر طبق آن ملتی پادشاه خود را انتخاب می‌کند باید در قراردادی بحث کرد که بوسیله آن ملتی تشکیل می‌باشد و چون قرارداد اخیر حتماً مقدم بر اولی است اساس واقعی جامعه را تشکیل میدهد .

اگر قبل از قراردادی بین افراد یک ملت وجود نداشت اقلیت مجبور نبود تصمیم اکثریت را پذیرد و صد نفر که داشان ارباب می‌خواست حق نداشتند از طرف ده نفر که ارباب نمی‌خواهند رأی بدهند و چاره نبود جز اینکه انتخاب باتفاق آراء صورت گیرد . پس قانون اکثریت آراء قراردادی بیش نیست و مستلزم آنست که اقلال یک‌مرتبه اتفاق آراء حاصل شده باشد .

(۱) برای ایسکه مردم واقعاً ملت واحدی تشکیل دهنده باید علاوه بر دوابط عادی از قبیل همسایگی، داد و ستد وغیره روابط معنوی و اخلاقی نیز بین آنها برقرار باشد که ملزم‌شان سازد وظایفی نسبت بهم داشته باشند . این روابط همان قرارداد اجتماعی است .

فصل ششم

پیمان اجتماعی

فرض میکنیم (۱) مردم بجای رسیده باشند که موافقی که در راه بقای ایشان بحال طبیعی و بدروی یافته میشود، بر قوائی که هر فرد برای باقی ماندن بهمان حالت اولیه بکار میرد غلبه نماند. آنوقت دیگر ممکن نیست این حالت اولیه برقرار بماند (۲) و اگر نوع بشر و روضع زندگی خود را تغییر ندهد بزودی معدوم خواهد شد. ولی مردم قادر نیستند نیروهای تازه ایجاد نمایند و فقط میتوانند قوای موجوده را متعدد نموده بکار ببرند. پس تنها وسیله ای که برای حفظ خود و غلبه بر موافقی دارد اینست که دورهم گردآمده نیروهای خود را یکی کنند آنگاه این نیروی واحد را بوسیله یک اهرم تنها بکار اندخته متفقاً آنرا بر علیه مقاومتها استعمال نمایند.

چنانچه گفتیم این نیرو که حاصل جمع نیروهای افراد است از اتحاد حاصل می شود.

لیکن در اینجا مشکلی بر می خوریم فی الحقیقت نیرو آزادی هر فرد اولین آلت و وسیله بقای اوست. آیا چگونه میتواند آنها را در این اتحاد بکار ببرد و در عین حال منافع خود را نیز حفظ نماید؟

این اشکال را میتوان بطور دیگری نیز مطرح ساخت:

میخواهیم یک قسم شرکنی تشکیل دهیم که بانی روی مشارک خود جان و مال هر یک از شرکاء را محافظت کنند ولی هر کدام از شرکاء در عین اینکه با دیگران متعدد

(۱) روسو این فصل را که مهمنربین فصل کتاب اوست با کلمه «فرض میکنیم» شروع مینماید زیرا میخواهد نشان دهد که قرارداد اجتماعی حقیقت تاریخی نداود و ذر رضیه ای بیش نیست شکی نیست هیچ وقت افراد جامعه های اولیه قبل از تشکیل جامعه رسمی با هم مشورت ننموده علنًا قراردادی نیسته اند لیکن اگر موقعی را که یک جامعه انسانی تاچادر است برای خود تشکیلاتی بدهد در نظر بگیریم می بینیم قرارداد اجتماعی تنها طرحدی است که باحق و عقل یعنی با منافع اصلی و طبیعت واقعی انسان و فقی میدهد.

(۲) آدمهای اولی لزوم زندگانی اجتماعی را درک نکرده اند لیکن مرود ایام زندگانی را بیش از بیش برای آنها دشوار کرده است.

است فقط از خویشتن اطاعت نماید و مانند پیش آزاد باشد. (۱)

قرارداد اجتماعی جواب این سئله اساسی را میدهد.

این قرارداد طوری تنظیم شده و شرایط آن باندازه‌ای واضح و معین است که کوچکترین تغییری آنرا باطل و بلااثر خواهد کرد:

مثلاً با وجود اینکه شرایط مذبور هیچ‌وقت صریحاً اعلام نشده است در همه جا یکی است، در همه‌جا آنرا قبول‌دارند و بدون اینکه اسمش را ببرند آنرا بر سمیت می‌شناسند، تا روزی که یکی از چند نفر قرارداد را پاره نمایند.

آنوقت هر یک از شرکاء حقوق اولیه خود را دوباره به چنگ می‌آورد و آزادی قراردادی را که برای تحصیل آن از آزادی طبیعی صرف نظر کرده بود از دست میدهد.

بدین‌جهت است تمام مواد این قرارداد را می‌توان بصورت ماده واحد زیر درآورد:
هر یک از شرکاء شخص خود را با کلیه حقوق خوبش بشرکت و انتشار می‌کند (۲) در نتیجه چون هر فرد خود و هستی خود را می‌بخشد وضعیت همه شرکاء مساوی است. و چون وضعیت همه مساویست هیچ‌کس بنشوار کردن وضع عمومی راضی نمی‌شود. (۳)

علاوه بر این چون این بخشش بدون هیچ استثناء و قیدی انجام یافته است اتحادی

(۱) یقینه رو سو انسان بعد از بیوستن بقرارداد اجتماعی مانند پیش آزاد است بلکه آزادی عملش از گذشتنه بیز زیادتر است و مانند سابق فقط از عقل خود اطاعت مینماید.

(۲) مردم بر طبق این قرارداد بطور صریح و بدون هیچ استثنای از کلیه حقوق طبیعی خود صرف‌نظر می‌کنند، و متعهد می‌شوند که من بعد هیچ قدرتی غیر از آنچه که قرارداد اجتماعی و قوانین پاتنها اعطای می‌کند بکار نبرند. انسان تمام حقوق طبیعی خود را بجامه می‌بخشد و در عرض برخی حقوق قراردادی دریافت میدارد.

(۳) موقعیکه مردم از کلیه حقوق طبیعی خود صرف‌نظر کردن کاملاً با هم مساوی می‌شوند. آنوقت چون تمام ایشان ناچارند بار و ظایف عمومی را بطور متساوی تحمل کنند، هیچ‌کدام علاقه ندارند آن بار را بیش از میزانی که برای سعادت عموم لازم است سنگین نمایند.

که برقرار میگردد تا آنجا که ممکن باشد کامل و بی نقص است و هیچیک از شرکاء بر دیگران ادعائی نخواهد داشت.

بر عکس اگر بعضی از شرکاء از واگذار کردن قسمتی از حقوق خود بشرکت مصایقه مینمودند کار مشکل میشود. زیرا چون تمام شرکاء مساوی بودند و مافوقی هم وجود نداشت که بین این عده و دیگران قضاوت نماید، این چند نفر بهانه اینکه در بعضی امور مختارند میل داشتند در تمام کارها مطلق العنوان باشند در این صورت وضعیت طبیعی اولیه باقی میماند و شرکت بصورت بنگاهی بیداد گر و بی فایده درمیآمد.^(۱)

بالاخره چون هر فردی خود را بعموم میبخشد بندۀ هیچکس نمیشود و چون هر یک از شرکاء عین همان حقی را که بدروی واگذار میکنیم بما عطا مینماید معادل آنچه را که از دست میدهیم از راه دیگر تحصیل مینماییم و برای حفظ آنچه که داریم نیروی بیشتری بدهیم میآوریم، بنابراین اگر حشو و زوائد قرارداد اجتماعی را حذف کنیم اصل ذیل باقی میماند:

هر یک از ما شخص خود و تمام توانانی خود را تحت فرمان اراده عمومی بمشارکت میگذاریم و هر عضو شرکت را بعنوان جزء لاینفلک کل در مجمع خود میپذیریم.^(۲)

(۱) خیلی ها بروسو ایراد میگیرند که در تشکیلات خود فرد را بکلی فدای حکومت و دولت کرده، اورا از تمام حقوق خود معروم ساخته، فقط حقوقی را که بر سمت میشناسد برای او باقی گذاشده است. لیکن دوسو میگویند جز این چاره نیست زیرا اگر فردی بعد از پیوستن برقرارداد اجتماعی بعضی از حقوق طبیعی خود را نگاه میداشت چون تنها خودش میتوانست قضاوت کند چیزی نه باید آن حقوق را بکار برداشته و محافظت نماید، ناجاو قسمتی از اعمال وی از حیطه قدرت جامعه و قوانین خارج میگشت، در نتیجه مفاسد حالت توحش و زندگانی طبیعی باز گشت میگرد پس باید اقرار نماییم که ما نیتوانیم در زندگانی اجتماعی خود هیچ حق را که جامعه بر سمت نشانخه و تضمین نکرده است داشته باشیم.

(۲) مقصود از قسم آخر عبارت اینست که تمام اعضاء کنندگان قرارداد دارای حقوق مساوی میباشند و هیئت اجتماعی هر یک از ایشان را عضو ملت میشناسند و آنها حق میدهد در مجامع عمومی رأی خود را اظهار دارند.

بمحض اینکه قرارداد منعقد گشت هیئت اخلاقی واحدی تشکیل میابد که جای فردآ فرد شرکاء را میگیرد این هیئت که بشماره رأى دهنده گان مجتمع عضو دارد شخصیت، وحدت زندگانی و اراده خود را از همین قرارداد میگیرد. این هیئت عمومی که از اتحاد افراد تشکیل شده در دنیا قدمیم (یونان و روم) سیته^(۱) نامیده میشد و ما آنرا جمهوری^(۲) یا هیئت سیاسی^(۳) میخوانیم.

اعضای این هیئت گاهی آنرا اتا^(۴) میگویند بمناسبت اینکه افراد آن از قوانین اطاعت مینمایند، و زمانی سودمند می نامند بواسطه اینکه وضع و اجرای قوانین میکنند.

لیکن همین اعضاء خود را بطور عموم پول میخوانند، بهم دیگر گاهی سیتواین، خطاب میکنند. از حیث اینکه در حکومت شرکت دارند. زمانی سوزه، از حیث اینکه تابع قوانین هستند.

مردم کلمات فوق را غالباً باهم اشتباه نموده بعضی را بجای دیگر بکار میبرند ولی چون ما در این کتاب آنها را بمعنی اصلی خود استعمال میکنیم از خوانندگان تقاضا داریم آنها را کاملاً بذهن بسپارند تا دچار اشکال نشوند.

فصل هفتم

سوروں یا هیئت حاکمه

بر حسب تعریفی که از قرارداد اجتماعی در فصل ششم تدوین هریک از شرکاء تعهدی نسبت بشر کت و شرکت تعهدی نسبت بشرکاء بگردن میگیرد. بدین طریق هر

(۱) امروز اشتباه لفظ سیتواین *Citoyen* را بهتر و کاملاً سیتواین *Citoyen* دانند. اطلاق میکنند در صورتی که معنی واقعی این دولت هماست که روسو گفته.

(۲) جمهوری *République* معنی تحت اللفظی آن «حکومت عملی» است.

(۳) *Corps politique* مقصود از هیئت سیاسی حاکمه است.

(۴) باید لغات فوق و معنای را که روسو برای آنها در نظر گرفته خوب بخاطر سبرد ما آن کلمات را بطریق ذیل ترجمه نموده ایم:

هیئت حاکمه *Souverain* - دولت *Etat* - عضو *Citoyen* - ملت *Peuple* - رعایا *Sujets*.

فرد باید بدو قسم تعهد عمل کند: اولاً چون عضو سوورن یعنی هیئت حاکمه بیباشد نسبت با فراد هیئت متعهد شده است (مثلاً ملزم است قوانین وضع نماید) ثانیاً چون عضو آنا یعنی دولت است نسبت بهیئت حاکمه متعهد شده است (مثلاً ملزم است بقوانین مصوبه اطاعت کند).

در هر حال مثل اینست که هر فرد با خودش قراردادی بسته باشد. ممکن است بگوئید هر ک از افراد میتواند تعهدی را که نسبت بهیئت حاکمه دارد لفونماید، زیرا آن تعهد را با خود کرده است و اگر کسی بتعهدی که نسبت بخود نموده و فانکند قانوناً مقصو نیست.

جواب میدهیم این استدلال صحیح نیست راست است هیچکس مجبور نیست عهدی را که با خود کرده است و فانماید. ولی اگر کسی نسبت بهیئتی که خود یکی از افراد آنست تعهدی نموده باشد ملزم با نجام آنست زیرا الفای تعهدش با این اعضا هیئت لطمہ میزند. اما هیئت حاکمه یک قسم تعهد بیشتر برگردان نگرفته آنهم نسبت با فراد است و چون هیئت حاکمه مجموعه افراد است هر وقت این مجموعه تصمیم گرفت تعهدی را لغو کند مختار است زیرا حالت یکنفری را دارد که فقط نسبت بخود تعهدی کرده است و ملزم بوفای بعد نیست.

خلاصه کلام بر طبق قرارداد اجتماعی هیچیک از افراد نمی تواند قوانین موضوعه را نقض نموده و از اطاعات با آن سر پیچی کند ولی هیئت عمومی حق دارد هر قانونی را که صلاح بداند لغو نماید حتی قوانین اساسی را . بالاتر از این میتوانیم : این هیئت میتواند قرارداد اجتماعی را هم ملغی سازد.

لیکن اگر هیئت عمومی با یکنفر خارجی تعهدی بکند ملزم است آنرا انجام دهد زیرا در این مورد هیئت بمنزله فردی است که با دیگران پیمان بسته است . ولی چون هیئت حاکمه فقط بواسطه قراردادی که او را بوجود آورده است مقدس و واجب الاطاعه شمرده میشود ، بپیچو جه حق ندارد نسبت با شخص خارجی تعهدی قبول کند که مخالف نص صریح یا روح آن قرارداد باشد . مثلاً نمیتواند

قسمتی از قدرت خود را بدیگری و آگذار کند یا خویشتن را تحت اطاعت و رقبت دیگری قرار دهد. اگر یک هیئت حاکمه بقراردادی که بوسیله آن موجود شده خیانت کند، یعنی آنرا بقوع دیگران نقض نماید بدست خود خویشتن را نیست کرده است، و آن کس که نیست شدای جاده هستی نمیکند.

وقتی که گروهی از مردم اجتماع کرده هیئتی تشکیل دادند، اگر بیکی از اعضاء توهین یا لطمہ وارد آید مثل اینست که بتمام هیئت وارد آمده باشد و بالعکس اگر هیئت توهین شود بالطمادرسه انداینست که فرد افراد اعضاء توهین و لطمہ دیده دیده باشند .

=

بدین طریق دولطف متعاهد (افراد و هیئت) نه فقط برای انجام وظیفه بلکه بجهت حفظ منافع مجبورند بهم کمک کنند.

باید است که چون هیئت حاکمه از تمام افراد ملت ترکیب یافته ممکن نیست منقعت وی مخالف منقعت ایشان باشد بنابراین نباید از هیئت حاکمه تضمین خواست تا بر عایا صدمه نزند بلکه در فصل های بعد خواهیم دید ممکن نیست هیئت حاکمه بتواند بهیچیک از افراد هیئت آسیب دساند . خلاصه کلام هیئت حاکمه که بر طبق قرارداد اجتماعی پیدا میشود همیشه بی نقص و بی عیب است.

لیکن وضعیت رعایا نسبت بهیئت حاکمه چنین نیست زیرا اگر هیئت حاکمه وسائلی نداشته باشد که آنها را بوفای عهد مجبور سازد بهیچوجه نمیتواند بتعهدات ایشان مطمئن شود.

فی الحقيقة هر عضو هیئت عمومی یکنفر انسان است . بنابراین ممکن است اراده خصوصی اورا با اراده عمومی وی (یعنی اراده وی از حیث اینکه یکی از اعضای هیئت حاکمه است) مخالف باشد (۱) یعنی نفع خصوصی وی بانفع عمومی وفق ندهد . ممکن است زندگانی شخصی او که مستقل است سبب شود تا آنچه را که بشر کت میپردازد یک مساعدت بلاعوض بشمارد . ممکن است تصور کند ضرری

(۱) مثلاً اراده عمومی زید مثل سایر اعضای هیئت حاکمه این است که مالیاتها منظماً وصول شود ، ولی ممکن است اراده خصوصی او براین باشد که مالیات خود را نپردازد .

که از تأديه نشدن حق هيئت حاكمه برای اعضاء حاصل ميگردد كمتر از خسارتي است که اين پرداخت برای خود او در بردارد. بالاخره ممکن است آن نيروي اخلاقی را كه تشکيل دولت ميدهد اسرى موهوم فرض کند كه ضرر زدن با آن گناه ندارد، و آن وقت بخواهد از حقوق عضويت هيئت حاكمه استفاده كند ولی وظايف رعيت انجام ندهد. بدويه است اگر افراد ورعايا بنكليف خود عمل نکنند مرتكب ظلمي بزرگ و گناهی عظيم شده اند که بتدریج هيئت حاكمه را نابود خواهد ساخت.

بنابراین بمنظور اينکه قرارداد اجتماعي جزيك مشت جمله توخالي چيز دريگری باشد، شرط ذير را که برای تقويت سایر شروط و تعهدات لازم است، بطور غير مستقيم در آن گنجانیده اند: هيئت حاكمه حق دارد هر کس را که از اطاعت اراده عمومي سر پيچي کند بعثت و اداره بفرمانبرداری نماید.

في الحقيقة شرط فوق بهترین عاملی است که آزادی عموم را تأمین میکند (۱) زیرا اين شرط است که هر فرد را بمیهن میبخشد و اورا از بندگی اشخاص متفرقه معاف نماید. اين شرط است که چرخهای ماشین سیاسی را میگرداشد و تعهدات اجتماعی را قطعی و مشروع میسازد. بدون اين شرط تعهدات مزبور بمعنی وظالمانه بوده احتجاجات زیادی را سبب میشود.

فصل هشتم

زندگاني اجتماعي (۲)

بعد از آنکه انسان زندگانی طبیعی و حالت توهش را ترک نموده وارد زندگانی گردید تغیيرات بزرگ در وی تولید میشود. در رفتار اوعدالت جانشين ظلم و تعدی غریزی میشود، و اعمال وی برخلاف سابق تابع قوانین اخلاقی میگردد. آن وقت تکلیف جای شپوات نفسانی و حق جای هوای و هوس را میگیرد. و انسان که تا آن

(۱) اين فشار مفيد که هر فرد را مجبور باطاعت اراده عمومي ميشابد برای بقای آزادی لازم است. حتی همان کسی که فشار میپند آزادی خود را مرهون و مدربون همین فشار میباشد که هر آن تمام افراد را تهدید میکند.

(۲) مقصود وضعیت اخلاقی و قضائی افراد است بعد از تشکیل جامه.

روز بعکر تفع خود بود مجبور میشود مطابق اصول دیگری رفتار کند و قبل از متابعت از تمايلات خود باعقل مشورت نماید.^(۱)

راستاست انسان در این زندگانی تازه از فواید چندی که در حالت طبیعی برایش موجود بود محرر و میشود، ولی در عوض منافع زیادی عاید وی می گردد: قوایش بکار می آفتد و دش میکند، افکارش توسعه می باید، احساساتش پاکتر، لطیفتر و روحش بزرگتر می شود اور ابد رجاهی پست تر از اول تنزل نمیدارد، جا داشت که اجتماعی هر تکب می شود اور ابد رجاهی پست تر از اول تنزل نمیدارد، جا داشت که همواره روز مبار کی را که زندگانی طبیعی او موقوف شده بود عید گیرد، و ساعت فرخندهای را که حیوانی بی شعور راتبديل باسانی با فهم کرده بود تقدیس نماید.

حال آینه مقایسه را بصورت قازه‌تری در می‌آوریم :

باش کت دره بر اراده اجتماعی انسان آزادی طبیعی خود را از دست هیده،
یعنی از حق نامحدود تصرف هرچه زا که میخواهد و میتسوادند محروم می شود.
ولی در عوض آزادی اجتماعی و حق تملک آنچه را که متصرف است تحقیل مینماید.
برای اینکه اهمیت این معاوضه و مبارله معلوم شود، باید بین آزادی طبیعی
که فقط محدود بقوای هر فرد است، و آزادی اجتماعی که بازده عمومی محدود
میشود، تفاوت گذارد (۲) و عمل تصرف را که نتیجه زور بوده، بحق اولین متصرف
(یادتصرف) تعبیر میشود، از حق مالکیت که مستند باستان صمیح و قطعی است
شخصی داد.

(۱) دوسو زندگانی اخلاقی را کاملاً تابع زندگانی اجتماعی میداند بقیده او قبل از قرارداد اجتماعی قوانین اخلاقی وجود ندارد و فقط غرائز حیوانی، شهوت، نفسانی و خود خواهی بر انسان حکمفرما است ولی بعد از عقد قرارداد، اصول اخلاق، عدالت، تکلف، حق و تعلق در جامعه پیدا نمی‌شود.

(۲) آزادی طبیعی عبارت است از اینکه انسان مختار باشد هرچه را که می‌خواهد و میتواند بکند. این آزادی را ظاهراً حدی نیست. اما در واقع بواسطه اشکالات زندگانی طبیعی خیلی محدود می‌باشد. مفهوم آزادی اجتماعی اینست که انسان هر کاری را که قانون اجراز ممیدهد بکند. این آزادی نسبه محدود است، ولی هیئت حاکمه عمومی استفاده کامل آنرا برای ماقضیین منتفی نماید.

علاوه بر آنچه ذکر کردیم باید در این مقایسه برای زندگانی اجتماعی رجحان دیگری هم قائل شد . و آن آزادی اخلاقی است ، که تنها میتواند انسان را صاحب اختیار واقعی خود گرداند زیرا اطاعت شهوات بزرگترین بندگیها ، و متابعت قانونی که انسان برای خود وضع کرده بهترین آزادیهاست (۱) لیکن در این موضوع سخن بدراز کشید ، زیرا معنی فلسفی و اخلاقی کلمه آزادی مورد بحث نماییست .

فصل نهم

محیط مادی

هنگامی که هیئت اجتماعی تشکیل میباشد هریک از اعضاء خود را با کلیه نیرو و دارائی بآن هیئت واگذار میکند . ولی نباید تصور کرد که متصفات افراد درنتیجه این انتقال تغییر ماهیت میدهد ، یعنی آنچه بزور تصرف شده بود وقتی بدست هیئت حاکمه رسیدملاک طاق و مشرع میشود (۲) درست است که چون نیروی هیئت حاکمه خیلی زیادتر از نیروی هریک از افراد است تصرف او با دوام براست . ولی در عین حال برای بیگانگان مانند پیش غیر مشروع است . فی الحقیقت دولت بر طبق قرارداد اجتماعی که اساس تمام حقوق او شمرده میشود صاحب و مالک کلیه دارائی اعضاء است ولی بنظر بیگانگان یکنفر متصرف عدواوی است زیرا آنچه افراد بزور متصرف شده بودند باو رسیده است .

حق اولین متصرفیا یَدِ تصرف اگرچه صحیح ترازو و بنظر میرسد . وقتی واقعاً

(۱) مقصود از آزادی اخلاقی اینست که انسان بتواند بشخصه و بدون اکراه و اجبار از بین چندین راه یکی را انتخاب کند یعنی در انتخاب تعیین آزاد باشد . بدینهی است این آزادی مستلزم تقلیل است . غرائز طبیعی آمال و منظورهایی چند برما تحمل میکند که در انتخاب آن آزاد نیستیم . ولی انسان آزاد براین تمايلات غلب میباشد ، خودش تعیین میگیرد و راهی را که حقل بُوی نشان میدهد پیروی میکند . معلوم است این قسم انسان در جامعه هایی که تشکیلاتشان اثبات نمیرفته بیدا میشود - این نظریه روسو شبه است به فرضیه کانت داجع باستقلال اراده .

(۲) روسو در آخر فصل پیش حق اولین متصرف و حق مالکیت را تعریف نموده و اختلاف بین آنها را شرح داده است .

حق مشروع^(۱) میشود که حق مالکیت برقرار شده باشد. بدینه است هر انسان طبیعت حق دارد آنچه را که محتاج است بدست آورد لیکن آن سند رسمی و قطعی که اورامالک ملک معینی تشخیص میدهد دست وی را از باقی املاک کوتاه میکند. اوسهمش را گرفته است باید بآن اکتفا نموده توقع دیگری از جامعه نداشته باشد. بدینجهت حق اولین متصرف یا ید متصرف که درزندگانی طبیعی و انفرادی قوت نداشت درنظر افراد جامعه محترم است. کایه برای این که حق اولین متصرف در زمینی مجاز و مشروع باشد شرایط زیر لازم است : اولاً هنوز کسی آن زمین را متصرف نشده باشد. ثانیاً باندازه‌ای که موراحتیاج است تصرف نمایند. ثالثاً برای تصرف آن بیک تشریفات رسمی و بمعنی اکتفا نکنند، بلکه بواسطه کشت و کار آنرا مالک شوند. زیرا فقط کار است که در صورت نبودن قباله و سند دلیل مالکیت شمرده میشود.

حق اولین متصرف نامحدود نیست. بالآخرین حدی که میتوان برای آن قائل شد احتیاج و کار است . یعنی غیر از این دو عامل چیز دیگری حق اولین متصرف را مشروع نمیسازد.^(۲)

نمیشود گفت به حض اینکه کسی در زمین متعلق به عموم پای گذاشت صاحب آن میشود یا هر کس که قدرت دارد موقعه دیگران را از زمینی دور کند میتواند برای همیشگی حق ورود بآن زمین را از آنها سلب نماید. آن شخص یا آن ملت که سر زمین وسیعی را بزود تصرف نموده باقی مردم را از آن محروم میسازد غاصب است و من حق مجازات : زیرا خوراک و مسکنی را که طبیعت عموم بخشیده از آنها میگیرد.

آیا نونه بالبو آ^(۳) کدر ساحل امریکا پیاده شده تمام امریکای جنوبی را

(۱) حق مشروع حقی است کدر صورت لزوم بتوان دیگران را بر عایت آن مجبور نمود، حتی با کل هیئت حاکمه.

(۲) بیمارت دیگر وقتی جامعه مالکیت کسی را بر سمت میشاند و تعین میکند که آنکس علاوه بر تصرف، احتیاج و کار خود را ایزبیثوت بر ساند.

(۳) Nunez Balboa در بانو در اسپانیولی است که اقبالوس کبیر را در ۱۵۱۳ کشف نمود.

با سم پادشاه اسپانیا تصرف کرد حق داشت املاک تمام بومی های آنجا را ضبط کند و دست سلاطین دیگر اروپا را نیز، از آن سرزمین کوتاه نماید . اگر بگوئیم حق داشت باید قائل شویم که پادشاه اسپانیا نیز میتوانست از همان اطاق کارش بایکفرمان خود را مالک عالم بخواهد منتها اینکه بعداً آنچه رامتعلق بساختمان پادشاهان جهان بود از متصروفات خود جدا ساخته مسترد دارد.

بدیهی است بعد از آنکه زمین های افراد به هیئت حاکمه تعلق گرفت یعنی آن هیئت مالک جان و مال افراد گشت پیوستگی و علاقه مردم به هیئت حاکمه زیادتر میشود و دارایی آنها ضامن وفاداری شان میشود.

گویا سلاطین قدیم فائدۀ این امر را نمیدانستند زیرا خود را پادشاه ایرانیان، مقدونیان وغیره مینامیدند . و خویش را بیشتر صاحب اختیار می‌نمیدانستند تا مالک کشور . ولی پادشاهان امروز خود را شاه کشور فرانسه یا انگلیس یا اسپانیا می خوانند و میخواهند شان دهنده که صاحب مملکت هستند زیرا وقتی که صاحب املاک شدند بطریق اولی صاحب مالکین هم میشود.

تعجب در اینجاست که مردم پس از انتقال دادن دارایی خود به هیئت عمومی از آن محروم نمیشوند بلکه بر عکس تصرف ایشان مشروع تر میگردد . زیرا عمل غصب تبدیل بحق واقعی ، و بهره برداری تبدیل به مالکیت رسمی میشود . و چون در این حالت متصروفین بمنزله نگاهدارند گان امانت عمومی میباشند تمام اعضاء دولت و افراد مملکت حقوق آنها را محترم شوند در صورت لزوم با تمام قوا از تعرض بیگانگان محفوظ میدارند . علیهذا این معامله برای جامعه مفید و برای افراد مفیدتر است زیرا فراد آنچه را داده اند از دست دیگر پس میگیرند . برای توضیح تناقض ظاهری فوق در فصل های آینده تفاوت بین حق هیئت حاکمه و حق مالک را بسرزمین معینی شرح میدهیم .

گاهی اتفاق میافتد که افراد قبل از اتحاد ، چیزی در تصرف ندارند ولی بعد از تشکیل هیئت اجتماع ، زمینی را که برای همه کافیست تصرف نموده بالاشتر اکاز آن بهره برداری میکنند یا آنرا به نسبتی که هیئت حاکمه معین کرده بین خود

تخصیم مینمایند، بهر حال طرز بست آمدن این هر چه باشد حقی که جامعه بر همه دارائیها دارد مقدم بر حقی است که هر فرد بر دارائی خود دارد و الارشنه اتحاد و اجتماع استحکامی نخواهد داشت؛ وهیئت حاکمه نخواهد توانست دظیفه خود را با نیروی واقعی انجام دهد.

در خاتمه این فصل تذکری میدهیم^(۱) که اساس تشکیلات اجتماعی محسوب میشود. قرارداد اجتماعی آزادی طبیعی را معدوم نمیسازد، بلکه بجای عدم مساوات جسمی و روحی که طبیعت در مردم ایجاد کرده، یک قسم آزادی اخلاقی و مشروع قرار میدهد. بدین طریق کسانی که از حیث قوت و استعداد اختلاف داشتند بعد از این قرارداد از حیث حقوق مساوی میشوند.^(۲)

(۱) در توضیحی، که خود زان زالک روسو میدهد میگوید: « در دولتهای فاسد و حکومت‌های ظالم، مساوات اجتماعی فقط ظاهری و موهومی است و تنها برای این بکلام میرود که تعامل اغناها و فلاکت فرا را باقی نگاهدارد. ولی عملآفرانی بنفع کسانی است که چیز دارند، و بضرر آنهاست که مالک چیزی نیستند. بنابراین قرارداد اجتماعی فقط برای کسانی خوبست که همه کم و بیش چیزی دارند، ولی هیچکدام زیادتر از احتیاج خود ندارند» بعتقد روسو اگر حکومت بد باشد، حق مالکیت عدم مساواتی بین مردم تولیمی کنند که زیان آور است. آزادی و مساوات معنی نداورند، مگر اینکه برای هر یک از افراد حداقل ملکی در نظر بگیرند، خواه آن ملت انفرادی باشد خواه اشتراکی. بعارات دیگر قانون فقط برای آنها که مالک هستند تابع خوب دارد.

(۲) دو قسم عدم مساوات طبیعی یافت میشود: یکی عدم مساوات طبیعی که از اختلاف قوای بدنی و فکری حاصل میشود، و دیگری عدم مساوات اجتماعی که برای افراد بالخصوص حقوق زیادتر و وظائف کمتری تهییم مینماید. قرارداد اجتماعی عدم مساوات اولی را در نظر نمیگیرد و بین مردم از جیز زندگانی اجتماعی مساوات کامل برقرار میسازد. ولی باید مانع شد که اختلافات طبیعی دو باره سبب ایجاد عدم مساوات اجتماعی شود. در اینجاست که تفاوت بین حکومت فاسد و صالح معلوم میگردد.

کتاب دوم

فصل اول

حق حاکمیت ملی غیر قابل انتقال است

اولین و مهمترین نتیجه اصول سابق الذکر اینست که فقط اراده عمومی میتواند قوای یک دولت را مطابق منظوری که از تأسیس آن دولت منصور است اداره نماید. زیرا اگر تضاد منافع افراد تأسیس جامعه هارا ایجاب نموده است توافق همین منافع است که استقرار آنها را ممکن ساخته است. فی الحقيقة همان منافع مشترک است که رابطه اجتماعی را تشکیل میدهد. و اگر لااقل یک موضوع یافت نمیشد که معتقد منفع عموم باشد هیچ جامعه ای وجود نمی یافتد. بنابراین باید جامعه منحصر آن نقطه نظر حفظ منافع مشترک اداره شود.

میگوییم حق حاکمیت ملی یعنی اجرای اراده عامه نمیتواند عیچوقت بدیگری منتقل بشود، و هیئت حاکمه ملی که هیئتی است ثابت، نمیتواند غیر از خودش نماینده داشته باشد. بعبارت دیگر قدرت را میتوان بدیگری منتقل نمود ولی اراده عمومی منتقل نمیشود.

فی الحقيقة گاهی اتفاق میافتد که یک اراده خصوصی در موضوع معینی بالاراده عمومی وفق دهد. ولی محال است این توافق دوام وثبات داشته باشد زیرا اراده خصوصی فطرتاً مایل بر جیح و امتیاز و اراده عمومی مایل بمساوی است^(۱) و نیز محال است که هیچ عاملی بقای این توافق نظر را تضمین کند. اگر این توافق مدت محدودی طول بکشد پر حسب تصادف است نه نتیجه اقدامات اشخاص.

(۱) یا کفرد معمولاً منافع عمومی را فراموش کرده بغير منفعت خوبش است و آنچه را که برایش فائده دارد ولو بضرر دیگران هم باشد جستجو می‌کند. اما اراده عمومی فقط شرایطی را که برای هم‌ساوی باشدمیخواهد.

هیئت حاکمه میتواند بگوید: «امر و ز آنچه را فلان شخص میخواهد من هم می خواهم» ولی نمیتواند بگوید: «آنچه را فرد ابخواهد من خواهم خواست» زیرا معنی ندارد که اراده عمومی خود را برای آینده به تعهدی مقید سازد. و هیچ اراده‌ای نمیتواند بچیزی تن در دهد که برخلاف سعادت اراده کننده باشد.

بنابراین اگر ملتی فقط تعهد کند که اطاعت نماید، بواسطه همین تعهد منحل میشود و از صورت یا کملت خارج میگردد^(۱) یعنی با بودن ارباب و صاحب اختیار، حکومت ملی ازین میروند و هیئت عمومی منحل میشود. ممکنست بگوئیم تازمانیکه هیئت حاکمه، با وجود اینکه میتواند فرمان رئیس و ارباب را نپذیرد، با امر او تمکین میکند، آن اواخر بمثله اراده عمومی محسوب میشود. زیرا سکوت همگان را میتوان دلیل رضایت ملت دانست. این مطلب را بعداً جواب خواهیم داد (در کتاب سوم).

فصل دوم

حق حاکمیت ملی قابل تقسیم نیست

بهمن دلیل که حق حاکمیت قابل انتقال نیست (کتاب دوم، فصل اول) قابل تقسیم هم نیست زیرا اراده یا عمومی است یا عمومی نیست. یعنی یا متعلق ب تمام ملت است یا بگروهی و فرقه‌ای از ملت. در حالت اول هر وقت این اراده اظهار شود یا ک عمل حاکمیت بوده قانون محسوب میشود. در حالت دوم اراده خصوصی بوده اظهار آن یا ک عمل اداری است و تصویب نامه نامیده میشود، لیکن چون سیاسیون مانتوانسته اند اصل و اساس حاکمیت ملی را تقسیم کنند موضوع هائی را که حق حاکمیت در آن دخالت دارد تقسیم نموده‌اند. بدین طریق حاکمیت ملی را به نیرو و اراده، بقوه مقتنه و قوه مجریه، بحق گرفتن مالیات و اجرای عدالت، باعلان جنگ و عقد صلح، باداره کردن امور داخلی و حفظ روابط خارجی وغیره تقسیم نموده‌اند.

(۱) ملتی که قدرت خود را برای مدت طولانی و نامیمی یک نماینده و اگذار مینماید تعهد میکند قوانینی را که نماینده باسم او تدوین می‌نماید اطاعت کند؛ ولی اینکه قوانین مزبور مطابق اراده عمومی نباشد. در این صورت قدرتی مأوف قدرت خود را بر سمت میشناسد یعنی دیگر خودش جا کم و صاحب اختیار نیست.

گاهی این قسمت‌ها را از هم جدا می‌سازند و زمانی آنها را باهم اشتباه می‌کنند.
هیئت حاکمه راهی‌ولای وحشت‌نا کی تصور می‌کنند که از قسمت‌های گوناگون تشکیل شده است. مثل اینست که آدمی درست کنند صاحب چندین بدن باشد که یک بدن منحصر اچشم، بدن دیگر دست، دیگری پادشاهی باشد.

معروف است شعبدہ بازان ژاپونی بجهاتی را در مقابل چشم تماشاچیها پوست کننده اعضا آنرا جدا ساخته یکی بعد از دیگری در هوای پرتاب می‌کنند بعد در برابر چشم حضار بچه سالم و زنده را پائین می‌آورند. حقه بازی سیاسیون ما نیز از همین قبیل است.

بعد از آنکه هیئت حاکمه را بادرستی که لایق بهترین معراج که گیران است پاره‌پاره کردند بطرز شگرفی قطعات آنرا بهم متصل می‌سازند.

علت این اشتباه اینست که سیاسیون مزبور مفهوم قدرت ملی را درست درک نکرده‌اند، و آثار و مظاهر حاکمیت را قسمت‌های مختلف آن تصور نموده‌اند مثلاً اعلان جنگ و عقد صلح را جزئی از حاکمیت دانسته‌اند، در مورتیکه‌ای نظر نیست زیرا اعمال فوق قانون نمی‌باشد بلکه موارد استعمال قانون عمومی است در امور خصوصی. بعدها در موقع تفسیر کلمه قانون این مطلب را توضیح خواهیم داد (۱).

هر گاه تقسیمات دیگری را که برای حق حاکمیت قائل شده اند را نظر بگیریم باز هم خواهیم دید هر وقت تصور می‌کنند حاکمیت قسمت شده است اشتباه می‌کنند. فی الحقيقة آنچه را بخشی از حاکمیت میدانند فروع و توابع حاکمیت است و فقط اراده عمومی را اجرامی‌کند.

در نتیجه این اشتباه قضاوت نویسنده‌گان سیاسی راجح بحقوق پادشاهان و رعایا مبهم و متناقض است. چنانکه گرسیوس و مترجم کتاب او باربر اک (۲) در فصل سوم و چهارم کتاب اول خود سرگردان و حیران هستند، در استدلالات خود گیر کرده‌اند،

(۱) فصل ششم از کتاب دوم.

(۲) باربر اک *Barbeyrac* استاد حقوق در دانشگاه گرونیک *Groningue* در هلاند که در اوایل قرن هیجدهم میلادی کتاب گرسیوس را از لاتینی به فرانسه ترجمه کرد.

تناقض میگویند، بیم دارند کمتریا زیادتر از آنچه عقیده دارند بگویند، زیرا میترسند سبب تصادم منافع مختلفی شوند که معنی داشتند وفق دهنده.

مثلًاً گرسیوس چون از هلاند بفرانسه هاجرت کرده بود و از میهن خودشکایت داشت میل داشت و از طرف دیگر میل داشت از لوی چهاردهم تملق گوید، در رساله خود نام حقوق رعایا را سلب نموده با همانراست تمام پادشاهان میداد. باربر ایک هم میخواست همین کار را بکند زیرا خیال داشت ترجمة خود را از الدوم پادشاه انگلیس تقدیم دارد. ولی در این هنگام ملت انگلیس پادشاه خود را بیرون کرد و گیوم دورانش را (۱) به تخت نشانید. واگر باربر ایک میخواست ترجمة خود را بدون تغییر بطبع رساند مجبور بود گیوم را غاصب قلمداد کند. ناچار عبارات را تصحیف و تحریف نموده، مطالب راعمد اپیچیده و در هم بشکل تردید آمیزی بیان کرد. اگر این دونویسنه مطابق اصول صحیح و ازوی انصاف تحقیق نموده بودند هر گز دچار این اشکال نمیشدند، صرف احقيقیت رامیگفتند و فقط ملت را راضی نمیمودند. لیکن اینکار را نکردن. زیرا راستگویی انسان رامتمول نمیکند و ملت بکسی سفارت یا کرسی استادی یا مستمری نمیدهد. (۲)

(۱) **Guillaume d' orange** گیوم سوم یا گیوم دوران از خانواده ارانز، مدت‌ها فرمانفرما کشود هلاند بود و در سال ۱۶۸۸ بجای پدر زن خود را که دوم پادشاهی انگلستان انتخاب شد.

(۲) شاید مقصود روسو در این فصل اینست که نه فقط هیئت‌حاکمه نمیتواند کلیه قدرت خود را یک فرد بسپاراد بلکه حق ندارد آن قدرت را تجزیه نموده هر قسمت را یک نفر و اگذار کند - اگر بگویند پس چرا یکنفر مأمور کارهای دادگستری دیگری مقصودی امور خارجه، آن یکی متعهد کارهای جنگی میشود؛ مگر در اینجا قدرت حکومت تقسیم نشده است؛ جواب اینست که قدرت تقسیم نشدنی است، و این اشخاص ذیر دستان هیئت‌حاکمه بوده اوامر او یعنی اراده عمومی را اجرا میکنند فقط اراده عمومی قانون است و دستورات عمال تصویب‌نامه اداری بیش نیست.

بعد میگوید اگر سیاسیون و متخصصین امور حقوقی و قضائی باین اصل مسلم بنتی غیر قابل تجزیه بودن قدرت ملت قائل بودند قسمی از حقوق هیئت‌حاکمه را سهم پادشاه نمیدانستند و اورا فقط مجری اوامر ملت میشمردند آنوقت برای تعیین سهمی از قدرت ملی که بعیال خود حق پادشاهان و رعایا میدانستند دچار اشکال نمیشدند و برخلاف قضاوت نمیکردند.

فصل سوم

اراده عمومی ممکن است اشتباه کند

نتیجه گفته‌های پیش‌اینست که اراده عمومی همواره مستقیم و درست بوده بنفع عمومی متمایل است ولی نباید تصور کرد تضمیناتی که ملت پس از مشورت اتخاذ میکند همیشه صحیح باشد. انسان دائمًا نفع خود را میخواهد ولی همیشه آنرا تشخیص نمیدهد. یک ملت را نمیشود فریب داد ولی میتوان اورا فاسد نمود و آنوقت است که بنظر می‌آید متمایل بکارهای بد باشد.^(۱)

اغلبین افراد همه‌افراد اراده عمومی تقاضت بسیار است. دو می فقط نفع مشترک را در نظر میگیرد. لیکن اولی نفع خصوصی را میخواهد^(۲) و حاصل جمع اراده‌های افراد است. حال اگر از این حاصل جمع منها و بعلاوه هائی که یکدیگر را

(۱) در اینجا روسو استدلال معروف سقراط راجع بافراد را در موضوع اراده عمومی استعمال میکند.

سقراط میگوید: هیچکس فطرتاً شریر نیست هر کس طبیعته متمایل به مری است که صلاح و نفع خود را در آن میبیند بنابراین هیچ اراده‌ای فاسد نمیشود و اشتباه نمیکند زیرا این تمايل طبیعی عادلانه و صحیح است لیکن اتفاق میافتد بعضی اشخاص در تشخیص نفع خود اشتباه نمایند. اشاره کسانی هستند که بد قضاؤت میکنند و نفع خود را در کاری تصور مینمایند که در حقیقت هم برای خودشان وهم برای جامعه مضر است. بنابراین خطأ از اراده آنها ناشی نمیشود که همیشه مستقیم و صحیح است بلکه از فکر غلط آنها ناشی نمیشود.

(۲) روسو میگوید: بقیده مارکی دارژانس Marquis d' Argenson هر نفعی علت مخصوصی دارد که آنرا ابجات مینماید و توافق بین دو نفع خصوصی وقتی ظاهر میشود که با نفع ثالثی مخالف باشد لیکن بهتر است بگوییم توافق بین منافع همه‌نگامی معلوم میشود که لااقل با منافع یک فرد مخالف باشد ببارت دیگر هر کاه منافع مختلف وجود نداشت منافع عمومی بطور واضح تشخیص داده نمیشود زیرا در راه وصول آن موافق وجود نداشت. آنوقت تمام کارها بسهولت انجام میگرفت و دیگر سیاست مملکت داری، هنر و فن محضوب نمیشد.

خنثی میکنند حذف نمائید آنچه باقی میماند اراده عمومی است^(۱) فرض کنیم که تمام افراد ملت کاملاً در موضوعی بصیر بوده در موقع مشورت نیز با پکدیکر رابطه‌ای نداشتند. درینصورت حاصل جمع جبری اختلافات کوچک آنها همان اراده عمومی^(۲) را تشکیل میداد و بر آن مشورت اثرات مفیدی مترتب نمیشد. لیکن معمولاً چنین نیست زیرا در هنگام مشورت دسته‌بندی‌هایی میشود، اتحادیه‌های کوچک پس از اتحادیه بزرگ یعنی هیئت عمومی را دولت تشکیل می‌یابد. اراده هر یک از این اتحادیه‌ها نسبت با اعضاء آن اراده عمومی ولی نسبت بدولت اراده خصوصی محسوب میشود در اینحال میتوان گفت عده رأی دهنده‌گان بشماره اشخاص نیست بلکه

(۱) موسیو ہایمان Haymann در کتاب خود موسوم به روسوسیال فیلوزوفی Rousseau's Sozial Philosophie (فلسفه اجتماعی روسو) که در سال ۱۸۹۸ در لیزیک Leipzig در کشور آلمان بطبع رسیده مطالب ذوق راک، اساس نصل بعدی میتوان داشت بعبارت ساده‌تری توضیح میدهد:

«اگر فقط اراده فرد مردم را که بنافع خصوصی ایشان متمایل است درنظر بگیریم از مجموع آنها اراده همه پیدا میشود که مخلوطی است درهم برهم، زیرا چون منافع افراد باهم اختلاف دارد بجهوجه نیتوان اراده های را که با آن منافع متمایل است باهم مقایسه نمود. لیکن اگر منظور از این اراده های فردی وصول بنفع عموم باشد آنها را میتوان بهمن سنجید. و باصطلاح علم جبر و مقابله باهم جمع نمود یعنی جمل متشابه را ساده نموده آنها را کسماوی و دارای علامت مخالف هستند حذف کرد آنچه باقی میماند اراده عمومی است».

مثال: هنگاهیکه زید و عمر و وبکر فقط بنفع خصوصی خود متوجه هستندیکی از آنها فلان چیز را میخواهد بفلان دلیل. آن یکی چیز دیگر را بدليل دیگر و قس علیه‌ها یعنی بسبهای مختلف مقاصد مختلفی دارند. محل است در میان اینها امیال گوناگون اراده واحدی کشف کرد که لفظ عمومی بر آن اطلاق شود بدینجهت مابین امیال را اراده عمومی می‌نامیم حال اگر از هر یک از این سه نفر بپرسیم آیا فلان قانون معین را مطابق منافع عمومی میدانی یا نیز؟ هر کدام از آنها با درنظر گرفتن نفع خود در آن موضوع بالخصوص قضوات میکند و نظری میدهد که شاید مخالف نظر دیگری باشد. ولی تمام این نظریات جواب‌ستوال واحدی است و حاصل جمع جبری آن جوابها همان اراده عمومی است.

(۲) برای روشن ساختن مطالب گذشته و آینده یادآوری میکنیم که روسو در فصل پنجم کتاب اول فرض میکند موقع تشکیل هیئت عمومی اعضاء باافق آراء تصمیم گرفته‌ند که منبعه برای تصویب مسائل مورد بحث، اکریت آراء کافیست بنابراین درنظر روسواکنریت آراء ناینده اراده عمومی است.

بینداد اتحادیه‌هاست. بدینجهت اختلافات کمتر می‌شود و نتیجه‌ای که بدهست می‌آید کمتر نزدیک باواقع است یعنی کاملاً اراده همه نیست. (۱)

بالاخره اگر یکی از این اتحادیه‌ها بازدازه‌ای بزرگ باشد که بنهایی بر کلیه اتحادیه‌های دیگر غلبه کند نتیجه‌ای که بدهست می‌آید حاصل جمع اختلافات کوچک نیست و نماینده اراده عمومی نمی‌باشد، و رأیی که اکثریت حاصل می‌کنندرأی عمومی نبوده بلکه رأی فرقه خاصی است. (۲)

(۱) چون اراده عمومی یک نوع مدلی است از اراده‌های افراد، هر قدر عده آرایی که آن اراده‌را بیان می‌کند بیشتر باشد این مدل صحیح‌تر یعنی نزدیک‌تر باواقع است. مثال: می‌تواهیم مدل لغاتی که در هر صفحه از دیکسیون‌لاروس یافت می‌شود حساب کنیم اگر مجموع لغات کتاب را بر عده صفحات آن تقسیم کنیم مدل واقعی بدهست می‌آید. ولی اگر این عمل را فقط باینجاه صفحه انجام دهیم مدلی که بدهست من آید با مدل حقیقی خلی اختلاف دارد. بالاخره اگر محاسبه را با 100×100 صفحه انجام دهیم مدلی که بیندا می‌شود نزدیک به مدل واقعی است. بنابراین اتحادیه‌ها با احزاب گوناگون، که افراد را فربته مانع از اظهار عقیده آزادانه و طبیعی آنها نمی‌شوند و برای سوالتاتی که از طرف دولت از ایشان می‌شود قبل‌جوهای بخون غرقه خاصی است تهیه نمایند، کشف اراده عمومی را مشکلتر می‌سازند. و سود اینجا هیئت‌های مختلفی را که در ژنو و فرانسه وجود داشت و بودن آنها یا باحکمیت ملی منافق بود و در نظر می‌گیرد: از قبیل دوحانیون، شوراهای گوناگون و پارلمانهای ایالات، که در ظاهر دادگاه بودند ولی باطن دریاست دولت دخالت می‌کردند.

(۲) - هر وقت تمام اعضاء اتحادیه قبل‌باهم ساخت باشند اراده آنها یکی است یعنی فقط از یک‌جیخت با اراده عمومی اختلاف دارد بنابراین موقع اجرای عمل جبری و اختلافات مزبور حلقه نمی‌شود بلکه بر عکس باقی می‌مانند و بشکل اراده عمومی جلوه می‌کنند صورتیکه نتیجه اتحاد و همنگی عده‌ای اراده‌های خصوصی است.

مثال: فرش کنیم هیئت حاکمه 800×800 نفر را برای مشورت و تصمیم گرفتن درامری دعوت می‌کند اگر این 800 نفر قبل‌باهم تبانی نکرده باشند و عقیده خود را آزادانه اظهار نمایند. 500 نفر موافق نظر هیئت حاکمه 300 نفر مخالف آنند و چون اکثریت نماینده اراده عمومی است می‌توان گفت اراده عموم با پیشنهاد هیئت حاکمه موافق است. لیکن اگر قبل‌از حزب تشکیل شود که شامل 450 نفر از اعضاء جامعه باشد و رؤسای حزب در نتیجه تلقینات خود ذهن اعضاء را مشوب ساخته همه آنها را وادر بمخالفت نمایند یا اکثریت 450 نفر مخالف هیئت حاکمه پیدا نمی‌شود و پیشنهاد دولت با اکثریت رد می‌گردد ولی در اینجا اکثریت نماینده اراده عمومی نیست بلکه اراده حزب مخصوصی را نشان میدهد، زیرا رأی افراد ملت باز از اظهار نشده است.

بنابر این برای اینکه اراده عمومی بطور وضوح اعلام گردد لازم است در کشور اتحادیه‌ها و احزابی یافتن شود و هریک از افراد آزادانه و مطابق عقیده خود رأی دهد. تشکیلات منحصر بفرد بی نقص لیکورگ^(۱) بزرگ بر روی این فکر قرار گرفته بود. اگر احياناً مملکتی از داشتن چنین اتحادیه‌هایی ناگزیر است باید عده آنها را زیاد نمود و مانع شد که هیچ‌کدام بر دیگران برتری یابد. چنانچه سولون^(۲) نوما و سروبوس همین کار را کردند. غیر از احتیاطهای فوق راه دیگری نیست که بوسیله آن تشخیص اراده عمومی همیشه آسان باشد و ملت هرگز اشتباه نکند.

فصل چهارم

حدود قدرت هیئت حاکمه

حال که دولت هیئتی است مجرد و معنوی، دارای شخصیت اخلاقی و زندگانیش بستگی دارد با تعداد تمام اعضاء و حال که مهمترین علاوه او بقای خویش است، باید دارای قوّه قهریه‌ای باشد تا مسلط تمام افراد گردد، و بتواند هریک از قسم‌های مختلف جامعه را بهترین وجهی که ممکن است بکار و آورد. همان قسم که طبیعت انسان را صاحب اختیار تمام اعضاً خواهد کرده همان قسم هم قرارداد اجتماعی هیئت حاکمه را صاحب اختیار مطلق تمام افراد گردانیده است و قدرت این هیئت است که تحت هدایت اراده عمومی بکارآفتد حق حاکمیت نامیده می‌شود.^(۳)

لیکن علاوه بر هیئت حاکمه باید افراد خصوصی که آن هیئت را تشکیل میدهند درنظر گرفت که طبیعت زندگانی و آزادی آنها از هیئت مستقل است. بنابر این لازم است وظایف هیئت حاکمه و مردم را نسبت بهم کاملاً تمیز داد یعنی تکالیفی را که مردم

(۱) لیکورگ Lycurgue مقنن اسپارت

(۲) سولون Solon مقنن آن-نوما Numa، دومین پادشاه رم برطبق افانه‌ها - سروبوس Servius، ششمین پادشاه رم.

(۳) کتاب اول - فصل ششم و هفتم.

بعنوان رعیت انجام بدھند و حق طبیعی را که باید بواسطه انسان بودن از آن استفاده کنندمشخص کرد . (۱)

قبول داریم که بر طبق قراردادهای از افراد ملت آن مقدار از قدرت و دارائی و آزادی خود را بجامعه واگذار میکنند که محل احتیاج عموم باشد ، لیکن باید اقرار نمود که فقط هیئت حاکمه حق دارد میزان این احتیاج رامعنی نماید . (۲) هر وقت هیئت حاکمه درخواست کرد ، رعیت باید تمام خدماتی که از دست وی بر میآید انجام دهد . اما از طرف دیگر هیئت حاکمه نمیتواند (۳) باری بر مردم تحمیل

(۱) این قسم مشکلترین قسمت‌های قرارداد اجتماعی است و چنانچه خود روسو میگوید براست از تناقض . مثلاً بعد از قراردادی که بر طبق آن تمام مردم خود را کلیه حقوق را بجامعه واگذار کرده‌اند ، دیگر «حقوق طبیعی» که باید « بواسطه انسان بودن » از آن استفاده بکنند معنی نمی‌گیرد . وسائل شدن حدی برای قدرت مطلق هیئت حاکمه بنظر غلط می‌آید . بین اصولی که در کتاب اول فصل ششم و هفتم ذکر شده و بیانات این فصل تناقض صریح یافت می‌شود . ولی تصویر میروند همان قسمی که روسو میگوید این تناقض ظاهری باشد و در اساس استدلال او خلی وارد نیاورد .

(۲) استدلال روسو از قرار ذیل است : در عمل جامعه احتیاج ندارد کیله قدرتی را که فرد فرد مردم بنفع او از خود سلب کرده‌اند بکار برد . لیکن باید اقرار کرد فقط جامعه میتواند بطور قطعی مینماید چه حقوقی را برای افراد باقی میگذارد و چه قدرتی را بحکومت می‌سپارد . این تشخیص و تعیین لازمت ، زیرا بدون آن قرارداد اجتماعی نایاب مفیدی نخواهد داشت (کتاب اول - فصل ششم) در اینجا دوم موضوع در بین است یکی نظری دیگری عملی : حقاً و نظرآ افراد همه‌چیز خود را میدهند و هیئت حاکمه قدرت کامل پیدا می‌کند یعنی صاحب اختیار مطلق می‌شود . ولی علاوه‌نفع هیئت حاکمه در این نیست که از تمام این قدرت استفاده کند بلکه بایقدرت خود را درحدودی بکار برد که برای همه مفید بوده مطابق منافع نهایی جامعه باشد نه فقط این کار وظیفة اخلاقی هیئت حاکمه است بلکه منطقاً ملزم با جامع آنست که اگر غیر از این بکند متن ایست که فراموش نموده که بر طبق قرارداد این قدرت منحصرآ برای نفع عموم بوده شده است . اگر غیر از این بکند خود اساس مشروع قدرت خویش را متزلزل ساخته و برخلاف عقل دفتار نموده است .

(۳) در جمله «نمیتواند» تناقض ظاهری وجود دارد که توضیح میدهیم : حقاً و قانوناً حکومت می‌تواند اینکار را بکند زیرا صاحب اختیار مطلق است . لیکن اخلاقاً و منطقاً انجام آن برای وی غیر ممکن است زیرا چنین عملی لغو است .

کند که برای جامعه فائدہ نداشته باشد . حتی ممکن نیست چنین چیزی را بخواهد ، زیرا در قانون عقل نیز مانند قانون طبیعت هیچ کاری بی سبب صورت نمیگیرد .

تعهداتی که مدارا ببیئت اجتماعی مر بوط میسازد از این جهت الزامی است که طرفین را مقید میکند . و ماهیت تعهدات مزبور طوری است که هر وقت آنها را انجام میدهیم در ضمن اینکه برای دیگران کار میکنیم بخویشن نیز فایده میرسانیم . برای چه اراده عمومی همواره مستقیم است و هر گز اشتباه نمیکند ؟ برای چه اعضای جامعه دائمآ نفع افراد را در نظر ندارند ؟ برای اینکه در میان جامعه هیچکس نیست که این کلامه فرد را بخود اطلاق نکند و هنگام رأی دادن برای همه بفکر خویشن نباشد .

از اینجای است میشود که تساوی حقوق و اصل عدالت که زائیده آنست از برتری که هر کس برای خود قائل است ، یا بعبارت دیگر از خود خواهی که طبیعی بشر است ، پیدا شده (۱) و نیز از اینجا معلوم میشود که اراده عمومی وقتی معنی حقیقی خود را دارد که از طرف عموم صادر شود و شامل همه گردد . یعنی هر وقت اراده عمومی بسوی موضوع فردی و خصوصی متایل شود راستی و درستی خود را ازدست میدهد . زیرا در آن موقع آنچه را که از محیط او خارج است قضاؤ مینماید و هیچ اصل صحیحی یافت نمیشود که اورا بسمت عدالت و حقیقت راهنمایی کند . (۲)

فی الحقیقه هر وقت راجح بحقوق افراد اشکالی پیش میآید که حل آن بوسیله یک قرارداد عمومی پیش بینی نشده باشد ، آن موضوع بصورت هر اتفاق بین مردم و هیئت حاکمه در میآید (۳) یعنی یکی از متداعین ، هیئت حاکمه و متداعی دیگر یکی از افراد است لیکن در این محاکمه معلوم نیست قاضی چه کسی است و مطابق چه قانونی حکم

(۱) اراده عمومی که موضوع آن نفع عموم است انسان را مجبور میکند که در خیال خود را بجای دیگران قرار دهد و از تعلله نظر منفعت هم فکر کند بنابر این اراده عمومی ایجاد عدالت میکند زیرا عقل دادار مینماید خود خواهی را از بین ببرد .

(۲) مقصود دو سو اینست که بصیرت اراده عمومی و حق قضایت او نا آنچه است که در مسائل کلی که نفع عموم در میان است رأی دهد لیکن در موضوع های دیگر که جنبه خصوصی و شخصی دارد نمیشود گفت خطا عادل است و اشتباه نمیکند .

(۳) گاهی اوقات بواسطه بکار بردن قوانین در موارد خصوصی که صریعاً از طرف قانون گذار تعین نشده است بین مردم و ادارات کشوری اختلافاتی پیدا میشود .

میکند . خیلی مضحک است که در این مورد به تصمیمات اراده عمومی مراجعه نمایند ! زیرا خود او طرف مراجعت بوده ، در تظر طرف دیگر اراده خصوصی و بیگانه محسوب میشود . چون اراده خصوصی در این محاکمه هم قاضی است هم مدعی ، متمایل ببعض و ظلم میباشد و حتی ممکن است دچار اشتباه نیز بشود . بنابراین همان قسمی که یک اراده خصوصی نمیتواند نماینده اراده عمومی باشد هر وقت اراده عمومی متوجه به منظور خصوصی میگردد تغییر ها هیئت میدهد یعنی دیگر جنبه عمومی ندارد و نمیتواند نسبت بشخص یا عمل معینی قضاوت نماید . مثلاً موقعی کمیلت آتن رؤسای خود را منصب یا معزول میکرد ، یکی را پاداش میداد و دیگری را مجازات مینمود ، و بوسیله عده زیادی تصویب نامه و امریکه های خصوصی تمام اعمال حاکمیت را بر هم انجام میداد ، آن ملت اراده عمومی بمعنای واقعی نداشت و بعنوان عامل هیئت حاکمه رفتار مینمود نه بعنوان خودهیئت . این بیانات خلاف عقیده عموم بمنظور میرسد ولی باید بمن فرست دهید نظریات خود را شرح دهم . (۱)

باید متوجه بود آنچه سبب عمومیت اراده است بیشتر علاقه مشترکی است که افراد را بهم بر بوطنمیکند نه کثرت آراء آنها (۲) زیرا در تشکیلاتی که از قرارداد اجتماعی پیدا شده است هر فرد از اماماً بهمان شرایطی تن در میدهد که بر دیگر ان تحمیل میکند (۳) و این توافق بین منفتق پرستی و عدالت بهشور تها و تصمیمات عمومی یک صورت عدل و نصفتی میدهد که هنگام بحث در امور خصوصی دیده نمیشود زیرا در آن امور علاقه مشترکی وجود ندارد که نفع قاضی را باتفاق مدعی یکی بداند .

از هر حیث که اساس قرارداد اجتماعی را در نظر بگیریم همیشه بیک تنتیجه میرسیم و آن اینست که قرارداد هزبودین مردم چنان مساواتی ایجاد میکند که آنها تعهدات متشابهی را بگردند میگیرند و از حقوق متشابهی استفاده میکنند .

(۱) بعدها (کتاب سوم - فصل ۱۷) خواهیم دید که دو سو برای نشان دادن تفاوت بین حکومت و عامل حکومت دچار چه اشکالات زیاد میشود .

(۲) بنابر اصولی که در فصل سوم - کتاب دوم ذکر شد .

(۳) وقتی که اراده عمومی شد ناگزیر تضمیمی هم که گرفته میشود عمومی خواهد بود و عمر کس مجبور است آنرا اطاعت نماید .

بنابراین ماهیت قرارداد طوری است که در مقابل اظهار قدرت هیئت حاکمه یعنی دربرابر هر عملی که واقعاً از طرف اراده عمومی سرمیز نداستفاده ایکه افراد میزند یا تکالیفی که باید انجام بدهند برای همه مساوی است. بقسمی که هیئت حاکمه فقط عامة ملت را میشناسد و هیچیک از افراد آنرا تشخیص نمیدهد. پس باین ترتیب عمل حاکمیت ملی چیست؟ این عمل یک قسم پیمانی نیست که بین رئیس و مرئوس بازبردست و زیردست بسته شده باشد بلکه شرطی است که بدن باهربیک از اعضاء خود میکند.

این رفتار م مشروع است زیرا متنکی بقرارداد اجتماعی است^(۱). عادلانه است زیرا نسبت بهمه مساوی است. مفید است زیرا غیر از سعادت عموم منظودی ندارد. با دوام واستوار است زیرا ضامن آن قوای عمومی و قدرت هیئت حاکمه است. (۲) تازمانی که رعایا تحت چنین شرایطی زندگانی مینمایند. بهیچکس غیر از اراده خودشان اطاعت نمیکند. (۳) بنابراین هر وقت کسی سؤال میکند حدود حقوق هیئت حاکمه و ملت بکجا میرسد مثل اینست که میرسد دامنه تعهدات یکفرد نسبت به عموم و عموم نسبت بیکفرد تا کجا میکشد.

باهم تکرار میکنیم که قدرت هیئت حاکمه هر قدر مطلق و هر قدر مقدس باشد از حدود قراردادهای عمومی تجاوز نمیکند و نیتوانند تجاوز بکند^(۴) و هر

(۱) به تعریف قرارداد رجوع شود (کتاب اول-فصل ششم)

(۲) بکتاب اول-فصل هفتم رجوع شود.

(۳) این مطلب حتی برای اتفاقی هم که تسلیم رای اکثریت میشود صدق میکند زیرا فوق اکثرب را نیز قرارداد اجتماعی یعنی اراده عمومی تصدیق نموده است.

(۴) حد قدرت مطلقة هیئت حاکمه بواسطه شرایطی که اجرای حاکمیت لازم دارد مشخص میشود. اگر هیئت حاکمه غیر از وضع قوانین عمومی کار دیگری بکند هیئت حاکمه نیست. بنابراین آزادی افراد تاحدی که باسماوات توأم است تضمین شده است. بعبارت دیگر افراد خاطر- جمع هستند که هیئت حاکمه با وجود قدرت مطلقة که دارد ممکن نیست از یکی از آنها چیزی زیادتر از دیگران بخواهد.

فرد حق دارد آنچه را که از آزادی و دارائیش برطبق قرارداد برای او باقی مانده هر طور دلش میخواهد بکاربرد بقسمی که هیئت حاکمه هر گز نمیتواند بر یکی از رعایا بپیشتر از دیگری تحریم لات وارد سازد زیرا اگر چنین کاری بکند اعمال خصوصیت نموده در نتیجه از حدود اختیارات خود تجاوز کرده است.

بعد از این توضیح میگوئیم راست است در نتیجه قرارداد اجتماعی افراد از همه چیز خود صرف نظر میکنند، ولی این صرف نظر ظاهری است و در حقیقت وضعیات ایشان خیلی بهتر از قبل از قرارداد میشود. نه فقط چیزی نباشیده اند بلکه مبادله مفیدی انجام داده اند زیرا زندگانی ناپذیر و غیر مطمئن خود را بیکشند گانی بهتر و مطمئن تری، و استقلال خودسری طبیعی را با آزادی تبدیل کرده اند، توائی آسیب رسانیدن بدیگران را با تأمین آسایش خویش عوض نموده اند، بالاخره قوه خود را که ممکن بود مغلوب دیگران شود با حقوقی که اتحاد اجتماعی شکست ناپذیر ساخته است مبادله نموده اند، حتی جان ایشان که وقف حکومت گشته، بوسیله همان حکومت حفظ میشود و موقعیتی که اتحاد اجتماعی شکست ناپذیر ساخته است از وی گرفته اند پس میدهند. آیا در حال توحش وزندگانی طبیعی و قنی که مردم برای دفاع از آنچه حیات را تأمین میکنند (یعنی آزادی و دارائی) از جان خود میگذشتند اغلب اوقات با خطرات بزرگتری داشت بگریبان نمیشدند؟

راست است که افراد مجبورند در صورت لزوم در راه میهن بجنگند ولی در عوض دیگر نباید برای دفاع از خود جنگ نمایند. آیا نفع ما در این نیست که برای آنچه که امنیت مارا فراهم میکنندیک قسمت جرئی از مخاطراتی که در صورت از بین رفتن این امنیت دچار میشیم تحمل نمائیم؟

بقیه از صفحه ۷۱

استدلال روسو در این فصل صحیح است بشرط اینکه مقدمات آن یعنی فرضیه اراده عمومی را قبول نماییم. و آن اینست که اراده عمومی از طرف عموم صادر شده و شامل همیا شده، خطی نمیکند و منظور نهایی اوسعادت عموم است. با این فرضیه اگر اراده عمومی فاسد شود دیگر آزادی افراد تضمین نیست.

فصل پنجم

حق حیات و ممات

ممکن است بگویند رصورتیکه افراد حق ندارند خود را بکشند (۱) چگونه بهیئت حاکمه حق میدهدند که آنها را بکشد (۲) اگر جواب دادن باین پرسش بنظر مشکل می‌آید برای اینستکه طرز سوال کردن غلط است.

فی الحقيقة هر کس حق دارد برای نجات خود جان خویش را بخطر بیندازد. آیا اگر کسی که برای نجات از خريق خود را از پنج هزار کرده است بمیردمیتوان گفتم رنگ انتشار شده است یا شخصی که با وجود اطلاع از خطر طوفان سوار کشته میشود و در نتیجه آن طوفان بهلاکت میرسد خود کشی کرده است؟

منظور نهائی از قرارداد اجتماعی حفظ تعهد کنندگان است برای رسیدن باین مقصد باید بهر وسیله‌ای که ممکن است متشبّث شد ولو اینکه در آن وسیله احتمال خطر بلکه بیم هلاکت باشد.

آنکسی که می‌خواهد جان خود را بکمال دیگران محفوظ دارد (۳) باید در صورت لزوم خود را فدای آنها سازد. وقتی که قانون بکسی امر میدهد با فلان خطر رو برو شود آنکس نباید قضاوت کند مواجه شدن با آن خطر ضرورت دارد یا خیر. وقتی که هیئت حاکم می‌گوید برای دولت لازم است که تو بمیری باید فوراً بمیرد. زیرا اینها باین شرط است که تا امروز دارمن و امان زندگی کرده است و حیات او فقط عظیمه‌ای نیست که

(۱) جواب ابرادی است که لاتک *Locke* فیلسوف انگلیسی که در کتاب حکومت مدنی فصل دوازدهم نموده است.

(۲) بقیده روسو اتحار حق طبیعی نیست. (رجوع شود به نامه معروف میلر دادوارد *Milord Edouard* در کتاب نبول هلویز *Nouvelle Héloïse* قسم سوم نامه بیست و دو)

(۳) یکی از فوائد قرارداد اجتماعی اینست که تمام اعضاء کنندگان تهمه مینمایند بانمارا حفظ نمایند و برای این منظور حقیقتی اگر لازم باشد دست از خود بشویند.

طبیعت بُوی داده باشد بلکه در عین حال نعمتی است که جامعه بُوی بخشیده است^(۱) ولی با شرایط معین حکم اعدام که برای جانیان صادر میشود نیز تقریباً از همین نقطه نظر مشروع است:

عموم اعضاء جامعه برای اینکه کشته نشوند تصمیم گرفته اند هر کس آدم کشت بقتل برسانند. بنابراین اگر یکی از آنها قتل نفس کرد باید به مجازاتی که خودش با آن رأی داده راضی باشد.

بنابراین نمیشود گفت کسانی که بحکم اعدام رأی داده اند قصد داشته اند خود را بهلاکت برسانند، بر عکس منظور ایشان حفظ خویش بوده است والا در موقع تصویب قانون هیچکدام میل نداشته اند سران بر یاریده شود یا بالا داربروند.

مطلوب دیگر اینکه چون جانی بحق جامعه حمله میکند بوطن خیانت کرده است و یک نفر یا گوی محسوب میشود، و چون قوانین جامعه^۲ لغو نموده دیگر جزء جامعه نیست، بلکه با آن در جنگ است. دراین صورت بقای حکومت با حیات او وفق نمیدهد، و باید یکی از این دو بمیرد. بنابراین موقعي کم مقصوس را میکشند یک دشمن را ازین میبرند نه یک عضو جامعه اند. با محاکمه مقصوس واعلام حکم مجازات، ثابت میکنند و ب عموم اعلان مینمایند که این شخص قرارداد اجتماعی را لغو کرده است و بنابراین دیگر عضو اتا (دولت) نیست: و چون این عضویت را رسماً پذیرفته بود و تعهد خود را لغو نموده است باید او را بعنوان پیمان شکن تبعید نمود یا با اسم دشمن جامعه نابود ساخت. زیرا چنین دشمن، هیئتی نیست که درنتیجه قرارداد پیدا شده شخصیت اخلاقی داشته باشد، بلکه فرد عادی است و دراین صورت جنگ بمحقق میدهد دشمن خود را بکشیم.^(۲)

(۱) بر طبق قرارداد اجتماعی انسان جان و مال خود را تسلیم دولت کرده است و تمام حقوقی که دولت برای او بر سریت میشناسد حتی حق حیات بشرطی مراعات میشود که خود او بقرارداد اطاعت نماید.

(۲) هیئت اجتماعی که بر طبق قراردادی تشکیل یافته شخصیت اخلاقی دارد و برای اینکه بخواهیم آنرا ازین بیویم کافیست آنرا منحل نماییم بدون اینکه لازم باشد افراد آنرا مendum سازیم ولی بکفرد معمولی چنین وضعیتی ندارد و برای ازین بردن اوابايد و درآگست.

ممکن است بگوئید محاکوم ساختن یک جانی عمایی است خصوصی. این مطلب صحیح است و بهمین جهت هم هیئت حاکمه نباید اورا محاکوم نماید. بعبارت دیگر مجازات مجرمین حقی است که دولت یعنی هیئت حاکمه میتواند بعمال خود بددهد ولی نمیتواند خودش اجرا کند. تمام افکارمن بهم مربوط است ولی نمیتوانم آنها را در آن واحد بیان کنم.

علاوه بر این کثرت و فراوانی مجازات علامت ضعف و تبلی زمامداران است. کمتر کسی بدرجه‌ای شریر است که نشود تاحدی اورا اصلاح نموده بکارنیک واداشت و تنها آنکس را میتوان کشت که نشد بدون خطر زنده نگاهداشت. (۱)

حال میر ویم سر موضوع عفو گناهان و معافداشتن مقصرين از تمام یا قسمی از مجازات که قانون تعیین کرده وقاضی رأی داده است. تنها کسی این حق را دارد که مافق قانون وقاضی است و آن هیئت حاکمه است.

ولی این حق او هم چندان روشن نیست. علاوه بر این کمتر از آن استفاده میکند در مملکتی که خوب اداره میشود مردم کمتر مجازات میشوند. نه برای اینکه حکومت زیاد میبخشد. بلکه برای اینکه جانی کم است، هر وقت دولت ضعیف میشود کثرت جنایات سبب تقلیل مجازات میگردد، در دوره جمهوری رم هیچ وقت مجلس سنا، یا فونسول‌ها احتیاج به عفو و مجرمین پیدا نکردند. ملت‌هم هیچ وقت نمی‌بخشید، تنها گاهی در آراء صادره تجدیدنظر مینمود. کثرت بخشش علامت اینست که بزه کاران دیگر بدان احتیاج نخواهد داشت، و نتیجه این وضعیت معلوم است. حس میکنم قلبم اعتراض میکند و خامه‌ام را نگاه میدارد. باید بحث این مسائل را آبادم درستی و اگذار کرد که هیچ وقت گناه نکرده و احتیاج ببخش نداشته است.

(۱) - فقط حق دفاع است که حق مجازات را مشروع می‌سازد. این نظریه تقریباً موافق است با فرضیه‌ای که چند سال بعد دو حقوقدان بزرگ ایتالیائی یعنی باکاریا و فیلانزبری Filangiri و بکاریا Baccaria آورده‌اند.

فصل ششم

قانون

بوسیله قرارداد اجتماعی هیئت حاکمها بوجود آورده با آن جان بخشدیدهایم اکنون باید بوسیله عمل قانون گذاری باوجنبش وارداده بدھیم زیرا سند اولی که بواسطه آن این هیئت تشکیل یافته است معین نمینماید که برای حفظ خود باید چه بکند. هرچه خوب است یعنی مطابق نظم و ترتیب است و بخودی خود خوب است و بستگی بمقدرات بشری و رسومات اجتماعی ندارد. (۱) عدالت منحصر آزطرف خداست یعنی اویگانه منبع این نعمت است ولی اگر میتوانستیم این موهبت را مستقیماً از همان منبع فیض بیگیریم نداحتیاج بقانون داشتیم نه بحکومت. راست است که یک عدالت آسمانی یافت میشود که فقط از عقل ناشی میگردد و شامل تمام دنیاست لیکن برای اینکه این عدالت در میان مردم اجرا شود باید از طرفین باشد. عدالتی را که فقط یک طرف مراءات نماید نتیجه ندارد. بعبارت دیگر از نقطه نظر منافع بشر عدالت وقتی مؤثر است که مجازات پایاداشی همراه باشد. اگر غیر از این باشد سبب سعادت اشقا و بدختی نیکان میشود. بنابراین قوانین و مقرراتی لازم است که روابطین تکالیف و حقوق را معین ساختند اثرا برای همه منظوری که وضع شده است بکار ببرد. در زندگانی طبیعی که همه چیزها در دسترس همه مردم است و برای هیچ کس حدی معین نیست انسان بهم جنسان خودش چیزی مديون نیست زیرا نسبت با آنها تعهدی بگردن نگرفته است. فقط آن چیزی را مال دیگران میداند که خودش احتیاج

(۱) روسو در اینجا دو قسم اصول اخلاقی، دو قسم خوبی و عدالت تشخیص میدهد: یکی اخلاق و نیکی و عدالت مطلق که موهبتی است آسمانی و بابت هیچ گونه قرارداد و عادات و رسوم نیست. این اصول بطور مبهم و بدون اینکه ملتفت آن بشوند در ذهن انسانهای اولیه که در حال طبیعی و منفرد زندگانی میگردند وجود داشته است. دیگری اصول نیکی و بدی مقید یا نسبی که چون قرارداد اجتماعی آنرا بصورت مقدرات دوطرفی در آورده است، آشکارا گشته است.

نداشته باشد. لیکن در زندگانی اجتماعی چنین نیست و تمام تکالیف را قانون معنی نمیکند.

بالاخره میرسیم باصل مطلب، میخواهیم بدانیم قانون چیست؟ اگر بمعنای منافیزیکی (۱) (یعنی راجع به حکمت ماوراء طبیعت)، این کلمه اکتفا کنیم مدتها بدون گرفتن نتیجه بحث خواهیم نمود و اگر لغت قانون را بهمراهی که علمای فیزیک و تاریخ طبیعی استعمال میکنند در نظر بگیریم باز هم نخواهیم فهمید قانون دولتی یعنی چه؟ (۲)

در پیش گفته اراده عوامی هیچ وقت شامل موضوع بالخصوصی نمیشود (یعنی درامر خصوصی دخالت نمیکند) فی الحقيقة از دو حال خارج نیست با این موضوع بالخصوص جزء اتا یادولت (عیّت عمومی ملی) است یا خارج از دولت. اگر خارج از دولت است اراده‌ای که برای او خارجی است نسبت بتوی عوامی نمیشود (بعبارت دیگر اینجا اصطلاح عموم وخصوص معنی ندارد زیرا خاص باید حتماً جزئی از عام باشد) و اگر جزء دولت باشد قسمتی از آن محسوب نمیشود، در آن صورت بین کل، وجزئی از آن کل، رابطه‌ای برقرار میشود که آنها را بشکل دو شیئی مختلف در میآورد که یکی از آنها جزء دیگری کل‌هایی جزء است لیکن کل هایی جزء کل نیست و تازمانی که این رابطه برقرار است کل وجود ندارد بلکه دو جزء نامساوی یافت میشود و اراده جزء بزرگتر نسبت بجزء کوچکتر عمومی محسوب نمیشود (۳) اما هر

Méta physique (۱)

(۲) دروسو اینجا موتسلکیو را درنظر داشته که در اول کتاب نوشته‌ی (روح القوانین) با نهایت دقیقی معنی مختلف قانون را تشریح کرده است. (قانون با اصطلاح منافیزیکی - قانون در اصطلاح علمای فیزیک و شیمی و تاریخ طبیعی - قانون در اصطلاح علمای سیاست و اجتماع) و بعد قوانین سیاسی را تابع قوانین طبیعی دانسته است.

(۳) برای توضیح یا نات فوق میگوییم اراده عوامی وقتی وجود دارد که تمام رعایای مملکتی راجع بموضوعی که مورد ملاaque عوام است رأی بدene در این صورت اراده عوامی وجه مشترک بین تمام این اراده‌های فردیست. در اینجا سه حالت اتفاق می‌افتد:

اولاً افراد راجع بموضوعی بحث میکنند که مورد توجه و علاقه هیچکس نیست (مثلاً افراد ایرانی داجم بقدرتی که باید نخست وزیر ژان داشته باشد مشورت میکنند)

وقت تمام ملت راجع به تمام ملت رأى داد فقط خودش را در نظر میگیرد و در اینحال اگر رابطه ای تشکیل شود ، بین تمام موضوع از يك حیث و تمام موضوع از حیث دیگر برقراری گردد . آنوقت موضوعی که راجع به وی تصمیم میگیرند واردامای که تصمیم میگیرد هردو عمومی است . و این عمل (یعنی اظهار رأى همه راجع بموضوعی که طرف توجه و علاقه همه است) همانست که من آن را قانون مینامم . وقتی که میگوییم موضوع قوانین همیشه عمومی است مقصودم این است که قانون همیشه مردم را بهبیشت اجتماع و اعمال را بطور کلی در نظر می گیرد و هبیج وقت انسان را بعنوان يك فرد و عمل را بصورت يك امر خصوصی مورد توجه قرار نمی دهد .

مثالاً قانون میتواند قرداد که باید امتیازاتی در بین باشولی نمیتواند این امتیازات را برای شخص معینی قائل شود . قانون میتواند افراد را بچندین طبقه تقسیم کند و حتی شرایطی را که باید مردم دارا باشند تا بتوانند وارد فلان طبقه بشوند معین نماید . ولی هر گز نمیتواند افراد بخصوصی را برای ورود باین طبقات نامزد کند . قانون میتواند سلطنت را در کشور اعلام نماید و حق توارث تاج و تخت را قید کند ولی نمیتواند يك شخص بخصوصی را نامزد سلطنت نماید یا سلطنت را بخصوص خانواده معینی بداند .

جون موضوع از محیط اطراع و علاوه آنها خارج است . مراجحت قضاؤت در آن را ندارند و مابین ایشان اراده مشترک تشکیل نمیشود .
نایابی در اطراف موضوعی بحث مینمایند که جنبه خصوصی دارد یعنی فقط بنفع عده معینی از مردم کشور تمام شود (مثلاً ایجاد خط آهنی که باید از فلان ایالت بگذرد) در این حال عده ای از افراد که باین کار علاقه دارند (از قبیل ساکنین آن ایالت) از هیئت اجتماع جدا شده فقط بر طبق نفع خصوصی خود تصمیم دیگر نه در صورتی که باقی ملت نفع عموم را در نظر ندارند و جون این دو فرقه از يك نقطه نظر قضاؤت نمی کنند اراده مشترک ندارند .

ثالثاً بحث در موضوعی است که عموم بآن علاقمند میباشد (مثل قانون نظام وظیفه یا مالیات ارضی وغیره) . در این صورت بوسیله شمردن آراء میتوان فرمید که اراده عمومی چهیز را موافق یا مصالحت همه تشخیص میدهد و آنچه را که اراده عمومی تصمیم گرفت قانون است .

خلاصه کلام هر موضوعی که جنبه فردی دارد تحت صلاحیت قوه مقننه نمی باشد(۱).

بعد از بیانات فوق دیگر نپرسید کی باید قانون زا وضع کند زیرا قانون زائیده اراده عمومی است. سؤال نکنید آیا پرنس با حکومت(۲) بالاتر از قوانین است. زیرا او عضو دولت (یعنی هیئت حاکمه مملی) و بنابراین تابع مقررات و قوانین است. آیا ممکن است قوانین از روی ظلم تدوین شده باشد؟ نخیر، زیرا هیچکس به خود ظلم نمیکند آیا ممکن است انسان هم آزاد باشد هم مطیع قانون؟ بلعذیر اقانون فقط اعلام اراده افراد است.

از اینجا معلوم میشود که چون در قانون، عمومیت اراده و عمومیت موضوع هر دو جمع است، اگر یکنفر از طرف خود امری بدهد قانون نیست، آن یکنفر هر که میخواهد باشد. حتی آنچه راهم هیئت حاکمه راجع به موضوع معینی امر دهد قانون نیست بلکه تصویب نامه است. عمل حاکمه است بلکه یک امر اداری است. بنابراین هر مملکتی که تحت فرمان قانون(۳) اداره شود جمهوری است، طرز اداره آن هر چه میخواهد باشد زیرا فقط در این قسم حکومت نفع عموم حکمفر هاست.

پس میتوانیم بگوییم هر حکومت مشروعی جمهوری است(۴) بعدها شرح خواهیم داد حکومت چیست؟ (۵)

(۱) در اینجا مقصود روسو تایز و تشغیص قوه مقننه از مجریه است:

(۲) روسو در کتاب خود هیئت عمومی جامعه را که حق حاکمیت دارد هیئت حاکمه با سوورن می‌نامد و آن فرد با عده‌ای را که از طرف هیئت حاکمه مأمور اجرای قوانین میشود پرنس Prince یا گورنمنت Gouvernement بگویید که «حاکمیت ترجمه» یکنیم.

(۳) قانون بمعنایی که روسو دوتفوی برای آن در نظر گرفته.

(۴) روسو در یادداشت‌های خود بیگویند: « مقصود جمهوری یک حکومت آریستو - کراسی یعنی اشرافی ، یا دموکراسی یعنی ملی نیست - بلکه بطور عموم جمهوری حکومتی را بگوییم که تحت فرمان قانون اداره شود .

برای اینکه حکومت مشروع باشد فقط لازم است حکومت با هیئت حاکمه یعنی قوه مجریه با قوه مقننه یکی باشد بلکه مجرباً باشد در این صورت حکومت سلطنتی هم ممکن است جمهوری باشد » (۵) در کتاب سوم .

در حقیقت قوانین بمنزله شرایط و مقررات شرکتی است که از اجتماع افراد
بشر تشکیل یافته است و بدینه است که فقط شرکه حق دارند شرایط مشارکت را
تنظیم نمایند. ولی آیا چگونه این شرایط را تنظیم خواهند نمود؟ آیا این کار با تفاوت
آراء و بشکل الهام ناگهانی انجام خواهد یافت؟ آیا هیئت عمومی عضوی دارد که اراده
ویراعلان نماید؟ چه کسی پیش بینی های لازم را با خواهد آموخت تا بتواند اعمالی را که
از اراده ناشی می شود معلوم نموده قبل از منشور سازد؟ آیا در موقع لزوم بد چشمکل آن اعمال
را اعلام خواهد نمود.

چگونه یک توده عوامی اطلاع که اغلب نمیداند چه خواهد زیرا بیندرت می داند
چه چیز برای او مفید است، میتواند بیک اقدام بین بزرگی یعنی وضع قوانین مباردت
ورزد؛ ملت به خود خود همیشه سعادت را می جوبد ولی اغلب به خود خود آن را
نمی بینند.

اراده عمومی همیشه مستقیم است اما فکری که اورا راهنمائی می کند همیشه
روشن نیست^(۱).

لازم است مطالب راهنمایی که هستند و گاهی هم همان نظری که بایستی باشند
در نظر او ظاهر ساخت. باید راه راستی که جستجو می کنند باو نشان داده مکانها و
زمانها را بچشم او نزدیک کرد^(۲).

باید عشق بمنافع ذمی را که محسوس است بوسیله خطر معايب آینده ولی
پنهان تعديل نمود.

افراد سعادتی را که نمی شناسند نمی خواهند ولی ملت سعادتی را که نمی شناسد
می خواهد^(۳). هر دوی آنها احتیاج بر اهتمام دارند. باید افراد را مجبور ساخت اراده

(۱) کتاب دوم - فصل سوم.

(۲) انسان معمولاً آنچه را که در زمان او و در مقابل نظرش اتفاق میافتد متوجه می شود
و با توجه در آنچه وقوع خواهد بات پادر زمان او ولی درجای دیگری صورت می گیرد
دققت نمی کند.

(۳) افراد آنچه را که در دست شان است و خیر شان در آنست دوست ندارند. ملت آنچه را
دوست میدارد نمی شناسد زیرا در دسترس او نیست.

و میل خود را با عقل و فق دهند. باید بملت یاد داد آنچه را میخواهد بشناسد. آنوقت فکر و ذهن عموم روشن مشود و در هیئت اجتماعی عقل با اراده متعدد میگردد. آنوقت فکر و ذهن عموم روشن میشود و هیئت اجتماعی عقل بالاراده متعدد میگردد. آنوقت تمام اجزاء جامعه بخوبی بهم کمک مینمایند و جامعه قدرت بیشتری پیدا میکند. بنابر مطالب فوق در بد و تشکیل هر جامعه یک تفاوت قانون نویس یا قانون آور (لژیسلاتور) لازم است (۱)

فصل هفتم

قانون نویس

برای کشف بهترین قوانینی که بعد ملل بخوردیک عقل کل لازم است که تمام شهوات انسانی را ببیند ولی خود هیچ حس نکند. باطیعت هیچ رابطه ای نداشته باشد ولی آنرا کامل ابا بشناسد. سعادت او مر بوط بمانیشد ولی حاضر بشود بسعادت ما کمک کند. بالاخره با تختار ای اکتفا نماید که بر ورد زمان علنی گردد. یعنی در یک قرن خدمت کند و در قرن دیگر نتیجه بگیرد (۲)

بنا بر آنچه گفته شد فقط خدایان میتوانند چنانکه شاید و باید برای مردم قانون بیاورند (۳)

همان استدلالی را که کالیگولا (۴) از نقطه نظر عملی مینمود افلاطون از نقطه نظر

(۱) در زبان فرانسه کلمه لژیسلاتور *Législateur* بنا نیند کان ملت اطلاق میشود که واضح قانون یا قانونگذارند ولی در دستگاه سیاسی دوسو افراد ملت نیاینده انتخاب نمیکنند بلکه همه در مجتمع عمومی دورهم جمع شده مستقیماً در امور کشور تصمیم میگیرند. بنابر این یک تنفس خارجی برای ایشان قانون نویسید که دو سو اورا لژیسلاتور میگوید و مان آنرا ایقانون نویس یا قانون آور ترجیح کرده ایم.

(۲) دو سو در باداشتهای خود میگوید:

«یک ملت وقتی معروف میشود که قوانینش رو با نحطاط است. معلوم نیست آیا چند قرن قبل از اینکه ملت اسپارت در دنیا معروف شود قوانین لیکور گک سعادت آن ملت را تأمین نموده است».

(۳) دو سو باصطلاح قدما گفته است خدایان. ماید بنویسیم اینها.

(۴) کالیگولا میگفت پادشاهان بمنزله خدایان و رعایا بمنزله حیوانات هستند. افلاطون میگوید حقاً باید مقام پادشاه خوب، نزدیک به مقام خدایان باشد.

حقوقی میکند وقتی که در کتاب خود موسوم بسلطنت (۱) از صفات و خصائص شخص پادشاه صحبت مینماید لیکن اگر راست است که یک پادشاه خوب بسیار کمیاب است آیا راجع بیک قانون نویس خوب چه باید گفت. اولی فقط دستوری را که دومی میدهد اجرا میکند و راهی را که او نشان میدهد می بینماید. دومی یک قدر مکانیسمی است که ماشین را اختراع میکند و اولی کار گری است که اورا سوار نموده راه میاندازد. منتسکیو میگوید: (۲) «در اول تشکیل هر جامعه رؤسای جمهور بنارا تأسیس میکنند ولی بعد مؤسسه رؤسای جمهور را پرورش میدهد.»

آنکسی که جرأت میکند ملت را تشکیل دهد باید آنقدر قدرت داشته باشد که بتواند جنس و طبیعت بشر را عوض کند و هر انسان را که بخودی خودی کل کامل و منفرد است بصورت جزئی از یک کل بزرگتر درآورد، که انسان تقریباً حیات خود را از آن بگیرد. برای تقویت روح انسان ساختمان طبیعی اور اتفاقیر دهد و بجای زندگانی مادی و مستقلی که هر یک از مهاها از طبیعت دریافت کرده‌ایم یک قسم حیات فرعی و بالتبغ قرار دهد. (۳) بعبارت دیگر باید قوای شخصی انسان را بگیرد و قوای دیگری باو بدهد که نسبت بموی بیگانه باشد (۴) و تواند بدون کدام دیگران از آن قوا استفاده کند. هر قدر قوای طبیعی و فطری بیشتر مرده و از بین رفته باشد قوای کسبی و مصنوعی شدیدتر و باده‌تر است. بالآخره وقوعی که هر فرد همچشم دنیا است بدون کمک دیگران کوچکترین کاری انجام دهد (۵) و قوه‌ای که کل بدهت آورده است مساوی

(۱) امروز آن کتاب را «بولیتیک» یا سیاست‌نامه می‌گویند.

(۲) در کتاب عظمت و احاطه‌ناظر رومیان (فصل اول)

(۳) هر فرد ملت فقط بعنوان جزئی از کل وجود دارد.

(۴) فلاسفه تدبیم میگفتند انسان حیوانی است اجتماعی یا مدنی الطبعه یعنی طبیعت اور ا فقط برای اجتماع خلق کرده است. بر عکس دوسو عقیده دارد که انسان فطرتاً برای زندگانی طبیعی و انفرادی خلق شده، و در نتیجه احتیاج از آزادی انفرادی صرف نظر کرده است. بنابراین تشکیل جامعه طبیعی و فطری نیست، بلکه مصنوعی و کسبی است. دوسو نیز مانند بسیاری از فلاسفه قرن هیجدهم در این موضوع راهه بالغه را پیموده است.

(۵) هر فردی از ملت بعد از قرارداد اجتماعی آن اندازه قدرت مشروع دارد که اراده عمومی برای او برسیت شناخته است. ولی معنداً آزادی فردی از بین نرته است (رجوع شود به فصل چهارم از کتاب دوم).

یا بالاتر از مجموع قوای اجزاء شد^(۱)) میتوان گفت عمل قانون نویسی بسرحد تکامل رسیده است.

قانون نویس از هر حیث در دولت مرد خارق العاده است. نه فقط قریحه او بلکه شغل و مقام او نیز باید غیر عادی باشد. قانون نویس زمامدار نیست، عضوهای حاکمه نیست، قانون نویس حکومت جمهور را تأسیس نموده است ولی خودش جزء تشکیلات آن نیست. شغل قانون نویسی بسیار بزرگ و یک مأموریت معنوی محسوب میشود که با سلطنت مادی رابطه‌ای ندارد. زیرا اگر قائل شویم کسی که بر مردم فرمان میدهد یعنی زمامدار است باید بر قوانین فرمان دهد (رقوانین تصرف نماید) باید بطريق اولی افراد را کنیم که آن کسی که بر قوانین فرمان میدهد باید بر افراد فرمان دهد و الا قوانین اسباب شهوت رانی و تسکین حس جاه طلبی او خواهد بود و غیر از ادامه دادن بظلم های او فائدہ‌های نخواهد رسانید. چنین شخصی هر گز نخواهد توanst مانع شود که نظریات خصوصی، اعمال مقدس اور افاسد کنند^(۲))

به مین سبب لیکور گ قبل از اینکه برای وطن خود قانون بنویسد از پادشاهی استغفاء داد. در اغلب شهرهای یونان قدیم انشاد قوانین را به بیگانگان واگذار می‌کردند؛ جمهوریهای جدید ایتالیا اغتاب از این شیوه نقلیدند. جمهوری ژنو (۳) همین کار را کرد و ضرر نمود. جمهوری رم در بد و تشکیل خود برای ددمین باد

(۱) ممکن است کلیه قوëوں از مجموع قوای طبیعی افرادی که آنرا تشکیل داده اند زیادتر باشد. زیرا تشکیلات اجتماعی اختلافات بین افراد و اختشاشات گوناگونی که قوای آنها را بیهوده تلق میکند مرتفع می‌سازد، و از کار مفید آن نیروها حداقل استفاده را می‌نماید.

(۲) باید قانون باندازه‌ای از روی عدالت و عقل وضع شده باشد که افراد نسبت به او یک احترام دینی حس کنند.

(۳) کالون Calvin ییشوای فرقه کالوینیست Protestant میباشد اصلًا اهل فرانسه بود ولی در زنو انقاوت گزیده افکار خود را از آنجا رواج داده است. علاوه بر این برای شهر ژنو قوانین مدنی وضع نموده است.

رسودز توضیعات خود می‌گوید: «آنها کی کالون را قطبیکنفر عالم ربانی میدانند بعظمت فکر او بی نبرده‌اند؛ زیرا بقیه در صفحه ۴۴

تمام جنایات و تعدیات را دید و نزدیک بود از میان برود، فقط بواسطه اینکه حق قانون نویسی را با حق حاکمیت بیکمده اشخاص دانه بود (۱) با وجود این، این دسته‌مویرها هیچ وقت دسماً تصویب قوانین را برای خود قائل نشدند، و بملت می‌گفتند: «ای مردم هیچ‌چیک از طالبی که بشما پیشنهاد می‌کنیم بدون رضایت شما بصورت قانون درخواهد آمد. ای مردم خودتان واضح قوانینی باشید که باید سعادت شما را تأمین کند!»

آنکسی که قوانین را می‌نویسند به بیچوجه حق دخالت در تصویب و اجرای آن ندارد و باید داشته باشد (۲) حتی خود ملت هم نمی‌تواند حق تصویب قوانین را از خویشن سلب کرده باقی نماید زیرا بر طبق قرارداد اجتماعی افراد فقط ملزم باطاعت از اراده عمومی هستند و نظریه قانون نویس یعنی اراده و یکتقر بالخصوص را وقتی میتوان مطابق اراده عمومی دانست که ملت آن آزادانه تصویب کرده باشد. این مطلب را در پیش گفته ولی تکرار آن بی‌فائده نیست.

بدین ترتیق در کاری که باید قانون نویس انجام دهد دو موضوع یافت می‌شود که بظاهر می‌آید هر گز باهم وفق نند.

از یکطرف عملی که مافوق نیروی پیشراست، از طرف دیگر برای انجام این عمل قدرتیکه تقریباً هیچ‌است.

غیر از اینها اشکال دیگری هم یافت می‌شود که جالب توجه باشد: بزرگان و دانشمندانی که می‌خواهند باعث اسلام‌بازبانی غیر از زبان آنها صحبت کنند و خواهند توانست مطالب خود را فهمانند.

هر ازان فکر است که نمیتوان بزبان توده ترجیح کرد. مطالبی که زیاد کلیت

پیله از صفحه ۱۰۳

تهیه قوانین خوب حکومت ژنو که او در تموین آنها سهم بزرگی دارد بانداره کتاب «تشکیلات عیسوی» باعث انتشار اوست. هر تئیری که روز گار در کش ما «رسود آن زمان معتقد بکش کالون بوده است» بدهد تا زمانی که عشق وطن و آزادی در ما خاموش شده، برای روان این مرد بزرگ طلب آمرزش خواهیم نمود.

(۱) اشاره بقضات دهگانه Décimvirs یا دسته‌مویر است که در بین تشکیل جمهوری در مأمور نوشت قوانین مدنی شدند.

(۲) بعیده‌روسو قانون نویس باید توانیں داشته باشد که بیشنهاد نمایند، و مردم را بفواید آن معتقد سازد. بعبارت دیگر قانون نویس اراده عمومی را دانشمندانی میکند ولی جای آن را نمی‌گیرد.

داد و موضوع هائیکه زیاد از نظر او دور است از محیط فهم اخارج است. هر یک از افراد فقط طرز حکومتی را دوست میدارد که مناسب با نفع شخصی او باشد، و باشکال بمنافعی پی میبرد که در صورت تحمل مجرم میتهائیکه لازمه قوانین خوب است بدست خواهد آورد برای اینکه ملتی که در حال تشکیل است محسنات قوانین و حکومت خوب را تمیز دهد و دستورات اساسی را که منافع دولت درآنست برغبت پیروی نماید باید معلول جای علت را بگیرد، یعنی تمايل بزندگی اجتماعی که بندریج و در نتیجه تأثیر تشکیلات اجتماعی پیدا میشود عامل اصلی تشکیل اجتماعات باشد و افراد قبل از وضع قوانین بهمان درجه رشد اجتماعی رسیده باشند که باید تحت هدایت قانون با آن درجه برسند.

از بیانات فوق معلوم شد که قانون نویس نه زوربکار میتواند ببرد نه استدلال. بنابراین باید بوسیله دیگری متشبث شود که بتواند مردم را بدون عنف و تشدد در راه بیاورد و بدون اینکه آنها را از روی منطق مقاعده سازد یک قسم ایمان تعبدی در ایشان ایجاد نماید.

بهمین چهت از قدیم الایام مشایخ قوم و قائدین مل مجبور شدند بداخل آسمان متول شوند یعنی خود را مأمور عالم بالاخوانده دستورات عالی را که زائیده فکر حکیمانه خودشان بود بخدايان نسبت دهند (۱) تا مردم قوانین اجتماعی را مانند قوانین طبیعی (۲) اطاعت نمایند، و همان قدر تیرا که خلق کننده انسان است تشکیل دهنده جامعه بدانند، و بطوع و رغبت بقوانین اطاعت کرده باریرا که موجب سعادت عموم است بدون چون و چرا تحمل نمایند.

بهمین دلیل بسیار عالی که از حدود فکر عوام خارج است قانون نویس تصمیمات خود را از قول خدایان نقل میکند تا اینکه نفوذ کلمات آسمانی، کسانی را که تحت

(۱) در صحت و سقم این عقیده بحث نمکنیم.

(۲) مقصود از قوانین طبیعی قوانینی است که بر قوای طبیعت حکمران است. بنظر انسانی اولیه چون قوانین اجتماعی از طرف همان خدایانی که قوای طبیعی (آتش، باد، باران) را خلق کرده اند فرستاده شده بود لهذا واجب الاطاعه بود. و اگرچه مانند مردم روش فکر دوره های بعد، مناندیکه در این قوانین ملحوظ است نیفهمیدند. معندا از روی میل اطاعت میکردند.

تأثیر عقول بشری واقع نمیشوند تکان دهد^(۱) ولی همه کس این قابلیت را ندارد که باس خدایان صحبت نموده خود را مترجم و نماینده آنها بخواند و مردم او را باور نمایند. روح بزرگ قانون نویس تنها معجزه ایست که میتواند صدق مأموریت آسمانی اور ابخلق ثابت نماید.

هر کسی میتواند مطالبی بر روی الواح سنگی نظر کند، یار وابط دروغین خود را با خدایان برخ مردم بکشد، یا مرغیرا تربیت کند که در گوش او سخن گوید و یا وسائل مزخرف دیگری برای فریبدان مردم و تحمیل فکر خود جعل نماید.^(۲) حتی ممکنست یک همچو شخصی تصادفاً گروهی دیوانه را در خود جمع کند، ولی هیچ وقت تأسیس یک امپراتوری نخواهد نمود و تشکیلات بیسر وته خود را با خویشن بگور خواهد برد.

عظمت دور غین یاعنایین ظاهری ممکنست مردم را فریب داده را بطله موقعی بین آنها بجاذب نماید. لیکن فقط عقل و حکمت میتواند این را بطرد ابر قرار نگاهدارد. قوانین یهود که هنوز باقیست و شریعت فرزند اسماعیل^(۳) که از ده قرن پیش بر تمام دنیا حکمفرماست هنوز هم از عظمت مردان بزرگی که آنرا تدوین نموده اند حکایت میکند. فلاسفه خود پسند و متدينین متعصب و لجوح، این مردان بزرگ را حقه بازانی خوش طالع میدانند. ولی مرد سیاسی واقعی در تشکیلات ایشان قریحة بزرگی را میبیند که موجود مؤسسات با دوام است.

مقصود ما این نیست که مثل واربورتن^(۴) ادعای کنیم سیاست و مذهب یک چیز است. بلکه میخواهیم بگوئیم هنگام پیدایش ملل، دیانت و سیله پیش فت امر سیاست بود.

(۱) روسو در توضیحات خود قول ماکیاول Machiavel را شاهد میآورد: «حققت است هر وقت درملتی قانون نویس فوق الماده ای پیدا شده است خود را مأمور عالم بالا خوانده است. زیرا در غیر این صورت کسی قوانین وی را نمی پذیرفت. فی الحقیقت بسیاری از مطالب مفید یافت میشود که حکیم میفهمد ولی بواسطه فقادان دلایل دوشن نمی تواند آنرا پذیرکران بقیولاند».

(۲) اشاره باشیاه کذبه یا کنه و سحره مصروف یوتان و روم است. (۳) پیغمبر اسلام.

(۴) وارد بودن Warburton اسقف در گلوستر Gloucester انگلستان مؤلف کتاب اتحاد مذهب با دولت.

فصل هشتم

ملت

همان قسم که معمار قبل از بنای یک عمارت بزرگ‌تر می‌گزیند امتحان می‌کند تا معلوم نماید آیا تحمل سنگینی بنارا دارد یا خیر، همان قسم هم قانون نویس دانشمند پیش از تدوین قوانین خوب ملت را آزمایش مینماید تا بفهمد آیا قابل آن قوانین هست یا نه؟ چنانچه افلاطون حاضر نشد برای مردم آرکادی (۱) و سیرن (۲) انشاد قانون نماید زیرا بیشتر آنها متمول بودند و بمساویات تن در نمیدادند. و نیز بهمین جهت مردم جزیره کرت با وجود داشتن قوانین خوب، بد بودند. برای اینکه واضح این قوانین یعنی مینوس (۳) خواسته بود ملتی پراز خیانت و فساد را تاخت انتظام در آورد. چه بسا ملل که در دنیا سلطنت نموده اند ولی به قوانین خوب تن در نداده اند. بعضی طوایف دیگر طالب قوانین خوب بوده اند ولی دوره فرمانروائی ایشان آنقدر طول نکشید که آنرا بدست آوردند. زیرا اغلب ملل مثل افراد بشر فقط در دوره جوانی مطیع هستند و موقعی که پیر شدن دیگر اصلاح پذیر نیستند. هنگامی که عادت بد در ملتی رسخ یافته و عقاید غلط در او ریشه دواید تغییر و اصلاح آن عملی است بیمهوده و خطرناک. ملت میریض حاضر نمی‌شود پس کیب اودست بزنند تا چهل سد بمعالجه. او بیمار آبله و کم دلی شبیه است که بمحض رویت طبیب از ترس می‌لرزد.

همان قسم که بعضی امر ارض مغز بیمار را آشفته نموده خاطره گذشته را از نظر او محو می‌کند، (۴) در دوره عمر دول موقع سختی پیدا می‌شود که در آن موقع انقلاب

(۱) آرکادی Arcadie ایالتی است در یونان.

(۲) سیرن Cyrène شهری بوده است در آفریقا که در قدیم پایتخت ایالت سیرنایک بوده.

(۳) مینوس Minos پادشاه و قانون نویس جزیره کرت

(۴) مرض که خیلی شدید شد بحران حادث می‌شود و میریض دیوانه می‌گردد ولی ممکن است بعد از این بحران بیمار به بودی باید و سالمند شود. وقتیکه در کشوری اعتشاش با آخرين درجه رسید ملت دیوانه می‌شود، همه چیز را فراموش می‌کند، انقلاب می‌نماید. و بعد از انقلاب دوباره بیروی جوانی را پیدا می‌کند.

در ملت همان تأثیر را دارد که بحران در مرzon افراد . در اینحال نقرت از اوضاع گذشته بمزنله فراموشی است . و کشور کم درنتیجه جنگهای داخلی آتش گرفته و تقریباً سوخته بود دوباره از زیر خاکستر های خود بیرون می آید و با وجود اینکه از چنگال مرگ جان بد برده قدرت و نیروی جوانی را دوباره بدست می آورد .

وضعیت اسپارت در دوره لیکورگ، ورم بعد از تارکنها ، از این قبیل بود . در عصر مانیز هنگامیکه هلاند و سویس از زیر بار استبداد سلاطین جابر خود رهائی یافتند همین حالت را داشتند .

لیکن این قسم حوادث کمتر اتفاق میافتد این پیش آمد ها استثناء است و علت وقوع آنرا باید را ساختمان خصوصی دولت مستثنی جست . علاوه بر این برای یک عملت دوبار این پیش آمد نمی شود . زیرا ملتی تادر مر احلى اولیه تمدن است ممکن است آزاد شود ولی وقتی فنر اجتماع سائیده شدید یعنی تمدن ملتی کهنه شد دیگر این کار محال است . در آن حال ممکن است اغتشاش آن ملت را نابود سازد ولی هرگز انقلاب او را نجات نخواهد داد . و بمحضی که زنجیر اسارت پاره شد ملت از هم میباشد و از بین میرود آنوقت دیگر احتیاج بیک ارباب دارد نه بیک آزاد کشته . ای ممل آزاد این حقیقت را فراموش نکنید . «آزادی را نمی شود ییش از یک مرتبه بدست آورد و اعتر از دست رفت دوباره بچنگ نخواهد آمد» (۱)

مقصود از مرحله جوانی دوره کودکی نیست برای هر ملت یا کشورهای جوانی یا صحیحتر بگوئیم یک سن کمال یافت میشود که باید آن بر سرد تا بتوان اورا ودار باطاعت قوانین اجتماعی نمود . لیکن موقع رشد اجتماعی یک ملت را نمیتوان باسانی تشخیص داد اگر قبل از آن موقع اقداماتی بشود بی نتیجه خواهد ماند .

بعضی ملل از همان ابتدای تشکیل قابل انضباط هستند . بعضی دیگر حتی بعد از ده قرن هم این قابلیت را پیدا نمیکنند مثلاً روسها هرگز کاملاً تمدن نخواهند شد . زیرا خیلی زود دست باینکارزده اند . پطر کبیر استعداد تقلید را داشت ولی قریحة

(۱) بعقیده وoso موقعی یک عملت آزادی خود را از دست میدهد که تمام فضای این اجتماعی را از دست داده است و در این صورت قادر نیست که دوباره آزادی را چنگ آورد .

واقعی را که خلق میکنید یعنی همه چیز را از هیچ پدیده میآورد فاقد بود . بعضی از کارهایش خوب ولی بسیاری از آنها بیموضع بود . او دید که ملت دروس نیم وحشی است ولی نفهمید که هنوز برای قبول تمدن آماده نیست . در صورتی که میباشد آنمل را جنگجو باریابرد وی را بظواهر تمدن بیاراست . او خواست آنها را مانند آلمانها و انگلیسیها تربیت کند در صورتی که لازم بود اول آنها را روسی کامل تربیت نماید . او سبب شد که رعایایش خود را غیر از آنچه هستند تصور کنند و بدین جهت مانع شد به مقامی که در خود آنها بود نائل گرددند . این همان کار معلمین فرانسوی است که شاگردان خود را طوری تربیت میکنند که در کود کی خوب جلوه مینمایند ولی در بزرگی هیچ کاری از ایشان ساخته نیست .

امپراتوری روسیه بهقصد تصرف اروپا بر خواهد خاست ولی خود آن مسخر دیگران خواهد شد . تاتارها که رعیت یا همسایه او هستند اول او و بعد عمارا مقهور خواهند ساخت (۱) مثل اینست که تمام پادشاهان اروپا دست بدست هم داده این پیش آمدرا تسریع مینمایند .

فصل نهم

دنباره فصل پیش

همان قسم که طبیعت برای قد و قامت اشخاص سالم و مستوی الخلقه حدودی قائل شده است که اگر کسی از آنحدود تجاوز نماید ناقص و معیوب است ، همان طور هم برای اینکه تشکیلات یا کشور مملکت بی عیب باشد لازم است وسعت آن از حدود معینی تجاوز ننماید . یعنی نه باندازه ای بزرگ باشد که نشود آنرا اداره کرد و نه بقدری کوچک باشد که نتواند خود را حفظ نماید (۲) . در هر دولت قدرت حدا کثیری دارد که نمیتوان از آن تجاوز نمود . هر مملکتی که بخواهد زیاد توسعه یابد قدرت او تقلیل

(۱) باید در نظر گرفت که این کتاب در ۱۷۶۲ نوشته شده است و ترقیاتی که در آن دویست سال برای روسیه حاصل گشته مخصوصاً تحولاتی که در قرن اخیر در آن کشور دوی داده بطلان پیشگویی روسو را ظاهر ساخته است .

(۲) این نظریات در کتاب سیاست ارسسطو دروح فوانین مونتسکیو نیز دیده میشود .

خواهد یافت . هر قدر رابطه اجتماعی بسط پیدا کند مستتر میشود . کلیه یک کشور کوچک نسبت بخودش قویتر از یک مملکت بزرگ است .

برای صحبت این مطلب دلایل بسیار میتوان آورد: اولاً وقی فاصله از مرکز زیاد شد اداره کردن ایالات مشکل تر میشود . ثانیاً هر قدر مدارج اداری و تقسیم بندی های سیاسی زیادتر باشد مخارج اداره کردن بیشتر است زیرا شهر یا قصبه مخارجی دارد که ملت میدهد . علاوه بر این هر بخش مصارفی دارد که باز هم رعیت میدهد . خرج شهرستانها و استانهارا هم که رعیت باید بدهد بالاخره نوبت مصارف ادارات مرکزی میرسد که روی همها را میگیرد . این بارهای طاقت فرسا رعایارا خرد میکند اگر فقط بیک مقام اطاعت مینمودند خیلی بهتر اداره میشدند تا حالا که تحت فشار این همه دولت مختلف بسر میبرند از طرف دیگر برای موقع فوق العاده چیزی در صندوق دولت نمیمانند چنانکه وقی این موقع فراموشی میبینیم دولت در شرف و رشکست است . عیب دیگر اینکه نه فقط حکومت قادر نیست چنانچه باید مردم را باطاعت قوانین و اداره نموده از تعذیبات و احتجاجات مانع شود و از طفیلان هائی که در نقاط دور دست روی میدهد جلو گیری کند ، بلکه افراد ملت نسبت به مامداران خود که هر گز نمی بینند ، نسبت بهمین که بنتظر آنها مانند دنیای بزرگی است و نسبت بهم میهنان که اغلب برای آنها بیگانه هستند ، علاقه چندانی ندارند ، برای اینهمه مردم که عادات و آداب و رسوم مختلف دارند و در مناطق و اقالیم گوناگون بسر میبرند حکومت واحد و قوانین یکنواخت مناسب نیست . از طرف دیگر قوانین مختلف بدد آنها نمیخورد زیرا ایجاد هرج و مرچ و اغتشاش میکند .

فی الحقيقة طوایفی که تحت فرمان یک رئیس بوده باهم روابط دائمی دارند ، رفت و آمد دارند ، با یکدیگر وصلت میکنند ، نمیتوانند قوانین گوناگون داشته باشند (۱) .

(۱) روس و مخالف تشکیل دول متعدد نیست بلکه طرفدار آنست ولی میگویند ملت واحدی باید در توافق مختلف قوانین ، گوناگون داشته باشد . بهتر است هر یک از این توافقی دولت خود مختار و جداگانه ای تشکیل دهد و بعداً در صورت لزوم این دولتها برای دفاع خود باهم متحد شوند .

درهیان عده کثیری مردم که همیگر را نمیشناسند و تحت اوامر عالیه رئیس دولت دریک محل جمع میشوند، هنر و لیاقت محومیشود، فضائل پنهان میماند و مردم فائد مجازات نمیشوند. دریک مملکت بزرگی رؤساه بواسطه کثرت مشاغل شخصاً بکارها نمیرساند و پشت میز نشینان کوچک، مملکت را اداره مینمایند.

بالاخره اقدامات لازمه برای نگاه داشتن قدرت دولت که بسیاری از کارمندان از زیر بار آن شانه خالی میکنند یا میخواهند در آن اعمال نفوذ نمایند تمام وقت حکومت را میگیرد و مجالی برای فکر کردن بسعادت ملت نمیماند. حتی فرصت این را ندارند که در فکر دفاع کشور از خطر حمله دشمن باشند. و بدین طریق جنایکه نسبت به بنیه خود بسیار بزرگ است از پای درمیآید و در زیر وزن خود لهشده هلاک میگردد.

اما از طرف دیگر دولت باید برای استحکام خود وسعت کافی و قدرت وافی داشته باشد تا در مقابل فشار هائی که میبیند مقاومت نماید و از عهده نگاهداری خود برآید.

زیرا تمام ملل دارای یک قسم قوه فراد از مر کزمیباشد که بوسیله آن دائمآ بریکدیگر اثر میکنند و همواره سعی دارند خود را بطبقیل همسایگان توسعه دهند. بدین ترتیب ضغفا بزودی بلعیده خواهند شد و هیچکس نمیتواند باقی بماند مگر که بادیگران یک قسم تعادلی برقرار سازد که فشار را از همه طرف مساوی نماید^(۱) از اینجا معلوم میشود که بعضی عالی، یک کشور باید توسعه بیابد و بعلل دیگر باید از توسعه آن جلوگیری شود. هنر مردان سیاسی در این است که مملکت خود را تا اندازه ای که برای بقای آن لازم است بسط دهدن چون علل اولی خارجی و نسبی است باید تابع علل دومی باشد که داخلی و مطلق است^(۲). قدرت معنوی و خوبی

(۱) این تقریباً همان چیزی است که تعادل ادوباتی مینامند. ولی چون تعادل واقعی میان دولت است اتحادهایی که کم یا بیش طول میکنند جبران این عدم تساوی را میکنند و یک قسم تعادل معنوی ایجاد مینمایند.

(۲) علل توسعه، علل خارجی است و مقید و نسبی، زیرا بستگی دارد بروابط دولت با همسایگان خود و درجه ضعف آنها، علل تقلیل، علل داخلی و مطلق میباشد برای اینکه فقط مر بوط بناهیت دولت است.

تشکیلات بیش از هر چیز اهمیت دارد و نیروئی که از وجود یک حکومت خوب پیدا میشود بمراتب بر عواید یک سر زمین وسیع ترجیح دارد. بعضی از مالک طوری تشکیل میشوند که کشور گشائی لازمه وجود آنها است یعنی برای اینکه برپا بمانند مجبورند لا یقطع وسعت یا بمنشایدهم دولت مزبور از این لزوم توسعه خوشنود باشد و فهمند که هر وقت بحدا کثر وسعت خود بر سردهمان وقت سقوط خواهد نمود^(۱).

فصل دهم

دبالة فصل بیش

قدرت یک دولت را میتوان بدوطریق اندازه گرفت: وسعت خاک، و کثرب جمعیت. و بین این دو کمیت رابطه‌ای موجود است که اگر برقرار شد آن دولت بعظمت واقعی خود خواهد رسید. مردم تشکیل مملکت میدهدند و زمین مردم را نان میدهد. بنابراین رابطه فوق عبارت از این است که باید زمین برای تقدیم‌کنین آن کافی باشد و در هر زمین باندازه‌ای که غذایافت میشود آدم زندگی کند^(۲). هر وقت دولت این شرایط صدق نماید آن ملت دارای حداقل کثر قوت خواهد بود. فی الحقیقتاً گر زمین زیادتر از احتیاج باشد نگاهداری آن خرج سیار دارد، کشت و زرع آن ناقص و محصولات آن زیاد از حد لزوم خواهد بود. چنین خاکی بزودی سبب جنگهای تدافعی خواهد شد.^(۳) او گر زمین کمتر از احتیاج باشد دولت برای مازاد حوالج خود بمال همسایگان چسم میدوزد و این عمل سبب جنگهای تهاجمی میشود. هر مملکتی که بواسطه موقعيت خود ناچار است از تجارت یا جنگ یکی را انتخاب کننطیعه ضعیف است زیرا پای بست و تابع همسایگان و دستخوش حوادث است و معمولاً زندگی او غیر مطمئن و کوتاه است:

(۱) امیراطوری رم شاهد براین مدعماً است.

(۲) روس کاوارزی و انتشار امداد تقدیمه ملت میدانسته است. چنانکه از رسالت «طرح تشکیلات اساسی» که برای جزیره کرس نوشته است معلوم میشود.

(۳) همسایگان طمع نموده بر وی حمله میکنند و مجبور است دفاع نماید.

یامالکی را میگیرد و وضعیت او تغییر میکند^(۱) یا بتصرف ممالک دیگر درمیآید و معدوم میشود . فقط اگر خیلی کوچک یا خیلی بزرگ باشد ممکن است آزاد بماند . خیلی مشکل است رابطه و نسبت ثابتی بین وسعت زمین و عده مردمی که میتوانند در آن بسر برده رفع احتیاج همیگر را بنمایند معلوم کرد زیرا از یکطرف جنس خاک، درجه حاصلخیز بودن آن، نوع محصولات، اثر آب و هوادر کشورهای مختلف متفاوت است . از طرف دیگر ساختمندانی و روحی مردمیکه در آن کشورها بسر میبرند باهم فرق دارد چنانچه بعضیها با وجود اینکه در کشورهای حاصلخیز بسر میبرند قانع هستند وزیاد مصرف ندارند، بر عکس بعضی دیگر در مالک فقیر زندگی میکنند و معهداً زیاد مصرف مینمایند .

علاوه بر این باید در درجه ولود بودن زمینها و علال دیگری که مسبب کم وزیاد شدن جمعیت است دقت نمود و نیز قانون نویس باید حداً کثر جمعیت را که میتواند درنتیجه اقدامات خود برای کشور راه اورده از نظر دور ندارد^(۲) یعنی آنچه را که برای آتیه پیش بینی میکند در نظر بگیرد نه آنچه را که آن مشاهده مینماید . بوضیعتی که بعد از مردم کشور پیدا خواهد کرد توجه نماید نه بوضعیت فعلی آنها . در بسیاری از مواقع وضع بلندی و پستی زمین مردم را مجبور میکند یا با آنان اجازه میدهد که فضای وسیعتری را متصروف شوند . مثلاً در نواحی کوهستانی اگر مردم از هم دور بشوند بهتر است زیرا محصولات طبیعی مانند چوب و مراتعی که اغnam واحشام را غذا میدهد کار انسان را کم میکند . بر عکس در کنار دریا مانع نداد مردم دور هم جمع بشوند ولو در نواحی سنگلاخ و شزار و بایر . زیرا صید ماهی تاحدی جای محصولات زراعی را میگیرد و علاوه بر این چون مردم دور هم جمع هستند آسانتر میتوانند از دزدان دریائی چلو گیری کنند^(۳) و هر وقت جمعیت مملکت افزوده شد مازاد آن آسانتر میتواند مهاجرت کند .

(۱) یعنی بزرگ میشود و از بین میروند .

(۲) قانون نویس باید کوشش کند بوسیله اقدامات لازمه جمعیت را با اندازه ای زیاد نماید که مملکت دارای حد اکثر قدرت و قوت گردد .

(۳) این کتاب در عصری نوشته شده که هنوز دزدان دریائی که بر بنادر حمله مینمودند وجود داشتند .

بشر ایط فوق که برای تأسیس یک دولت لازم است باشدشرط دیگری را اضافه نمود که بدون آن سایر ایط نتیجه ندارد و آن اینست که تشکیل دولت باید موقعي صورت بگیرد که امنیت و فراوانی نعمت باشد زیرا موقعی که دولتی در شرف تشکیل است بفوجی شباهت دارد که در حال تنظیم میباشد و در آن موقع هیئت اجتماع از هر وقت کمتر مقاومت میکند و آسانتر ازین میرود. حتی هنگام اغتشاش کامل هم بهتر از این موقع میشود مقاومت نمود زیرا در این موقع هر کس در فکر مقام خود است نه بفکر دفع خطر. هر گاه در موقع بحرانی که تشکیل یک دولت سبب

می شود، جنگ یاقحطی یا طغیانی پیش بیاید، دولت بطور قطع معدهم میشود. بسیار اتفاق میافتد که در بعضی کشورها هنگام این بحران، حکومت‌های برقار میگردد لیکن اغلب همان حکومتها مملکت را ازین میبرد. غاصبین همواره این قسم بحران هارا خود سبب میشوندیابزودن آن استفاده میکنندتا قوانین مغرب خویش را بملت وحشت زده بقبولانند زیرا ملت در حال عادی آن قوانین را تصویب نخواهد کرد. انتخاب وقوع برای تشکیل یک دولت بهترین مشخصی است که بوسیله آن میتوان کارهای یکتقری قانون تویس واقعی را از اقدامات یک شخص جابر و غاصب تمیز داد.

بعداز همه این‌ها آیا چه قسم ملتی برای قبول قوانین میباشد؟

آن ملتی که افراد آن بواسطه اشتراك منافع یا وحدت تزاد دورهم گرد آمده‌اند ولی هنوز تحت سلطه قوانین قرار نگرفته‌اند آن ملتی که نهادات کهنه‌دار و ندسومنان پوشیده. آن ملتی که در کشمکش بین همسایگان خود مداخله نمی‌کند لیکن میتواند به تنهائی در برابر هر یک از آنها مقاومت نماید یا بکمک یکی از آنها دیگری را دفع نماید آن ملتی که افراد آن همدیگر را میشناسند و بیش از آنچه یکنفرتاب و تحمل دارد بار بر دوش نمی‌گذارند آن ملتی که میتواند از مساعدت ملل دیگر صرف نظر کند و ملل دیگر میتوانند از کمک او بی نیاز باشند.^(۱) آن ملتی که نه فقیر است و نه

(۱) روسو در توضیحات خود میگوید: اگر دولت همسایه یکی بدبیری محتاج باشد و ضمیت برای اولی دشوار و برای دومی خطر نباشد. بنابراین دولت اولی اگر عاقل باشد باید بکوشد دومی را بی نیاز نماید. جمهوری تلاسکلا که در وسط کشور مکریک بقیه در صفتة ۵۰

غنى ولی میتواند رفع احتیاجات خود را بنماید بالاخره آن ملتی که محافظه کاری و مقاومت ملل کهنه را با فکر باز و حس اطاعت ملل تازه جمع نماید، آن ملت در خور پذیر فقط قوانین خوب است.

برای یک قانون نویس خیلی مشکل تراست از آنچه را که بد است از بین بردارد تا آنچه را که خوب است ایجاد نماید. اگر زود موفق نمیشود برای این است که موفق دادن سادگی طبیعی بالاحتیاجات اجتماعی خیلی اشکال دارد. راست است که تمام این شرایط بدرست باهم جمع میشود. بهمین جهت کمتر دولتی است که بر روی اساس صحیح تشکیل یافته باشد.

در اروپا هنوز عملکرنی یافته میشود که قابل پذیر فتن قانون و قبول تشکیلات است و آن جزیره کرس میباشد. جرأت و ثبات فقیمی که این ملت کوچک برای تحصیل آزادی واستقلال از دست دفته خود و برای دفاع از آن نشان داده است در خور آنست که داشمندی راه حفظ آزادی را بوی بیاموزد. قلبم گواهی میدهد که روزی این جزیره کوچک اروپارا دچار بیهودگی و حیرت نماید. (۱)

بهیه از صفحه ۹۶

واقع است ترجیح داد از منک صرف نظر نماید اینکه از مردم گذریک بخرد یامجانا از آنها قبول کند زیرا اهالی نلاسکالا که مردم عاقلی بودند متوجه دامن شدند که این سخاوت و جوانمردی در راه ایشان گسترانیده بود و بدین ترتیب آزادی خود را حفظ کردند و آن کشود کوچک با وجود اینکه در داخل یک مملکت بزرگ واقع شده بود بالاخره آنرا از بین برد.

(۱) شاید دوسو میل داشته نظر بات سیاسی خود را در باره ملت کرس اجرا نماید، بعضی برای آن قانون بنویسد بهر حال مردم کرس این یشنهدای غیر مستقیم دوسو را پذیر نهاده از وی تقاضا نمودند که قانون اساسی و تشکیلات سیاسی کرس را تدوین نماید. فی الحقیقه در سال ۱۷۶۴ شخصی با اسم بوتا فوو کو Butta Foco Paoli از طرف بالی رئیس ملت کرس مأمور شد با روسو مذاکره نماید. مراسلاتی که در این موضوع رد و بدل شده و طرحی که دوسو بخته است در دست است ولی بینهایت استقلال کرس هیچ وقت علی نشد. بعضی ها ناپلئون بناپارت را که هفت سال بعد از انتشار قرارداد اجتماعی متولد شده است مسیح موعودی میدانند که روسو بیدایش او را پیش یینی کرده است. لیکن مقصود دوسو خود ملت کرس است که برای او آتیه درخشانی پیش یینی نموده است.

فصل یازدهم

چگونه قانون نویس تشکیلات میدهد

اگر در عواملی که سعادت بشر را تأمین مینماید دقت نمائیم خواهیم دید آن عوامل منحصر است به آزادی و مساوات. زیرا اگر آزادی نباشد یعنی افراد بعلایق و فیود خصوصی پای است باشند از نیروی دولت کاسته میشود و اگر مساوات نباشد آزادی باقی نخواهد ماند (۱).

در سابق گفته‌یم آزادی اجتماعی یا مدنی چیست (۲) اکنون در مساوات بحث میکنیم، مقصود از مساوات این نیست که قدرت و دارائی افراد کاملاً مساوی باشد بلکه مظور اینست که قدرت سبب ظلم و تعدی نشود و فقط بر طبق قانون بکار رود، دارائی بحد افراط و تغیریط نرسد یعنی هیچ‌کس نباید آنقدر متمول باشد که بتواند بیگران را بخرد یا آنقدر فقیر باشد که خود را بیگران پفروشد (۳) و این وقتی عملی میشود که ثروت و نفوذ بزرگان محدود گردد و حرص پخل خردان تنقیل یابد (۴).

- (۱) - انسان وقتی آزاد است که فقط مطیع قوانین طبیعت باشد. به عقیده دوسو آزادی عبارت است از مساوات در برابر قانون. برای توضیح این قسمت در جو عرض شود بخصوص قبل.
- (۲) کتاب اول - فصل هشتم.

(۳) دوسو در یادداشت‌های خود میگوید: «اگر میخواهید دولت را نیز و مند و مستحکم سازید دوطرف مخالف را حتی‌الامکان بهم نزدیک نمایید. نگذارید بعضی بین نهایت مشمول شوند و بعضی بی‌اندازه فقیر. هر دوی این دو حالت که وجود یکی از آنها مستلزم وجود دیگری است برای سعادت عموم زیان بسیار دارد زیرا یکی از این حالت‌ها محترکین جور و استبداد را برپوشید و حالت دیگر جابران و مستبدین را تولید مینماید. داد و ستد آزادی عمومی همیشه بین این دو دسته صورت میگیرد اولی آزادی را می‌خرد و دومی آنرا می‌پفروشد».

(۴) دوسو در تصریف مساوات، احتیاجات بشر و حق حیات افراد را در نظر نمیگیرد. او میخواهد از ساده اخلاق در مرحله سیاسی جلوگیری نماید زیرا اعلان اصلی ناد سیاسی فقر افراد است. بنابراین دوسو از جنبه‌های اخلاقی و اجتماعی مساوات بحث نمینماید. برای اجرای این قسم مساوات دوسو در اینجا بنصیحت اکتفا مینماید و دستورات قانونی صریح نمینمهد لیکن در رساله «طرح قانون اساسی کرس» بیانات او دو شتر و واضح‌تر است: «باید بله در صفحه ۹۷

دشمنان این فرضیه میگویند که این قسم مساوات خیالی بیش نیست که در کله موهوم پرستان راه یافته است ولی در عمل وجود ندارد. جواب میدهیم درست است که در عمل مساوات کامل یافت نمیشود ولی آیا بهتر نیست که لاقل این عدم مساوات را تحت تنظیم درآوریم. مخصوصاً چون قوای طبیعت سعی دارد مساوات را از بین بپرسد، قانون نویس باید کوشش کند آنرا برقرار نگاهدارد. (۱)

لیکن این قواعد کلی که منظور اصلی همه تشكیلات صحیح است باید در کشورهای مختلف تاحدی تغییر یابد زیرا وضعیات طبیعی هر محل و اخلاق مردم آن با محل های دیگر اختلاف دارد.

بنابراین باید خصوصیات مزبور را در نظر گرفت و در هر کشور تشكیلاتی که اگر فی نقصه بهترین تشكیلات نیست لاقل برای آنکشور بخصوص از همه مناسب است برقرار نمود. مثلاً اگر خاک شما حاصلخیز نیست یا وسعت آن نسبت بشماره سکنه کم است باید پیشه و هنر را توسعه دهید و محصولات صنعتی را با خوارباری که مورد نیاز است مبارله نمائید.

بر عکس اگر دشتهای حاصلخیز و دامنه ها و صغاری ثروتمندی را متصرف شوند

بهله از صفحه ۹۶

اساس تشكیلات شما مساوات باشد، امتیازات و مقامات را فقط در مقابل یافته و با کدام نی این خدمت بیرون بدهید. این امتیازات نیز نباید ارتباط باشد زیرا کسانی که بواسطه داشتن صفات لازمه، این امتیازات را دریافت داشته اند خصایل خود را باولاد ازد نمیدهند - من نمی خواهم که دولت فقربر باشد بالعكس میخواهم همچیز متعلق باور باشد و هر کس به نسبت خدمتی که انجام میدهد از دارایی مشترک سهیم بپردازد. خوب ملت فتح باشید من نیز گویم باید مالکیت خصوصی را از بین برد زیرا این محل است ولی میگویم باید آنرا تامسکن است محدود ساخت یعنی برای توسعه آن موافقی ایجاد کرد و آنرا همیشه تابع منافع عمومی قرارداد.

(۱) قوای طبیعی سعی دارد مساوات را از بین بپرسد. زیرا : اولاً افراد بشر از نقطه نظر قوای طبیعی یعنی از حیث ساختمان بدن و طرز فکر مختلف خلق شده اند. ثانیاً اراده افراد همواره متوجه خصوصیات است یعنی برای نیل بمقاصد خصوصی کارمیکند. ثالثاً وقایت و تنازع برای بقاء یک قسم انتخاب طبیعی انجام میدهد ولاینقطع اختلاف بین افراد زیادتر میشود بنابراین قانون نویس باید قوای طبیعی را تدبیل نماید و برای عدم مساوات حدی قائل شود، تأقدت اقویا آزادی شفقاراً محدود ننماید.

که جمعیت زیاد ندارد باید تمام کوشش خود را برای توسعه کشاورزی بکار ببرید تا جمعیت زیاد شود ولی از صنایع صرف نظر نماید که سبب تقلیل سکنه میشود زیرا آن صنایع این جمعیت محدود را هم در نقاط محدودی متوجه کر مینماید و باقی مملکت خالی میماند.^(۱)

اگر در سواحل وسیع پست و سهل الورود بسر میبرید، کشتی های زیاد بآب اندازید در این صورت ذندگانی با جاوه جلالی خواهد داشت ولی چندان دوام نخواهد داشد. اگر سواحل تان سنگلاخ و صعب الوصول است بصید ماهی بسازید و بهم آن تمدن ناقص اکتفا کنید یقیناً زندگی آرام تر و سعادتمند تر خواهد داشت.^(۲) خلاصه کلام علاوه بر دستورات کای که برای همه مملکتی است هر کشور دارای اسباب و عواملی مخصوص بخود است و قواعد عمومی را بر آن علل و احتیاجات خصوصی منطبق نموده قوانینی منحصر بخود وضع میکند.

مثال در قدیم عبرانیان و بعد از ارباب مذهب را طرف توجه قراردادند لیکن آتنی ها ادبیات، سکنه کار تازه^(۳) و ثور تجارت، اعالي جزیره رودس دریانوردی، اسپارتی ها جنگ، و رومیان نقوی را منظور نظر داشته اند.

مؤلف کتاب روح القوانین بوسیله امبله زیاد نشان داده است چگونه قانون نویس با در نظر گرفتن احتیاجات هر کشور تشکیلات آن را میدهد.

تشکیلات یک دولت وقتی حقیقت محکم و بادوام است که تمام مناسبات در نظر گرفته شود. یعنی در هر موضوعی احتیاجات طبیعی و محلی همواره با قوانین تطبیق نماید بقسمی که قوانین احتیاجات طبیعی را مرتفع و نواقص موجود را تکمیل کند. لیکن اگر قانون نویس مقصود اصلی و منظور واقعی را تشخیص ندهد و اصولی را در نظر بگیرد که

(۱) روس در باد اشتهای خود میگوید: «بقول میسیودا انسون بعضی از شعب بازگانی خارجی فقط در صورت ظاهر برای عame فائد دارد فی الحقیقت ممکن است چند نفر و باختی چند شهر را متسول نماید. لیکن تمام افراد کشود را از آن استفاده نمیرند و وضعیات آنها بهبود حاصل نمیکند.»

(۲) تاریخ نشان داده است که بسیاری از نظریات روسوسچیج بوده است.

(۳) کار تازه و نور دو شهر است که در قدیم متعلق به نتیجه ای بوده است.

با وضعیات طبیعی و احتیاجات محلی وفق نددهد هر گز بمقصود نخواهد رسید و از خدمات خودنتیجه‌ای نخواهد گرفت. مثلاً اگر وضعیات طبیعی متناسب با آزادی باشد وقوانین متمایل باستبداد، یا احتیاجات محلی مستلزم ثروت زیاد باشد وقوانین متناسب با جمعیت زیاد، یا اوضاع کشور متناسب با صلح و آرامش باشد وقوانین متمایل به کشور گشائی و جنگ، در این صورت قوانین بتندیج ضعیف میشود، تشکیلات کشوری فاسد و مملکت مشوش میگردد، تازمانیکه دولت از بین برود یا حکومت تغییر یابد و طبیعت دوباره تسلط خود را احراز نماید، (۱) یعنی تشکیلات مملکتی وقوانین کشوری متناسب با احتیاجات طبیعی گردد.

فصل دوازدهم

اقسام قوانین

برای تنظیم کلیه امور و دادن صورت حسابی بکارهای عمومی باید روابط چندی را در نظر گرفت :

اولاً رابطه هیئت اجتماعی را با خود هیئت یعنی رابطه کل را بکل، یا بعارات دیگر رابطه سودمند یا هیئت حاکمها را با آنایادولت. قوانینی که این روابط را تعیین و تنظیم می‌کنند قوانین سیاسی نامیده میشود و گاهی هم آنها را قوانین اساسی میخوانند ولی این اسم در صورتی پاکسمی است که قوانین مدونه خوب باشد. فی الحقيقة اگر برای هر مملکت فقط یک طرز صحیح تنظیم امور یافت میشود، مملکتی که آن طرز را پیدا کرده است باید آنرا از دست ندهد. ولی اگر نظمی که برقرار شده است بد باشد، علت ندارد قوانینی را که مانع اصلاح امور است قوانین اساسی بدانیم. علاوه بر این هر ملت حق دارد قوانین خود را حتی آنها را که بسیار خوب هستند تغییر دهد (۲) زیرا اگر بخواهد به خودش صدمه بزنند هیچ کس حق ندارد مانع وی شود.

(۱) چنانچه در پیش دیدیم (کتاب دوم - فصل هشتم) روسو معتقد است که قانون نویس باید بتواند تاحدی طبیعت بشیری را تغییر دهد زیرا شرط زندگانی طبیعی با زندگانی اجتماعی فرق دارد ولی در عین حال او نیز مانند موتسلکبو این گفته با کونفلیکت شهیر انگلیسی را تصدیق میکند. «برای فرمان دادن بطبیعت باید از آن اطاعت نمود.»

(۲) رجوع شود بکتاب اول - فصل هفتم

ثابتاً رابطه افراد کشور با یکدیگر یا با هیئت حاکمه : روابط افراد با یکدیگر بايدحتی الامکان کم و با هیئت حاکمه حتی الامکان زیاد باشد . بقسمی که هر یک از مردم کشور بکلی از تحت نفوذ اقران خود خارج گردد و کاملاً تحت سلطه و اختیار دولت قرار گیرد . راه انجام این دو منظوریکی است ذیراً فقط قدرت دولت است که آزادی افراد را تأمین می کند . (۱)

رابطه دیگری نیز بین انسان و قوانین یافته می شود و آن عبارت است از رابطه بین نافرمانی و مجازات . این رابطه سبب استقرار قوانین جنائی می شود که در واقع قوانین مخصوصی نیستند بلکه مکمل سایر قوانین می باشند ، علاوه بر این قوانین سه گانه بالا قوانین دیگری وجود دارد که از همه مهمتر است : این قوانین در قلب افراد کشور نقش می شودند برای الواح سنگی یامسین . این قوانین که اساس واقعی تشکیلات دولت هاشمرده می شود روز بروز تقویت می باید و هر وقت سایر قوانین که نه می شود یا زین می برد با آنها لباس نوین می بیوشاند و اجای آنها می گیرد و ملترا مطابق منظور غایی و مقصود نهائی مؤسسين نگاه میدارد . این قوانین عبارت است از عادات و رسوم و مخصوصاً روحیه عمومی که مردان سیاسی مازاهمیت آن اطلاع ندارند (۲) در صورتیکه موقفيت سایر قوانین بسته بوجود آنست .

قانون نویس در خفا این قسمت را در نظر می گیرد ولی در ظاهر مشغول تنظیمات خصوصی و تشکیلات فرعی است که هلال های سقف محسوب می گردد در صورتی که اخلاق و آداب و رسوم که بتدریج پیدا می شود سنتگ و سط هلال را تشکیل میدهدند که مایه استحکام تمام بناست .

از اقسام مختلفه قوانین ، ماقبل در اطراف قوانین سیاسی (اساسی) که شکل حکومت رامعین مینماید صحبت می کنیم .

(۱) یعنی فقط قدرت حکومت میتواند اطاعت افراد را از دولت تأمین نموده از تجاوز مردم نسبت بیکدیگر مانع شود .

(۲) روسو لاپنقطع بنویسد گان سیاسی مخصوصاً موتشکیو ابراد می گیرد که تشکیلات اداری بدون درنظر گرفتن آداب و رسوم و روحیه مردم دوامی ندارد .

كتاب سوم

قبل از اینکه از اشکال گوناگون حکومت صحبت کنیم لازمت معنای حقیقی این کلمه را که تاکنون در اطراف آن توضیحات کافی داده نشده است معلوم نمائیم.

فصل اول

حکومت بطور کلی (۱) «گورنمن

بخوانند گان یادآوری میکنم که این فصل باید با نهایت دقت خوانده شود زیرا نمیتوان برای کسانی که عادت به مطالعه ندارند مطالب خود را خوب توضیح بدهم. در پیدایش هر عمل آزادانه‌ای دو عامل کمال میکند: یکی عامل معنوی و روحانی که برای اجرای عمل تصمیم‌گیرید و آنرا اراده گویند، دیگری مادی و جسمانی که عمل را آنجام می‌دهد و قدرت نامیده می‌شود. هر وقت بطرف چیزی میروم لازمت که اولاً بخواهم جلو بروم، ثانیاً پاها می‌بردن من قادر باشند. فرض کنیم یک فرانچ بخواهد بدد یا یک تفر آدم‌سالم میل نداشته باشد حر کت کند، بدینه است هیچیک از این دو تن از جای خود تکان نخواهد خورد. هیئت سیاسی نیز همین حالت دارد یعنی صاحب نیرو و اراده است. اراده را قوه مقننه نیز و راقوئه مجریه نامند (۲). بدون موافقت این دو عامل هیچ کاری انجام نخواهد گرفت.

در پیش گفته که قوه مقننه متعلق بملت است و باید بدیگری واگذار شود. نیز

(۱) لازمت اصطلاحاتی را که روسو در فصل ششم از کتاب اول آورده است دو باره در اینجا توضیح دهیم: هیئتی که از اتحاد افراد برای حفظ منافع خودشان تشکیل می‌شود، اتا (Etat) مینامد که ما دولت ترجمه کردیم. و همان هیئت را از نقطه نظر اینکه وضع قوانین میکند سوورن Le souverain مینخواند که ما هیئت حاکمه ترجمه نموده ایم. بالاخره عده‌ای را که قوه مجریه را در دست دارند گورنمن
Gouvernement میگویند که ترجمه آن حکومت است.

(۲) موتسلکیو نیز در کتاب روح القوانین (قسمت ۱۱ فصل ۶) اختلاف بین دو قوه را بهین قسیان کرده.

ثابت نمودیم (۱) که محالست قوّه مجریه عموم ملت که هیئت حاکمه (سورن) را تشکیل میدهد تعلق داشته باشد. زیرا قوّه مجریه عبارت است از اعمال خصوصی که قانون شمرده نمیشود. بنابراین هیئت حاکمه که جمیع اعهال او منحصر آ صورت قانون دارد نباید در آن دخالت نماید. بنابراین قوای عمومی عامل مخصوصی لازم دارد که آنرا در دست گرفته مطابق اراده عموم بکاربرد و رابطه بین ملت و هیئت حاکمه باشد، و در جامعه همان کاربر انجام دهد که اجتماع روح و بدن برای انسان انجام میدهد (۲). این بود عمل وجود حکومت (گورنمن) که مردم با هیئت حاکمه اشتباہ میکنند، در صورتی که حکومت فقط مأمور اجرای نظریات هیئت حاکمه است.

پس حکومت چیست؟ (۳) حکومت واسطه ایست بین رعایا و هیئت حاکمه که آنها به مددیگر مربوط می‌سازد، و اجرای قانون و حفظ آزادی سیاسی و مدنی را بعده میگیرد.

اعضای حکومت خود را شاه (رو) یعنی زمامدار و اداره کننده مینامند (۴) و مجموع آنها پرس میخوانند. (۵) بنابراین کسانی که میگویند اقدامی که بواسطه آن ملتی بریاست یک یا چند نفر تن در میدهد قرارداد نیست، کاملاً حق دارند زیرا رؤسائے مأموریت موقعی دارند. و در دوره مأموریت خود فقط مستخدم هیئت حاکمه بوده اختیاراتی که از وی امانت گرفته اند بکار میبرند هیئت حاکمه رو و قبضه خواهد میتواند

(۱) کتاب دوم فصل چهارم و ششم.

(۲) این تشبیه از دکارت Descartes کتاب خطابه در اطراف روشها گرفته شده. این دانشمند میگوید در انسان فقط دوح وجود یافت نمیشود بلکه قسمت سومی هم موجود است که رابطه بین آنها است.

(۳) اگر بخواهیم استدللات دقیقی که قسمت سومه کتاب سوم را تشکیل میدهد خوب بفهمیم باید تعییانی را که روسو در اینجا میکنند بنهن سپرده به تعاریف آخر فصل ششم از کتاب اول اضافه ننایم.

(۴) Roi از لفظ لاتینی رکس Rex مشتق شده که بمعنی حکومت کردن و اداره کردن است. معمولاً شاه یکنفر است ولی کاهی اتفاق افتاده که دو یا چند پادشاه در آن واحد و باشتر اک در کشوری سلطنت کردند. (مانند امپراتوران روم)

(۵) روسو در یادداشت خود میگوید: «در شهر ونیز Venise (ایطالیا) شورای دولتی را با اسم پرنس Prince والا جاه مینامند، ولواشکه مدز Doge (دیس حکومت) در شوری حاضر نباشد.

اختیارات ایشان را محدود نموده، یا تغییر دهد، یا پس بگیرد^(۱)). هیئت حاکمه اختیارات خود را بطور قطع و برای همیشگی بکسی و اگذار نمی کند، زیرا انتقال این حق با ماهیت هیئت اجتماعی منافات دارد یعنی مخالف مقصود غائی اجتماعی افراد می باشد. خلاصه کلام، ماعمل اداره امور کشور و استعمال قوه مجریه را حکومت می نامیم. و پرسن یا زمامدار، فرد یا افرادی را می گوئیم که مأمور این کارهستند. (خوانندگان میتوانند از مطالعه این قسمت تا آخر فصل اول صرف نظر نمایند) زیرا مطالب آن زیاد پیچیده است و چندان هم لازم نیست) (متترجم)

آن قوای واسطه که نسبت بین آنها رابطه کل را بکل، یا هیئت حاکمه ای دوست تشکیل میدهد، در حکومت وجود دارد^(۲) رابطه اخیر بصورت نسبتی در می آید که از طرفین تناسب اتصالی که حکومت واسطه هندسی آنست پیدا شده^(۳) : حکومت

(۱) افراد مملکت نمیتوانند با روای خود قرارداد بینند. زیرا روای مزبور در ردیف سایر مردم کشور بوده بر طبق قرارداد اجتماعی بدون هیچ قید و شرطی تابع اراده عمومی میباشد، بنابراین از خود هیچ گونه اختیاری ندارند، و جامعه آنها را بعنوان قدرت جداگانه نمیشناسد. اینان تمام اختیارات خود را از هیئت حاکمه میگیرند که ایشان را با شرایط معینی مأمور اجرای بعضی کارهای مشخص نموده است.

(۲) تاب آخر این فصل و قسمتی از فصل بعد بواسطه پارهای اصطلاحات ریاضی که بعضی از آنها امروز در زبان فرانسه استعمال نمیشود مشکل و میهم شده است. دو سو این اصطلاحات را هم بهجای خود استعمال نمیکنند. منظور فیلسوف ما این بوده است که رساله خود را هم بهجای کتاب دقیق علمی درآورده و لی چنانچه می بینم این عمل پیانات دو سو را مبهم تر و پیچیده تر نموده است زیرا روابط اجتماعی را با شکال میتوان بصورت نسبت بین دو کیست در آورد.

(۳) هر گاه هیئت حاکمه یعنی ملت را از حیث اینکه قوه مقننه را در دست دارد^S، دولت یعنی ملت را از حیث اینکه بقواین اطاعت مینماید^E، و حکومت یعنی زمامداران و متصدیان قوه مجریه را^G بخوانیم، میتوانیم بین آنها رابطه زیر را برقرار نماییم:

$$\begin{matrix} S & G \\ \hline - & - \\ G & E \end{matrix}$$

معطاب تر بیف دو سو نسبت هیئت حاکمه بدولت عبارت است از $\frac{S}{E}$ یعنی نسبت بین طرفین تناسب

(۱) مقصود دو سو از بیان تناسب^(۱) ذکر قضیه زیر می باشد: قدرتی که هیئت حاکمه بحکومت میدهد با بدمواوی باشد بقدر تی که حکومت برای اداره دولت بکار میبرد.

از هیئت حاکمه استوراتی می‌گیرد و بملت میدهد. و برای اینکه دولت در حال تعادل کامل باشد باید حاصل ضرب حکومت در نفس خود مساوی گردد به حاصل ضرب هیئت حاکمه در دولت. (۱) بعبارت دیگر باید قدرت حکومت مساوی باشد بقدر افراد که در عین حال هم هیئت حاکمه هستند وهم رعیت.

از طرف دیگر اگر یکی از سه جزء تناسب تغییر کرد حتماً تناسب بهم خواهد خورد (۲). مثلاً اگر هیئت حاکمه بخواهد زمامدار شود، یا زمامدار بخواهد قانونگذاری کند، یا اینکه رعیت از اطاعت سرپیچ نماید، دیگر قدرت واراده با توافق همکاری نمیکنند. بالاخره بواسطه اینکه در هر تناسب بیش از یک واسطه هندسی وجود ندارد در هر کشور بیش از یک نوع حکومت خوب یافت نمی‌شود. اما چون هزاران علت مبتوا در تناسب فوق یعنی روابطی را که بین افرادی که ملت حکوم را ماست تغییر دهد، نه فقط ملت‌های مختلف حکومتها گوناگون میخواهند بلکه برای یک ملت هم در اداره مختلف حکومتها مختلف لازمت.

برای نشان دادن روابط گوناگونی که ممکن است بین طرفین تناسب برقرار گردد شماره افراد کشور را مثال میزیم زیرا در این کمیت آسانتر میتوان تحقیق نمود. (۳) فرض کنیم دولت از ده‌هزار نفر تشکیل شده باشد. هیئت حاکمه بالاجماع در نظر گرفته میشود، یعنی یک واحد محسوب میگردد لیکن هر یک از رعایا یا یک فرد شمرده میشود (۴).

(۱) زیرا از تناسب (۱) تساوی زیر پرداخت می‌آید:

$$G \times S = E$$

(۲) فی الواقعه در تناسب (۱) مقدار G بستگی دارد بقدار S و E و بنابراین تغییر ایندو تغییر می‌کند.

(۳) شارة افراد مملکت را بسط نیست بلکه کمیت است.

حالاروسو می‌خواهد بادر نظر گرفتن شارة افراد در روابط بین S و E و G بحث کند.

(۴) تمام مردم مملکت چون عضوهیئت حاکمه هستند بصورت فرد واحدی وضع قوانین می‌نمایند. لیکن این قوانین شامل هر یک از آنها جداگانه شود زیرا هر یک از آنها باکثر رعیت یعنی یک عضو دولت است بنابراین میتوانیم مثلاً بنویسیم:

$$\frac{E}{S} = \frac{1}{1000}$$

در این صورت نسبت بین هیئت حاکمه بر عیت‌ها نسبت ده‌هزار است بیک، یعنی هر یک‌هزار دوست یک‌ده‌هزار قدرت هیئت حاکمه دارد دست دارد. ولی باید کاملاً از آن قدرت اطاعت نماید. حال اگر شماره رعایا صد هزار تقریباً باشد وضعیت رعیت تغییر نمی‌کند. بنابراین هر فرد باید کمافی سابق بتمام و اوانین اطاعت نماید، در صورتی که تأثیر نظریه او در تدوین قوانین یک‌صد هزار می‌باشد، یعنی دفعه کمتر می‌شود. بدین ترتیب چون رعیت همیشه یک‌قدر است قدرت هیئت حاکمه نسبت باو بالافزایش جمعیت زیادتر می‌شود. بنابراین هر قدر دولت توسعه‌یابد آزادی افراد کمتر می‌شود.^(۱) هر وقت می‌گوییم نسبت زیاد می‌شود مقصود اینستکه از واحد تجاوز می‌کند. بدین طریق هر قدر نسبت باصطلاح ریاضیون زیادتر است، نسبت (یا رابطه) بمعنای معمولی کمتر می‌شود. نسبت بمعنای اول نماینده کمیت است و صورت خارج قسمت نوشته می‌شود، ولی نسبت (یا رابطه) بمعنای دوم نماینده کیفیت بوده و درجه مشابهت را نشان می‌دهد.^(۲)

بدین‌بینی است هر قدر وجه مشابهت بین اراده‌های خصوصی و اراده عمومی کمتر باشد یعنی آداب و رسوم و اخلاق مردم با قوانین موجوده متفاوت باشد، باید قوانین

(۱) هر وقت جمعیت مملکت زیاد می‌شود ارزش افراد از حیث رعیت بودن تغییر نمی‌کند (یعنی همواره $E=1$) لیکن قدرت هیئت حاکمه بشماره افزاد زیاد می‌شود مثلاً $S=100000000$ باشید^(۳) بنابراین نفوذ رعیت در هیئت حاکمه بنسبت مسکوس تقلیل می‌باید (مثلاً خواهیم داشت $\frac{S}{E}=\frac{1}{100000000}$) پس هر قدر دولت بزرگ‌تر باشد (یعنی جمعیت زیادتری داشته باشد) قدرت او بر رعیت زیادتر است و رعیت آزادی کمتری دارد.

(۲) روسو در اینجا برای کلمه **Rapport** (رابطه) دو معنی قائل می‌شود که باهم مخالف هستند: اولاً در اصطلاح هندسی **Rapport** بمعنای نسبت است یعنی رابطه بین دو عدد که برهم تقسیم شده‌اند، مثل نسبت $\frac{12}{14}$ که مقدار مطلق آن خارج قسمت ۱۲ است بر ۱۴ یعنی ۳. ثانیاً بمعنای معمولی یعنی رابطه‌ای که بین دو شیئی موجود است و درجه مشابهت آنها را نشان می‌دهد. هر قدر صورت و مخرج یک‌نسبت یافشتر اختلاف داشته باشد، خارج قسمت آنها کمتر می‌شود. بنابراین معنای کلمه **Rapport** در اصطلاح عمومی عکس معنای آنست در اصطلاح ریاضی.

تأثیبی شدیدتر گردد . بنابراین حکومت خوب آنستکه هر قدر جمعیت زیادتر شود برقدرت خود بیفزاید .

لیکن هر اندازه دولت بزرگتر میشود کسانیکه نیروی عمومی را در دستدارند بیشتر میکنند از نفوذ و قدرت خود سوء استفاده نمایند، وسائل بیشتری برای این سوء استفاده پیدا میکنند . بنابراین هر قدر حکومت برای اداره کردن ملت نیز مندتر شود با یهیئت حاکمه برای جلوگیری از تجاوزات احتمالی حکومت قدرت بیشتری بدست آورد . مقصود من اینجا نیرو بطور مطلق نیست، بلکه نیروی نسبی قسمت های مختلف دولت میباشد . (۱)

از دو قسم نسبتی که در پیش گفته شده میگیریم که تناسب بین هیئت حاکمه و حکومت و ملت یک امر موهوم و اختراعی نیست بلکه لازمه ماهیت هیئت اجتماعی است . (۲) نتیجه دیگر اینستکه چون یکی از طرفین تناسب یعنی ملت ثابت و مساوی بوحد است هر دفعه که حاصل ضرب دو نسبت زیاد یا کم میشود مقدار هر یک از نسبتها هم زیاد یا کم میگردد، در این حال واسطه هندسی هم تغییر می یابد (۳) . از اینجا معلوم می گردد که یک قسم حکومت ثابت و مطلق وجود ندارد، بلکه به تعداد کشورهای کوچک و بزرگ، حکومت های مختلف یافت شود . هر گاه کسی استدلال هر امسخره نموده بگوید برای بدست آوردن این واسطه عذری یعنی برای تشکیل حکومت بایدازشماره افراد کشور جذد گرفت (۴) ، پاسخ

(۱) نیروی مطلق یعنی مقدار قدرتی که واقعاً S و E دارا میباشد چندان مهم نیست، آنچه لازمت اینست که هر اندازه حکومت نسبت بر عیا مقندر تراست باید هیئت حاکمه بر علیه حکومت سلح تر باشد .

(۲) رابطه ای که بین S و E موجود است امری است طبیعی ، یعنی نتیجه شرایطی است که برای یک لاندان چرخه های هیئت اجتماع لازمت بنابراین شکل حکومت بک امر ساختگی و قرار دادی نیست .

(۳) هر گاه فرض کنیم $1 = G$ و دو نسبت پیش را درهم ضرب کنیم خواهیم داشت $\frac{SG}{G}$ بدینه است اگر S یعنی جمعیت کشور تغییر کند G یعنی حکومت هم تغییر خواهد کرد . بنابراین شناختن مقدار جمعیت کشور برای تعیین شکل حکومت آن کافیست .

(۴) - زیرا اگر درتناسب (۱) فرض کنیم $1 = S = E$ و $1 = G$ خواهیم داشت $G = \sqrt{10000} = 100$ یعنی $S = 100$

خواهی داد که این عدد را فقط برای مثال ذکر کرده‌ام. علاوه بر این روابط و نسبت‌هایی که مورد بحث من است فقط شماره افراد را اندازه نمی‌گیرد بلکه معمولاً مقدار عملی را نشان میدهد که بعلل زیادی بصورت‌های گوناگون درمی‌آید. راست است برای اینکه مطالب خود را بالفاظ کمتری بیان نمایم اصطلاحات هندسی را بکار برده‌ام، ولی میدانم که کمیتهای اخلاقی را نمیتوان با دقت هندسی اندازه گرفت.

حکومت نمونه کوچکی است از هیئت اجتماعی که شامل آن است، یعنی دارای شخصیت اخلاقی و بعضی قوای معنوی میباشد: مانند هیئت حاکمه فعال است و مانند دولت مطیع. این شخصیت اخلاقی را نیز میتوان بنسبت‌هایی مانند نسبت بالا تقسیم نمود تا تناسب چیدیدی پیدا شود، و از این تناسب هم ممکن است تناسب دیگری بدست آید. این عمل را بر حسب مدارج اداری (۱) تا اندازه‌ای ادامه داد که واسطه‌عددی غیر قابل تقسیم باشد، یعنی حکومت منحصر بر یک رئیس دولت شود این رئیس در وسط این تصادع مانند واحد است در سلسله کسور و اعداد. (۲)

(۱) - فی الحقيقة حکومت یعنی هیئت‌زمامداران را میتوان بعدة زیادی دوایر و ادارات تقسیم کرد که هر دایره‌ای تابع دایره‌ای مافوق باشد. هر یک از این ادارات از مافوق خود مقدار معنی نیرو کسب میکند که بادار مادون منتقل مینماید بنابراین روابط بین این دوایر را نیز مشود بصورت تناسباتی نوشت از قبیل:

$$\frac{G}{G'} = \frac{G''}{E} \text{ یا } \frac{G}{G'} = \frac{G''}{\frac{E}{G}}$$

(۲) هر گاه فرض کنیم قوه مجریه فقط در دست یکنفر باشد خواهیم داشت $G = \frac{G}{E}$ میتوانیم بنویسیم $\frac{S}{E} = \frac{S}{G}$ آنوقت بعوض $\frac{G}{E}$ دو نسبت مزبور مساوی میشند، زیرا چون S مساوی بواحد بود نیز مساوی بواحد میشند. لیکن هر قدر مده افزاد زیاد شود در نتیجه قدرت حکومت افزوده گردد هر یک رعیت مقدار کمتری از این قدرت را بهم خواهد برد. مثلاً اگر دولت فقط شامل یک فرد بود داشته باشد رابطه هیئت حاکمه بحکومت میشود^۳ و رابطه حکومت بر عایام میشود^۴. اگر تعداد افراد به ترتیب ۳ یا ۱۰۰۰۰ و غیره بشود نسبت هیئت حاکمه بحکومت $\frac{9}{10000}$ و نسبت حکومت بر عایا $\frac{1}{3}$ یا $\frac{1}{10000}$ وغیره خواهد شد؛ بنابراین اگر حکومت را مساوی بواحد فرض کنیم سلسله روابط سابق بصورت زیر درخواهد آمد:

بهر حال حکومت یا گورنمن اهیئت جدیدی است که با دولت و هیئت حاکمه تقاضا دارد، و رابطه ایست بین آندو.

بین ملت و حکومت یک اختلاف اساسی یافت میشود. زیرا ملت بخودی خود وجود دارد، ولی وجود حکومت بسته بوجود هیئت حاکمه میباشد. بنابراین حکومت نباید اراده ای غیر از اراده عمومی یعنی قانون داشته باشد. قوه اوهمان قوه عموم است که در وی تمرکز یافته است. هر وقت بخواهد از خود اراده خصوصی ظاهر ساز و عمل شخصی انجام دهد، رابطه بین او با عامه مستحب شود. بالاخره اگر روزی اراده خصوصی حکومت بر اراده هیئت حاکمه غلبه یابد، بقسمی که برای پیروی از اراده و انجام تمایلات خود از قوای عمومی که تحت فرمان دارد استفاده نماید، همان وقت دو هیئت حاکمه پیدا خواهد شد، که یکی از آنها مشروع ولی فاقد قدرت و دیگری غیر مشروع ولی عملان مقتدر میباشد. آنوقت است که وحدت اجتماعی از بین میروند و هیئت سیاسی منحل میشود.

معیندا برای اینکه حکومت (گورنمن) وجود خارجی و زندگانی مستقلی داشته از باقی دولت (انا) تمیز داده شود، و برای اینکه تمام اعضای آن بتوانند با توافق نظر کامل کار کرده منظوری را که از برای آن ایجاد شده است خوب انجام دهند، لازمست دارای شخصیت مخصوصی بوده، اعضای آن واحد احساسات مشترک و قوه و اراده واحدی باشند، که موجب بقای آن گردد. (۱)

این زندگانی مستقل مستلزم وجود مجتمع و شوری ها است، تا حکومت

بنیه از صفحه ۱۰۷							۱۰۰۰
۱	۳	۱	۲	۱	۱	۱	۱۰۰۰۰
۱	۱	۴	۳	۲	۱	۱	۱

چنانچه می بینیم هر قدر عده افراد کشود زیادتر شود سلسله اعداد صحاح و کسور از هم دور می شود، در صورتیکه حکومت همواره در وسط این سلسله قرار گرفته است.

(۱) فی الحقیقه حکومت باید احساسات مخصوصی داشته باشد که در افراد عادی وجود ندارد زیرا متصدی امر مهم و مخصوصی است - چنانچه در فصل بعد خواهیم دید یک قسم روحیه صفتی یافت میشود که وجود آن برای قوه مقننه لازم است.

بتوانندمشودت کند، تصمیم بگیرد. علاوه بر این حکومت باید دارای حقوق والقب و مزایائی منحصر به خودش باشد، تا آن اخترامات و امتیازات، زحماتی را که اعضاء میکشند جبران نماید - ولی اشکال در اینجاست که باید این امور فرعی را طوری با اصول و کلیات و فقی داد که حکومت برای استحکام وضعیت و مقام خود بتشکیلات کشور لطمه نزند، و همواره بین قوای مخصوصی که باید صرف بقای خودش شود و قوای عمومی که برای بقای ملت ایجاد شده، تفاوت بگذارد . بعبارة اخري همواره آماده باشد حکومت را فدای منافع ملت نماید، نه ملت را فدای مقام حکومت.

ازطرف دیگرا گرچه حکومت هیئتی است مصنوعی و قراردادی، که از یک هیئت مصنوعی و قراردادی دیگر وجود یافته (مقصود هیئت حاکمه است که در نتیجه قرارداد اجتماعی تشکیل شده)، و زندگانی اوضاعی و تابع هیئت حاکمه است، ولی مانعی ندارد کم را بیش قوی بوده بتواند با سرعت و قدرت کار کند.

بالآخر حکومت میتواند بدون اینکه مستقیماً از منظوری که اورا ایجاد نموده دود گردد، یعنی بقوانین اساسی پشت پا زند، که را بیش آزادی عمل داشته باشد. البته درجه‌ای آزادی بسته بطرز و شرایط تشکیل آن حکومت است. از تمام اختلافات و شرایطی که ذکر کردیم کیفیت و کمیت روابط مختلفه حکومت با دولت پیدا می‌شود.

این روابط، با تغییرات اتفاقی و پیش آمدهای خصوصی که برای کشور روی میدهد تغییر می‌کند. چنانچه بهترین حکومتها ممکن است در نتیجه فساد کشوری که تحت اداره‌است بتدربیح فاسد گردد.

فصل دوم

اصلی که سبب پیدایش اقسام مختلفه حکومتها می‌شود

برای بیان علت اصلی پیدایش اقسام مختلفه حکومتها، باید اول بین حکومت و اعضای آن فرق گذارد، همان‌قسمی که بین دولت و هیئت حاکمه تفاوت قائل شدیم . ممکن است عده‌اعضای حکومت کم باشد یا زیاد. در پیش ثابت کردیم که هر چه

جمعیت کشور زیادتر باشد قدرت هیئت حاکمه نسبت با فرد ملت زیادتر است. از روی قیاس میتوان عین این نسبت را هم بین حکومت و اعضا آن قائل شد^(۱).

ولی قدرت هر حکومت بسته به قدرت ملته است که آن حکومت را انتخاب نموده بنابراین تاقدرت ملته تغییر ننماید قدرت حکومت تغییر نخواهد کرد . حال هر قدر اعضا حکومت زیادتر باشد، حکومت مجبور است قسمت زیادتری از قدرت خود را بمصرف اداره نمودن آن اعضاء بر ساند، و کمتر آنرا برای اصلاح امور کشود بگذرد. بنابراین هر قدر اعضا حکومت زیادتر باشد، حکومت ضعیفتر است. چون این اصل کلید دارد و خبلی مهم است عی میکنیم آنرا خوب توضیح دهیم.

در هر یک از اعضا حکومت سه قسم اراده و تمایل یافت میشود : اولاً اراده شخصی آن عضو، که فقط بمنافع خصوصی او متمایل است. ثانیاً اراده مشترک بین همه اعضاء که منحصر امنافع پرس یعنی مجموع زمامداران را در نظر میگیرد ، این اراده دومی که اراده حزبی یا صنفی نامیده میشود نسبت بحکومت جنبه عمومی، ولی نسبت بملت که حکومت جزئی از آنست جنبه خصوصی دارد. ثالثاً اراده عمومی یا اراده هیئت حاکمه، که هم نسبت بملت که کل است و هم نسبت بحکومت که جزئی از کل است عمومیت دارد .

در تشکیلات قانونی و کامل ، باید اراده خصوصی یا فردی وجود نداشته باشد ، اراده صنفی که متعلق بحکومت است خیلی محدود بوده، بر عکس اراده عمومی بر همه مقدم و اساس سایر اراده ها و تمایلات باشد.

ولی طبیعت چنین نیست. زیرا هر قدر اراده های سه گانه فوق بیشتر تهر کز یابد^(۲) اقویزه میشود، بقسمی که اراده عمومی همیشه از همه ضعیفتر، اراده صنفی همتوسط

(۱) هر قدر شماره اعضا حکومت زیادتر باشد نفوذ و اختیارات یکسان آنها کمتر است. البته در اینجا و در قسمت های بعدی مقصود از اعضا حکومت زمامداران درجه اول مانتند و بس دولت و وزراء است، نه سایر عمال و مستخدمین دولت.

(۲) یعنی در عدد کمتری از افراد جمیع شود . مثلاً اراده و تمایلات مشترک بین صد نفر کمتر از اراده های نفرقوت دارد. بنابراین اراده خصوصی هر فردی حداقل تبر کردا دارد و در نتیجه غایبت آن از همه زیادتر است.

واراده شخصی از همه شدیدتر است. بنابراین هر یک از اعضای حکومت اول بفکر خود دوم بفکر سایر اعضاء و همکاران، آخر از همه بفکر ملت است. یعنی درست پر عکس آنچه که منافع عمومی و مصالح اجتماعی اقتضا می‌کند.

بعد از این مقدمه باید دانست اگر حکومت در دست یک تن باشد اراده شخصی و اراده صنفی کاملاً یکی است. وارداده حکومت جدا کثیر قوferا دارد.

ولی در پیش گفته‌یم، در کشور معینی نیروی مطلق حکومت تغییر نمی‌کند. از طرف دیگر هر قدر اراده محکمتر باشد نیر و را بهتر بکار می‌برد. بنابراین فعال ترین حکومتها، حکومت یک‌فریست.

بر عکس اگر قوه مجریه را با قوه مقتننه^(۱) یکی کنیم، یعنی هیئت حاکمه را بعنوان حکومت و هر یک از افراد ملت را بعنوان زمامدار بشناسیم، آنوقت اراده صنفی بصورت اراده عمومی در می‌آید، و مانند اوضاعیف بوده و فعالیتی بروز نخواهد داد، و راهرا برای اراده فردی یا خصوصی که بسیار قوی است باز خواهد گذاشت. بدینظریق اگر چه قوه مطلق حکومت کاسته نمی‌شود ولی قوه نسبی یعنی فعالیت او بحداقل می‌رسد.

در صحت مطالب فوق تردیدی نیست، ولی ملاحظات دیگری نیز صدق این مدعای راثابت همینماید. مثلاً می‌بینیم فعالیت هر یک از زمامداران در حکومت زیادتر است تا فعالیت هر یک از مردم کشور در هیئت حاکمه^(۲). بنابراین اراده خصوصی افراد در اعمال حکومت خیلی بیشتر تأثیر دارد تا در اعمال هیئت حاکمه. زیرا هر یک از اعضای حکومت تقریباً همیشه متصدی امر است، در صورت یک‌دهر یک از افراد عادی کشور در هیئت حاکمه عهده‌دار مقامی نیست. از طرف دیگر هر قدر کشور توسعه یابد نیروی حقیقی آن زیادتر می‌شود (ولی نه بنسبت افزایش وسعت آن) لیکن اگر

(۱) که متعلق به افراد کشور است.

(۲) اراده خصوصی که زاید ممنوع شخصی است همیشه در انسان وجود دارد، و شدیدترین قوای دوونی اومیباشد. تأثیر این اراده در اعضای حکومت بیشتر است تا در مردم عادی زیرا مقام دسته اول بالاتر از گروه دوم است. بعقیده دو سو این خود بکی از ممایزی باید بودن شارة زمامداران می‌باشد.

و سمعت کشوری تغییر نماید، قوه ملت تغییر خواهد کرد. و چون حکومت قوه خود را از ملت میگیرد، هر قدر هم که عدد اعضای آن زیاد شود قوه واقعی آن افزایش خواهد یافت.

بنابراین بواسطه افزایش اعضای حکومت قوه نسبی یا فعالیت او تقلیل میباید، بدون اینکه بر قوه مطلق و حقیقی او افزوده گردد.

و نیز بدیهی است هر قدر عدد کسانی که کاری را بعده خود گرفته اند زیادتر باشد، در انجام آن تأخیر بیشتری روی خواهد داد. دیگر آنکه هر قدر بیشتر در کارها احتیاط و وقت نمایند از تصادفات خوب کمتر استفاده خواهد شد، و موقعهای مناسب از دست خواهد رفت. همچنین بواسطه مشورت های مکرر و طولانی، گاهی موضوعی که مورد مشورت بود بخودی خود منتفی میشود.

از بیانات فوق ثابت شد که هر اندازه شماره زمامداران زیادتر شود، حکومت ضعیفتر میگردد. و نیز ثابت نمودم هر قدر جمیعت کشوری زیادتر باشد، باید قوه ای که از اجحافات و تعدیات جلو گیری میکند شدیدتر شود. بنابراین باید نسبت اعضاء بحکومت عکس نسبت رعایا به هیئت حاکمه باشد. یا عبارت دیگر هر قدر کشور وسیع تر شود، حکومت همتر کزتر گردد، و هر اندازه جمیعت مملکت افزایش باید شماره رؤس اکمتر شود. (۱)

در اینجا یاد آور میشوم که مقصود من فقط قوه نسبی یعنی فعالیت حکومت است نه صحت افکار و اعمال آن (۲). زیرا بر عکس هر قدر عدد زمامداران زیادتر باشد، اراده صنفی با اراده عمومی نزدیکتر میشود در صورتی که هر وقت حکومت در دست یک تنفر است اراده صنفی بصورت اراده خصوصی آن یکتنفر در میآید. بنا بر این تهر کز

(۱) بازهم تکرار میکنیم مقصود روسو زمامداران درجه اول است نه اعضا ادارات.

(۲) یاد آوری دو سو در اینجا خیلی بوده است. فی الحقیقت باید فقط درجه فعالیت زمامداران را در نظر گرفت، بلکه با یقین نمیشود که قدرت خود را بر افق اراده عمومی یعنی مطابق مصلحت ملت بکار میرند.

حکومت معايبي دارد که از محسان آن ميگاهد . پس هنر قانون نويس درايست که برای هر يك از دو عامل فوق ، يعني قدرت و اراده حکومت ، كه نسبت عکس بهم دارند ، حدي قائل شود که منافع دولتها بيهترین وجهي تأمین نماید . (۱)

فصل سوم

اقسام حکومتها

در فصل پيش ديديم به چه سبب اشكال مختلفه حکومتها را بسر حسب شماره اعضاء آن از هم تميز ميدهند . حال در اين فصل ميخواهيم بدانيم چند قسم حکومت يافت ميشود ؟

اولاً هيئت حاكمه عمومي ميتواند حکومت را بتمام افراد ملت یابا کثريت آنها و اگذار نماید ، بقسمي که بعد رؤسا ييش از عدد رئوسين باشد . اين قسم حکومت را دموکراسی (۲) (حکومت مملت) ناميده آند .

ثانیاً ممکن است هيئت حاكمه حکومت را بقرات محدودی بسپارد بقسمی که شماره هر رئوسين خيلی زيادتر از رؤسا باشد . اين نوع حکومت را آریستو کراسی (۳) (حکومت اشراف) خوانند .

بالاخره گاهي ممکن است تمام امور حکومت ، فقط بيكفر و اگذار شود ، و زمامداران دیگر اختيارات خود را با بگير نداينقسم حکومت را موئاري (۴) (حکومت يکنفره) یا حکومت پادشاهي ناميده ميشود .

بايد دانست اقسامه گانه فوق ، مخصوصاً دونوع اول ، ممکن است کم و زياد

(۱) استدلالات رياضي رو سود را ينجا کاملاً درست نیست - في الحقيقة روسوميغو اهد بگويد : که هر قدر عده زمامداران زيادتر باشد صحت اراده آنها (يعني توافق آن بالراده عمومي) ييشتر است ، ولی در نتيجه کثر اعضاء قوت (يافعاليت) حکومت کم ميشود . بنابر اين قوت و صحت اراده دو كميته است که باهم نسبت عکس دارند ، بعقيده مفروسو قوت و صحت اراده که رابطه لازمي باعده رؤسا دارد دو كميته است . ولی چنین نیست . زيرا اين دو حالت روحی قابل اندازه گرفتن نیست .

Monarchie (۴) Aristocratie (۲) Démocratie (۲)

بشدود، بلکه تا حدود معینی تغییر یابد. مثلاً عده اعضای حکومت دمو کراسی، حد اکثر، بر ابر شماره تمام افراد کشور میشود، ولی تانصف باضافه یکنفر هم تقلیل میباشد. لیکن شماره زمامداران آریستو کراسی از نصف منهای یکنفر افراد مملکت تا نفرات محدودی تغییر میکند. حتی پادشاهی را میتوان بین چندین نفر تقسیم کرد، چنانچه اسپارت بر طبق قانون اساسی خود همیشه دو پادشاه داشت. و همچنین در تاریخ رم موقعی رسید که هشت امپراتور با هم دیگر کشور را اداره میکردند. بدون اینکه آنرا بین خود تقسیم کنند.

بنابراین بین هر یک از اقسامه گانه حکومت، حد فاصلی است که در آن موقع یک نوع حکومت با نوع دیگری اشتباه میشود. پس میتوان گفت اگرچه اقسامه نوع حکومت موجود است، ولی در حقیقت شماره اقسام مختلف حکومتهای که میتوان در یک کشور برقرار نمود بتعدد افراد آن کشور است.

علاوه بر این یک حکومت معینی ممکن است از بعضی حیث ها بقسمتهای دیگری تقسیم شود که یکی از آنها بیکشکل دیگری بشکل دیگر اداره گردد. بدین جهت از اختلاط و ترکیب اقسام مختلف بالا عده زیادی حکومتهای مختلط پیدا میشود. از قدیم الایام راجع بهترین شکل حکومت بحث ها کرده اند ولی متوجه نشده اند که هر یک از آنها ممکن است در مرور دیگرین حکومتها و در مورد دیگری بدترین باشد.

اگر در کشورهای مختلف باید شماره زمامداران درجه اول (۱) نسبت عکس داشته باشد بشماره افراد کشور، نتیجه این میشود که حکومت دمو کراسی برای ممالک کوچک، آریستو کراسی برای ممالک متوسط و پادشاهی برای کشورهای بزرگ مناسب است. این قاعده از اصل کلی سابق گرفته شده، ولی باید در نظر داشت که بسیاری شرایط و وضعیات سبب استثناء قاعده فوق میگردد.

(۱) بیانات اخیر دوسو این نظر بر اثبات یافته نماید که در دو فصل گذشته مقصود از اعضای حکومت زمامداران درجه اول بوده، نعمال و مستخدمین دولت. زیرا شماره اینها ربطی شکل حکومت ندارد.

فصل چهارم

دموکراسی

آن که قانون را وضع نموده از هر کس بهتر میداند چگونه آنرا باید اجرا کند، یا تعبیر و تفسیر نماید. بنابراین در وهله اول چنین بنظر میرسد که بهترین تشکیلات سیاسی آنست که قوه مجریه ضمیمه قوه مقننه گردد. ولی همین اختلاط دو قوه سبب بعضی معايب حکومت دموکراسی می شود، زیرا دو موضوع که باید تقسیک شده باشد بهم آمیخته است و چون هیئت حاکمه با حکومت یکی هستند مثل اینست که حکومتی وجود نداشته باشد.

بهیچوچه صلاح نیست واضح قوانین مجری، آنهم باشد (۱) و عموم ملت (که هیئت حاکمه را تشکیل میدهد) فکر وقت خود را از مسائل کلی دور کرده متوجه امور جزئی نماید. هیچ چیز خطرناکتر از تأثیر منافع خصوصی در مسائل عمومی نیست. وسیع استفاده اعضاء حکومت کمتر از فاسد شدن اخلاق قانون گذار، که نتیجه اعمال نظریات خصوصی است ضرر میرساند (۲). زیرا در حالت دوم، امور کشور

(۱) در اینجا دوسو خود را طرفدار اصلی تئکلی قوا نشان میدهد، در صورتیکه در پیش (کتاب اول - فصل دوم) مخالف آن بود. ولی فراموش نکنیم که دوسو قوه مستقل و در دریف قوه مقننه نمیداند بلکه اولی دا مأمور از طرف دومی میشادرد. ملت که حاکم علی الاحلاق است تمام قواد را در دست خوددارد. ولی فقط قوه مقننه است که غیر قابل انتقال میباشد و صلاح ملت در این است که قوه مجریه را بشایند گران خود بسپارد، تا ازوظیفه اصلی که وضع قوانین است باز نماند.

(۲) خلاصه کلام بایدین دو ضرر یکی را انتغای کرد: یاده کمی را مأمور اجرای قوانین نمود، در این صورتیم آن میرود که قسمتی از قدرتی را که برای حفظ منافع عمومی به ایشان سپرده شد بفع خود بکاربرند. یا اینکه همه افراد ملت را مأمور اینکار کنند. ولی آنوقت منافع خصوصی که از اجرای قوانین برای ایشان حاصل می شود، نظریات آنها را در وضع قوانین تغییر خواهد داد. یعنی قوانین برای ایشان حاصل می شود، نظریات آنها را در وضع قوانین تغییر خواهد داد دومی خیلی بزرگتر است. زیرا علاج پذیر نیست و اساس تشکیلات را فاسد می کند.

و ملت اساساً خراب می‌شود، بقسمی که اصلاح آن مجال خواهد بود.
هیچ وقت در دنیا حکومت دموکراتیک را مفهوم واقعی آن (بمعنایی که در سوابق ای
آن ذکر کرده) وجود نداشته و نخواهد داشت^(۱). زیرا برخلاف نظم طبیعی است که
اکثریت افراد ملت فرمان دهنده واقعیت فرمان برند. دیگر آنکه ممکن نیست مردم
ملکت هر روز برای تمثیل کشید گردد آیند. واگر بخواهند برای این منظور
کمیسیونهای از طرف خود انتخاب نمایند طرز زاده امور عوض می‌شود.

فی الحقيقة اصلی است کلی، که هر وقت کارهای حکومت بین چند تن انجمن
تقسیم شود، آن انجمنهای که کمتر عضو دارند دیر یا زود نفوذ و قدرت بیشتری
پیدا می‌کنند. زیرا چون کارهای از ورز تر فیصل می‌دهند بیشتر با یاشان مراجعت می‌شود.
بعالوه، برای این که حکومت دموکراتیک وجود داشته باشد رایط متعدد و
سختی لازم است:

اولاً مملکتی بسیار کوچک که بتوان با آسانی مردم آنچه ارا جمع نمود، و هر یک
از افراد بسهولت و خوبی سایرین را بشناسد.

ثانیاً اخلاق و آداب و رسوم بسیار ساده، که از پیدایش عده زیادی مسائل مورد
طرح و مباحثات و مشاجرات طولانی و پر پیچ و خم مانع گردد.
ثالثاً حتی الامکان تساوی در مقام و دارائی. زیرا بدون آن، مساوات در حقوق
و اختیارات چندان دوامی ندارد.

رابعاً فقدان یا اقلای کمی تجمل. زیرا تجمل یا نتیجه ثروت است یا محرك جمع
ثروت. تجمل، غنی و فقیر را فاسد می‌کند: اولی را بواسطه داشتن تجمل، دومی را
 بواسطه حسرت نداشتن آن. تجمل سبب می‌شود که انسان وطن خود را در راه آسایش طلبی
و خود پسندی بفرمود، تجمل مردم را از متابعت دولت باز میدارد، بعضی از آنها را
بنده بعضی دیگر و همه را تابع عقاید عمومی و پای بند مراسم جاری بهینماید.^(۲)

(۱) فقط ممکن است دموکراتی های مختلط وجود داشته باشد.

(۲) در اینجا وسو بطور مختصر تری همان اتفاق را مونت سکیو دایان می‌کند (روح القوانین
کتاب هفت- فصل اول).

بدین جهت است که یکی از نویسندهای گان معروف (۱) تقوی را اساس حکومت جمهوری دانسته است. زیرا بدون وجود آن، هیچیکی از شرایط فوق وجود نخواهد بود. لیکن این شخص بزرگ نظری کاملاً روش نداشته، و نفهمیده است که چون اختیارات هیئت حاکمه همه جا یک نوع است (یعنی متعلق به ملت است)، هر مملکتی (۲) که بر روی پایه‌ی صمیح تشکیل یافته، تقوی بنیان ساختمان آن است. منتهی شکل حکومت در این اصل کلی کم یابیش دخالتدارد.

و نیز باید دانست که هیچ قسم حکومتی با اندازه حکومت دموکراسی در عرض خطر جنگهای داخلی و انتقلابات درونی قرار ندارد. زیرا هیچ حکومتی اینطور دائماً متمایل به تغییر شکل نیست و نگاهداشتن آن بشکل اول این اندازه کوشش، فنا کاری، شجاعت لازم ندارد. مخصوصاً در این قسم حکومت است که شخص وطن پرست باید دارای نیروی اراده و ثبات قدم باشد و هر روز در دل خود این عبارت را که یکی از رجال عالی رتبه (۳) و با تقوی لهستان در مقابل مجالس شورای مملکت خود میگفت تکرار نماید: «آزادی را بامحاطرات آن بمراتب بیشتر از بندگی با آسایش دوست میدارم.»

اگر در دنیا ملتی از خدایان یافر شتگان تشکیل مییافد، حکومت دموکراسی را انتخاب مینمود، زیرا حکومتی با این خوبی و کمال برای آدمیز ادمیز نیست.

فصل پنجم

حکومت اشرافی

در اینجا دو شخصیت حقوقی متمایز وجود دارد که یکی از آنها حکومت است

(۱) مونتسکیو (روح القوانین کتاب سوم - فصل سوم)

(۲) بقیده‌ی روسو هر حکومت مشروعی جمهوری است بنا بر این تقوی اساس تمام حکومتها شمرده میشود.

(۳) روسو در باداشتهای خود می‌گوید: «مفهومیکی از اشراف لهستان است که پرش بعدها با اسم استانیسلاو لکزنسکی Tczewski یادشاهی لهستان دید و بعد از مدتی از مملکت خود تبعید شده بفرانسه بناه برد و بقام دوک ایالت لرن برگزیده شد و دختر خود را بزرگی به لولی بازدهم یادشاهر انسداد.»

و دیگری هیئت حاکمه، بنابراین دو اراده عمومی یافته میشود، که یکی از آنها نسبت به تمام افراد عمومیت دارد (اراده هیئت حاکمه) و دیگری نسبت به مامداران (اراده حکومت). بنابراین، این قسم حکومت میتواند ادامه داشتی خود را هر طور ممیل دارد اداره نماید ولی هر وقت با ملت سر و کار داشته باشد باید فقط با اسم خود ملت صحبت نماید (۱).

(مفهوم روسو اینست که حکومت باید در اقدامات خود که جنبه عمومی دارد فقط منافع ملت را در نظر بگیرد).

تمام جامعه های اولیه دارای حکومت اشرافی بوده اند. رؤسای خانواده ها راجع به کارهای عمومی باهم مشورت میکردند، و جوانان بدون چون و چرا اوامر پیران مجبوب دا اطاعت مینمودند.

كلمات پرتر (کشیش)- آنسین (قدیمی) - سنا (مجلس اشرف) ژرونت، باد گار آن قسم حکومت است (۲). طوایف وحشی آمریکای شمالي هنوز خود را بطریق فوق اداره میکنند، و از حکومت خود نیز نهایت رضایت دارند.

ولی بتدریج که عدم تساوی مصنوعی و قراردادی بر عدم تساوی طبیعی و خدادادی غلبه میافتد، مردم ثروت و قدرت را برسن و تجربه ترجیح دادند (۳)، و حکومت اشرافی انتخابی شد بالاخره چون ثروت و قدرت از پدران باولاد بارث میرسید، خانواده های اشرافی بوجود آمد و حکومت در افراد این خانواده ها موروثی گشت، بدون اینکه سن و مال در نظر گرفته شود. چنانچه در رم سنا تورهای بیست ساله هم دیده میشد.

بنابراین سه قسم حکومت، اشرافی یافت میشود:

طبیعی - انتخابی - موروثی.

اولی برای دولت بسیار کوچک و مملک خیلی ساده مناسب است. سومی از بدترین

(۱) اگر غیر از این باشد حکومت مشرع نیست.

(۲) Prêtres Anciens و Sénats Gérontes تمام لغات فوق در اصل معنای پیر مرد بوده است.

(۳) روسو در بیان اشتدهای خود میگوید: «بدیهی است لفظ ابیتامات Optimate که در قدیم بر رسانی کشود اطلاق میشده، بمعنای مقندر ترین افراد است نه بهترین آنها».

اقسام حکومتها است. دوی از همه بهتر است و این همانست که معمولاً حکومت اشرافی نامند. (۱)

این طرز حکومت علاوه بر تفکیک قوای دو گانه حسن دیگری هم دارد، و آن انتخاب اعضاء است. زیرا در حکومت ملی یادمو کراسی تمام افراد حق زمامدار شدن را دارند. ولی حکومت اشرافی این امتیاز را مخصوص عده معینی میداند که در نتیجه انتخاب امور را بdest میگیرند. (۲) و بدین ترتیب تقوی، دانش، تجربه و سائر خصائص که مسبب رنجان ایشان میشود، مردم را مطمئن میسازد که امور مملکت از روی خرد و بینائی اداره خواهد گشت.

علاوه بر این انعقاد مجالس آستانه صورت خواهد گرفت. در کارها بحث زیادتری خواهد شد، و امور بانظم و ترتیب و سرعت بیشتری تمشیت خواهد یافت. خلاصه کلام طبیعی ترین و بهترین شقوق اینست که عقلای قوم سرشناس کارهای توده را در دست بگیرند، بشرط اینکه بنفع او حکومت نمایند نه بنفع خودشان. لازم نیست ببهوده ادارات را زیاد کنند، و کاری را که صدق نظر نخبه ملت میتوانند انجام دهند بین بیست هزار تن تقسیم نمایند. لیکن نباید فراموش کرد که در این جامعه منفع صدقی (۳) ممکن است دخالت نموده قوای دولت را تا اندازه ای از پیروی اراده عمومی منحر فسازد و تاحدی تأثیر اجرای قوانین را کم کند.

(۱) باید متوجه بود که برطبق تعریفات روسو حکومت جمهوری فرانسه (قبل از جنگ ۱۹۳۹) یادمو کراسی نیست، بلکه اشرافی انتخابی است. علاوه بر این حکومت آن نیز صحیح و مشروع نیست، زیرا هیئت حاکمه عمومی حق وضع قوانین را که بقیده روسو غیر قابل انتقال است بناینده کان خود و اگذار نموده است.

(۲) روسو در باداشتهای خود می گوید: «باید طرز انتخاب زمامداران را بوسیله قانون تنظیم و تعیین نمود. زیرا اگر این انتخاب را بینظر برنس (حکومت) و اگذار نمایند ناگزیر دیر باز و دچار حکومت اشرافی میروانی خواهد شد. چنانچه برای حکومتهای جمهوری Venise و برن Berne همین بیش آمد روی داده است. بدین جهت دولت و نیز مدتها است عمل از بین رفته و اگر دولت برن (در سویس) هنوز باقیست، بواسطه تقوی و خرد زمامداران آن است. ولی این استثنایی است که آزمایش آن خالی از خطر نمیباشد.»

(۳) یعنی منافع اقلیتی که حکومت میکند.

ملاحظات دیگری نیز در بین است. در حکومت اشرافی نباید کشور باندازه‌ای کوچک و ملت بحدی ساده باشد، که اجرای قوانین بلا فاصله بعد از اظهار اراده عمومی صورت بگیرد، چنانچه در حکومت‌های خوب دموکراسی اتفاق می‌افتد. ولی از طرف دیگر صلاح نیست هملکت باندازه‌ای بزرگ باشد، که مأمور اداره کردن کشود در دوازیر مختلف و نواحی دور دست پراکنده شده، هر یک برای خود دارای حکومتی باشد، و خود را از قید قدرت مرکزی آزاد نموده صاحب اختیار مطلق شوند.

لیکن اگر حکومت اشرافی کمتر از حکومت ملی بعضی خصائص محتاج است، بر عکس صفات دیگری احتیاج ندارد که مخصوص باشند مثلًاً در این قسم حکومت باید متمولین جلوی حرص و آذخود را بگیرند، و فقر را با توجه دارند راضی باشند، ولی تساوی کامل در حکومت اشرافی معنای ندارد چنانچه در اسپارت هم نبود.

اگر در این قسم حکومت بین زمامداران و بعضی افراد تاحدی عدم تساوی مالی یافته می‌شود، برای این نیست که بگفته اسطو، اغتنی بر فقر ا ترجیع دارند.^(۱) بلکه ثروتمندان باین جهت انتخاب می‌شوند که بتوانند با فراغت خاطر تمام وقت خود را صرف اداره امور مملکت نمایند. باید گاهی نیز فقر ابرای زمامداری انتخاب شوند، تاملت بداند لیاقت فقط بمال دنیا نیست، بلکه شرایط دیگری نیز لازم دارد.

فصل ششم

حکومت یکنفره یا سلطنتی

تا اینجا حکومت یا پرسن را یک هیئتی فرض کردیم دارای شخصیت اخلاقی، اعضای آن بواسطه نیروی قوانین باهم منحدر شده و قوّه مجریه را در دست دارند. حال فرض می‌کنیم این قوه فقط در اختیار یکنفر است، و تنها وحق دارد طبق قوانین آن ابکار بپردازد.^(۱) همچو شخصی را مونارک یا پادشاه مینامند.

(۱) در اینورد روسره ام باله را می‌باید زیرا او سلطنت این حدود فدار دولتمندان نبود.

(۲) بنابراین طبق عقیده روس حکومت سلطنتی مشروع غیر از استبداد است. زیرا در این حکومت، شاه قادر خود را از ملت می‌گیرد، و فقط مطابق قوانین می‌تواند از آن

بر عکس حکومتها دیگر، که یا کهیت چند تقری که دارای شخصیت حقوقی است بمنزله یک تقری محسوب میشود، در این قسم حکومت یک تقری بمنزله یک هیئت محسوب میگردد^(۱). یعنی حکومت نه فقط دارای وحدت معنوی و روحی است، بلکه واحد وحدت مادی و جسمانی هم میباشد. در نتیجه، تمام خصوصیات و اختیاراتی که قانون بزحمت زیاد در یک هیئت جمع کرده بود بخودی خود در یک تقری جمع شده است.

بدینظر بق اراده ملت، اراده حکومت، قوه عمومی ملت، قوه خصوصی حکومت، تمام یا که منظور دارند. تمام آلات مجر که دستگاه سیاسی در دست یک تقری است هرچه هست برای یک مقصود کار میکند. هیچ قوه مخالفی وجود ندارد که قدرت حکومت را ختنی نماید، در هیچ قسم تشکیلات دیگری با کوشش باین کمی نتیجه باین زیادی نمیگیرند. بنظر من پادشاه قابلی که از اطاق کار خود کشوری را اداره میکند، و بدون اینکه خودش تکان بخورد همه چیز را بحر کت میآورد، شاید است بدارشید که با آرامش خاطر در کنار دریان شسته کشته بزرگی را از وسط امواج بطرف ساحل میکشانید. راست است هیچ قسم حکومت دیگری تا این اندازه نیرو و فعالیت ندارد، ولی در هیچ قسم حکومت نیز از اراده شخصی تا این درجه قوی نبوده تا این حد بر اراده های دیگر (اراده های صفتی و عمومی) تسلط ندارد، راست است همه چیز برای یک مقصود کار میکند، ولی آن مقصود سعادت ملت نیست زیرا قدرت حکومت دائماً بضرر ملت تمام میشود.

پایه از صفحه ۱۴

استفاده کند. پس این قسم سلطنت نیز یک حکومت جمهوری است (معنایی که دوسو در کتاب دوم فصل ششم برای جمهوری فاصل شده).

(۱) مقصود دوسو اینست که در حکومت اشرافی ملت زمام امور را بچند نفری می پارد که طبایشان مختلف است، و قانون سعی دارد بین افراد این هیئت یک قسم وحدت اخلاقی و روحی برقرار نماید، بقسمی که اتفاقاً احسانات و اراده مشترکی بینا نمایند، و بصورت یک فردی در آیند که دارای شخصیت حقوقی است. لیکن در حکومت پادشاهی تمام این خصوصیات بطور طبیعی در یک تقری جمع است.

پادشاهان میل دارند مستبد و مطلق العنان باشند، و آنها گفته میشود بهترین وسیله برای رسیدن باین مقصود جلب محبت و علاقه ملت است. لیکن بدختانه آنها همیشه این نصایح را مسخره تلقی میکنند. راست است قدرتی که درنتیجه عشق رعایا برای پادشاه حاصل میشود، بزر گترین قدرتها است، ولی موقتی ومشروط به شرایطی چند است.

بدینجهت هر گز پادشاه بدان اکتفا خواهد کرد. سلاطین میل دارند که هر وقت هوس نمودند بتوانند ظلم کنند، بدون اینکه کسی جرأت چون وچرا داشته باشد، هر قدر بیکفر حکمها واعظ با آنها بگوید: «قدرت شما در قدرت ملت است، نفع شما در آنست که مملکت معمور، جمعیت زیاد و ملت قوی باشد» بحروفهای او گوش نمیدهند چون میدانند راست نمی گوید زیرا نفع شخصی ایشان دراینست که ملت ضعیف و بیچاره باشندتا هیچ وقت نتواند در مقابل آنها مقاومتی ابراز دارد.

قبول دارم که اگر رعایا همیشه کاملاً تسلیم و مطیع صرف بودند، نفع پادشاه اقتصاد میکرد ملت مقتدر باشد، تا او از این قدرت استفاده کند، و همسایگان خود را مروعوب سازد. لیکن چون این نفع در درجه دوم اهمیت قرار دارد، و چون دو فرض فوق هر گز باهم جمع نمیشود^(۱)، بدین است پادشاهان دوست دارند با آنچه که نفع فوری آنها در آنست عمل کنند، یعنی ملت را فقیر و ضعیف نگاهدارند.

این همان مطلب است که شموئیل^(۲) جدا به بنی اسرائیل، یادآوری نمود. این همان چیزی است که ما کیاول^(۳) بطور وضوح نشان داده است. این داشمند ظاهر آ برای پادشاهان چیز نوشته است، ولی در معنی درس بزرگی بمقدم داده. کتاب «پرنس»

(۱) در قضیه نفع مانع الجم است بعنی معال است در عایا کاملاً مطیع باشند و هم مقتدر، فی الحقيقة ملت وقتی مقتدر میشود که حسن ابتكار، آزادی عقیده و آزادی فکر در وی خفه شده باشد.
(۲) اشاره به بیانات شموئیل به عبرایان که از وی بیکفر پادشاه می خواستند (کتاب اول شموئیل - آیه ۱۰ تا ۱۸).

(۳) ما کیاول Machiavel (۱۴۶۹- ۱۵۲۹) مورخ معروف و تویسته سیاسی نلودانس. دو تأثیف مهم از عبارت است از خطابهای راجح به تیت لیو Tite-Live و رساله برنس. تبیری که رو سود ریادداشت زیر از عقاید ما کیاول می ناید شبه است با آنچه بدیرو در آن بیکلوبدی گفته است ولی امروز دیگر کسی از آن طرفداری نمیکند.

که‌این مرد بزرگ نگاشته در واقع کتاب جمهوریخواهان است (۱).

در پیش (۲) بطور کلی نشان دادیم که حکومت پادشاهی فقط برای کشورهای بزرگ مناسب است. هر گاه در جزئیات امر نیز دقت نمائیم خواهیم دید مطلب کاملاً صحیح است. فی الحقيقة هر قدر شماره زمامداران زیادتر باشد، نسبت بین عده آنها و رعایا کمتر می‌شود و به تساوی نزدیکتر می‌گردد (۳) بقسمی که در حکومت دموکراسی کامل هر دو مساوی هستند. بر عکس هر قدر حکومت متصرک‌تر شود، یعنی عده اعضا آن کمتر باشد، این نسبت افزایش می‌یابد، و موقعي که حکومت بدست یکنفر می‌افتد بحدا کثیر می‌رسد. در این صورت بین حکومت و افراد فصله‌زیادی هست، و روابطی وجود ندارد. برای تولید روابط باید بین هراتب و مقامات و اسطه‌ای ایجاد کرد. باید شاهزادگان، اعیان، اشرف، حکام این مراتب را اشغال نمایند. ولی معلوم است این قسم تشکیلات و عنایون برای مملکت‌های کوچک مناسب نیست، زیرا مخارج آن مردم را ورشکست می‌کند.

خوب اداره کردن یک مملکت وسیع خیلی مشکل است، مخصوصاً اگر یکنفر بخواهد آنرا اداره نماید. واگر شاه انجام امور را بدیگران واگذار کند معلوم است چه برسملت خواهد آمد.

(۱) روسو در بادداشت‌های خود می‌گوید: «ما کیاول آدم درست و وطن برستی بود متنها چون بغانواده مدیسی (که متنها در ظور انس حکومت کرده‌اند) بستگی داشت، از ترس کسانی که وطن اورا تحت فشار گذارده بودند ناچار شد عشق خود را بازآوردی بنهان نماید. تنها انتخاب قهرمان داستان او، یعنی سازاربورزی آن مردشی، کافیست که مقاصد سری اورا نشان دهد - اختلاف متدرجات کتاب برنس با مطالع رساله «خطاب به تیت لبو» و تاریخ فنوارس که بعد از نوشته، خوب معلوم میدارد که این مرد سیاسی فکور تا کنون فقط خوانندگانی سطحی داشته است. می‌گویند در بار روم (در بار باب) این کتاب را قدغن کرده. البته باید چنین هم باشد زیرا اوضاع آن‌جا را بهتر از هر کس شرح داده است».

(۲) (کتاب سوم - آخر فصل سوم .)

(۳) در اینجا مقصود نسبت حسابی است یعنی تفاضل بین دو عدد: در حکومت دموکراسی کامل که هر یک از افراد کشور چیزی از قوه مجریه را در دست دارد حکومت به تعداد مردم مملکت عضودار و اختلاف صفر است (لیکن در حکومت پادشاهی که زمامدار یک نفر است اختلاف بعدها کثر می‌رسد).

یکی از معایب بزرگ وغیرقابل اجتناب حکومت پادشاهی، که همواره آنرا پستتر از جمهوری نشان میدهد، اینست که در حکومت جمهوری، آراء ملت همواره اشخاصی را بمعنا سالیه انتخاب میکند که مطلع ولایق بوده، از عهده خدمات مرجوعه بخوبی برآیند. در صورتی که درجال و مأمورین حکومت پادشاهی مردمی هستند دون همت، کوچک فکر، شلوغ کن، حقه باز. اینان فقط تایین حد مهارت و لیاقت دارند، که با پشتهم اندازی مناصب عالیه درباری را اشغال نمایند. ولی بمحض اینکه سر کار آمدند، بی قابلیتی خود را نشان میدهند. یک ملت کمتر از یک پادشاه در انتخاب خود اشتباه میکند. و همان اندازه که وجود یک نفر احمق و نالایق در رأس حکومت جمهوری کمیاب است، همان قسم هم در بین وزراء پادشاه، یک آم واقعاً قابل و کارآمد کمتر دیده میشود. بدینجهت هر وقت تصادفاً یکی از اشخاصی که برای حکومت کردن خلق شده اند، زمام امور مملکتی را که بواسطه حکام نالایق خراب شده است بدست میگیرد، هم‌مردم از راه هائی که برای اصلاح کارها پیدا کرده است تعجبی کنند و اورا نابغه عصر خود میشمارند. (۱)

برای اینکه حکومت پادشاهی خوب اداره شود، باید عظمت و وسعت مملکت مناسب باشد بقوه واستعداد آنکسی که حکومت را در دست دارد. فی الحقيقة اشکال مملکت داری خیلی زیادتر از مملکت گیری است. زیرا بوسیله یک اهرم مناسعیت و با یک فشار انگشت، کره زمین را از جا بلند کرد. ولی برای نگاهداشتن آن شانه های هر کول لازم است. عموماً پادشاهان از عهده اداره کردن مملکت های وسیع بر نمی آیند. بر عکس اگر تصادفاً پادشاه بزرگی در کشور کوچکی بر سر کار بیاید، نخواهد توانست آنرا خوب اداره کند. زیرا چنین پادشاهی نظری بلند دارد و منافع واقعی ملت را فراموش میکند. بلکه بواسطه لیاقت و کفایت زیاد از حد خود، باندازه

(۱) در اینجا منظور روسو دو شوازل **Duc de Choiseul** صدراعظم فرانسه (در دوره لوتوی پانزدهم) بوده است - روسو در کتاب اعتراضات قید می کند که مقصودی از این تلقی جلب معیت وزیر بوده. لیکن تملق، اتری نکرد و شوازل از انتشار کتاب فرارداد اجتماعی جلو گیری نمود (این کتاب در هلاند چاپ شد).

پادشاهان بیعرضه بملکت صدمه مینزند. نتیجه بیانات فوق اینست: اگر بخواهد مملکتی خوب اداره شود، باید ره تجدید سلطنت و سعی آن بسیت لیاقت و بیعرضگی پادشاه زیاد یا کم شود. در صورتی که چون لیاقت مجلس سنا که حکومت اشرافی را اداره مینماید چنان تغییر نمیکند. ممکن است حدود کشور ثابت بماند و در عین حال کارها خوب اداره شود.

محسوس ترین عیب حکومت یکتفری اینست که فاقد تسلسلی است که در دو قسم حکومت دیگر رابطه قطع نشدنی تشکیل میدهد. هر وقت پادشاهی میمیرد، باید دیگری جای او را بگیرد. مدتی که برای انتخاب پادشاه جدید لازم است دوره خطرناکی است. انتخابات پرهیجان و شور و آمیخته بکنکاش، فساد و ارتشاء میشود. مگر اینکه مردم فوق العاده پاکدامن و از خود گذشته باشند، که آن هم در این قسم حکومت کمتر اتفاق میافتد. خیلی بعدی است که آنکسی که حکومت را خریده است، آنرا بدیگران نفر وشد، و جبران پولی را که اقیویا ازا در آورده اند از ضعفان خواهد. با این طرز اداره امور، دیر یا زود تمام مناصب، خرید و فروش میشود، آنوقت آرامشی که در عصر سلطنت پادشاهان حکم فرمال است بدتر از هرج و مرچ ایامی است که هنوز پادشاه انتخاب نشده.

برای جلو گیری از این بلا یا چه کرده اند؟ اولاً تاج را در بعضی خانواده هامورویی نموده، ترتیب توارث را نیز معلوم کرده اند. بقسمی که بعد از مردن پادشاه، بین افراد خانواده او کشمکش روی ندهد. برای اجتناب از معایب انتخابات، در صورت لزوم بمفاد سیاست سلطنت تن در میدهند، یک آرامش ظاهري را از تمثیلت عاقلانه امور بهتر میخواهند. خوشت ردار ندباطاعت پادشاهان احمق، ظالم، خردسال تن در دهند، و برای انتخاب یک پادشاه خوب رحمت نکشند، بهیچوجه هلتقت نیستند که چون خود را در بین المحنورین^(۱) قرار داده اند تقریباً تمام شانها بر علیه آنهاست.

روزی دنیس (Denys) جوان، پسر پادشاه سیراکوز، عمل زشتی هر تکب شد.

(۱) چنانچه از حکایت واستدلال بعدی ثابت میشود احتمال به تخت نشستن پادشاهان بد شیلی زیادتر است.

پدرش اورا ملامت نموده گفت :

«آیا من ازاین قسم اعمال مرتکب شده‌ام ، که تو سرمشق بگیری؟»

آن جوان پاسخداد :

«فراموش نکنید که پدرشما پادشاه نبوده است» این جواب بسیار صحیح است. تمام عوامل جمع است تا آن کسی که برای فرمان دادن بدیگران تربیت نمی‌شود بی‌عقل و انصاف باز باید. می‌گویند آموختن فن فرمان‌دادن بشاهزادگان جوان خیلی زحمت دارد. تازه معلوم نیست این آموختن برای آنها نتیجه‌داشت باشد. بهتر بود اول اطاعت کردن را با آنها بیاموزند. بزرگترین پادشاهانی که در تاریخ مشهور شده‌اند کسانی هستند که برای پادشاهی تربیت نشده بودند ، علم سلطنت علمی است که هر قدر بیشتر بخواهند کمتر میدانند . این علم را از فرمان بردن بهتر یاد می‌گیرند تا فرمان دادن ذیرا :

«بهترین و در عین حال ساده‌ترین وسایل برای تمیز بد از نیک اینست که از خودت پرسی که اگر غیر از تو کسی شاه بود ، چه نمیخواستی و چه نمیخواستی؟»
یکی از نتایج بد حکومت پادشاهی اینست که در کار ثابت قدم نیست . ریرا بر حسب اخلاق پادشاهی که سلطنت مینماید ، بالاشخاصی که با اسم او سلطنت می‌کنند ، نقشه‌هایی که طرح می‌شود تغییر مینماید . و زمامداران در تمثیت امور منتظری ثابت و برنامه معین ندارند. این تلون سبب می‌شود که دولت همیشه بین دستورهای متنوع و مقصودهای گوناگون مردد است ولی در اقسام دیگر حکومتها که پرنس یعنی هیئت زمامداران همواره ثابت است (مثل سنا) این معاایب وجود ندارد .

بنابراین معمولاً در دربار شاهان بیشتر مکروحیله حکم فرماست . ولی در مجلس سنا عقل و دوراندیشی زیادتر است ، وزمامداران جمهوری با نقشه‌های ثابت تری بطرف مقصود خود پیش میروند . بر عکس هر وقت در هیئت وزرای پادشاهان تغییرات و انقلاباتی رخددهد ، کشور بهم می‌خورد . زیرا مرسوم تمام وزراء و تقریباً تمام پادشاهان اینست که در هر امری درست برخلاف پیشینیان خود رفتار می‌کنند .

در اینجا میخواهیم جواب یک مغالطه‌ای را که سیاسیون سلطنت طلب خیلی با آن عادت دارند بدهیم، و آن اینست که نه فقط حکومت کشور را باداره خانواده و پادشاه را بپدرخانواده تشبیه کرده‌اند. «جواب این اشتباه را در پیش دادیم^(۱)» بلکه با نهایت سخاوت هر صفت خوبی را که شخص اول مملکت فاقد است با و نسبت میدهدند، یعنی همیشه اور آن طوری که باید و شاید فرض میکنند، نه آنطوری که هست. بدینهی است با این فرض حکومت پادشاهی از همه حکومتها بهتر است. زیرا بدون شک از همه آنها قویتر است. و برای اینکه از حکومتها دیگر بهتر باشد کافیست اراده صدقی آن توافق بیشتری با اراده عمومی داشته باشد.

لیکن اگر «بگفته افلاطون^(۲)» یک پادشاه خوب فطرتاً یقیناً کمیاب است، خیلی بندت اتفاق میافتد که طبیعت و تصادف دست بهمداده چنین شخصی را بتحت بشاند. و با درنظر گرفتن اینکه طرز تربیت شاهزاد گان حتماً آنها را فاسد میکند، از یک عده اشخاصی که یکی بعد از دیگری برای پادشاهی تربیت شده‌اند هیچگونه امیدی نباید داشت.

بنابراین کسانی که حکومت پادشاهی را بطور عموم با حکومت یک پادشاه خوب اشتباه می‌کنند، خود را گولمیز نند. اگر میخواهید بدانید حکومت پادشاهی بخودی خود چقدر بدادست، باید کیفیت آنرا در دروده پادشاهان کم عقل و ظالم در نظر بگیرید. زیرا اغلب پادشاهان یا در موقع بتحت نشستن بی خرد و شریر هستند، یا بعد ها چنین میشوند.

نویسنده گان سیاسی ما این ایرادات را خوب ملتقت شده‌اند، ولی برای پاسخ آن معطل نمانده‌اند. زیرا میگویند علاج چنین وضعیتی اینست که مشقات را بدون کمترین اظهار عدم رضایت تحمل کنیم.^(۳) بیشک این بیانات تاحدی مؤثر است، و شونده رابه بر دباری تشویق مینماید. ولی بعقیده‌من برای منبر مناسبتر است تا برای یک کتاب

(۱) کتاب اول فصل دوم.

(۲) رجوع شود به کتاب دوم فصل هفتم.

(۳) بر سانه «سیاست بر طبق کتب مقدس» تالیف بوسوئ (Bossuet) (جوع شود).

سیاسی. راجع بطبیعتی که از معالجات معجز آسای خود صحبت میکند ولی تنها هنر او اینست که بیماران را بصیر توصیه نماید، چه عقیده دارید؟ همه کس میداند وقتی که انسان حکومت بدی دارد باید شکنیبائی پیش گیرد. ولی مشکل اینست که حکومت خوب را چگونه باید بدست آورد؟

فصل هفتم

حکومت مختلط

حکومت ساده بتمام معنی پیدا نمیشود. زیرا اگر یکنفر زمام امور را در دست داشته باشد عمال و کارمندانی لازم دارد. بر عکس اگر قوه مجریه در دست عده‌ای است. آنها یکنفر رئیس میخواهند. بنابراین در تقسیم قوه مجریه یا کتاباطه صعودی یا نزولی بین اکثریت واقعیت زمامداران موجود است. فقط اختلاف در اینست که گاهی اکثریت تابع اقلیت است و زمانی بالعکس.

گاهی اتفاق میافتد که اعضاء هیئت مجریه قدرت را بین خود بطور مساوی تقسیم میکنند، درینجا نیز دو حالت یافت میشود: یا دو قسمت تشکیل دهنده بهم پیونگی کامل دارند، مثل حکومت انگلستان،^(۱) یا اینکه هریک از اجزاء بکلی مستقل است (و در اینصورت قدرت او بسیار کم خواهد بود) مانند حکومت لهستان.^(۲)

آیا حکومت ساده بهتر است یا حکومت مختلط. آراء سیاسیون راجع باین موضوع مختلف است، ولی جواب همانست که برای حکومت بطور کلی گفته ام.^(۳) حکومت ساده فی نفسه بهتر است. لیکن هر وقت قوه مجریه چنانچه باید تابع

(۱) منظور روسوم مجلس عوام واعیان است که اخبار اشان تقریباً مساوی است. ولی گویا فراموش کرده است که دو مجلس مزبور دارای قوه مقننه هستند نه مجریه.

(۲) در قرن هفدهم و هیجدهم در لهستان موقع انتخابات اتفاق آراء لازم بود، بقسمی که مخالفت یکنفر برای بی تبعیه ماندن جلسه کافی بود.

(۳) کتاب سوم - آخر فصل سوم.

قوه مقننه نباشد، (۱) یعنی نسبت بین پرس و هیئت حاکمه زیادتر از نسبت ملت به پرس باشد، برای اصلاح این عدم تناسب باید حکومترا تقسیم کرد. زیرا آنوقت تمام این قسمت‌ها با اندازه سابق نسبت بر عایا قادر دارند، ولی در مقابل هیئت حاکمه نفوذشان کمتر می‌شود.

برای رفع عیب فوق راه دیگری هم یافت می‌شود، و آن اینست که مأمورین واسطه‌ای برقرار نمایند، که بتمامیت هیئت زمامداران لطمه نرسانند، ولی در عین حال از تجاوز‌قوای مقننه و مجریه به مدیگر جلوگیری نمایند (۲). در اینحال حکومت مختلط نیست بلکه فقط تعديل شده است.

برای جلوگیری از عکس مفاسد سابق، یعنی برای جلوگیری از سنتی و تشتت اعضاي حکومت، ممکن است انجمن‌هائی ایجاد نمود، که آنرا تقویت نماید (۳)، اینکار در همه دمو کراسیها معمول است – در هردو حالت فوق حکومت را تقسیم می‌کنند. منتها در حالت اول میخواهند آنرا ضعیف نمایند، و در حالت دوم قوی سازند. زیرا حداکثر وحداقل قدرت هردو در حکومتهای ساده موجود است، در صورتیکه اشکال مختلط حکومت تولید قدرت متوسط می‌کند.

فصل هشتم

هر قسم حکومتی برای هر مملکتی متناسب نیست

چون آزادی میوه‌ای نیست که در همه اقالیم بست آید، همه ملل بدان دسترسی ندارند. هر قدر در اصل فوق که از فکر مونتسکیو تراوش نموده است بیشتر دقت شود، صحبت آن بهتر معلوم می‌گردد، و هر قدر زیادتر بآن ایرادیگیریم، موارد دیگری پیش می‌آید که با بر این جدیدی صدق آن مدلل می‌گردد.

(۱) وقتی که بر پرس خیلی مقدار باشد قسمتی از قدرتی داکه هیئت حاکمه با و داده برای نفع شخصی خود بکار میرد، و ملت چنانچه باید و شاید از آن قدرت استفاده نمی‌کند.

(۲) به کتاب چهارم فصل بنجع تریبونا *Tribunat* (معکومه تمدیل) رجوع شود.

(۳) شاید مقصود روسو از انجمن‌های هیئت‌ها و کمیسیون‌هاییست که برای تسریع در اجرای قوانین وضع می‌شود.

در تمام اقسام حکومتها دنیا دولت مصرف میکند ولی تولید نمی نماید. پس آنچه را که مصرف میکند از کجا بدست میآورد؟ از کار افراد ملت. یعنی مازاد احتیاجات افراد، نیازمندیهای عمومی را تأمین نمایند. بنابراین زندگانی اجتماعی در صورتی ممکن است، که کار افراد بیش از احتیاج خودشان محصول تولید کند. لیکن این مازاد در تمام کشورهای دنیا بیک اندازه نیست. چنانچه در بعضی ممالک خیلی زیاد، در بعضی ها کم، در برخی صفر و در برخی دیگر منقی است. این مازاد بسنگی دارد بحاصه خیری خالک، بنوع کاری که برای زمین لازم است، بجنس محصول، بقوه اهالی، بمقدار مصرف و عوامل دیگر از این قبیل.

از طرف دیگر تمام حکومتها یک جور نیستند، بعضیها بیشتر، بعضیها کمتر مصرف میکنند. علت این اختلاف وجود اصل دیگری است، و آن اینست که هر قدر مالیات های عمومی از منبع خود دورتر میشود سنگین تر و زیان آورتر میشود، (یعنی هر قدر مرتب واسطه بین مالیات دهنده و حکومت مرکزی زیادتر باشد، بار مالیات سنگین تر و خسارات آن زیادتر است). سنگینی مالیات را باید مریبوط بمبلغ آن دانست، بلکه باید راهی را که مالیات مبیینماید تا دوباره بدستهایی که آنرا پرداخته است پرسد در نظر گرفت (۱). هر وقت این جریان سریع و منظم باشد کم وزیادی مالیات اهمیت ندارد، و در این حال ملت متمول است و امور مالی مرتب. بر عکس ولو اینکه ملت کم مالیات بدهد، اگر این مبلغ کم با بازنگردد، هیچ وقت دولت ثروتمند نخواهد شد، و مردم همواره گدا خواهند ماند.

بازم میگوئیم، هر قدر فاصله ملت بحکومت زیادتر باشد، مالیاتها سنگینتر و زیان آورتر خواهد بود. بدینجهت در دموکراسی سنگینی مالیات از همه جا کمتر، در حکومت اریستو کراسی قدری زیادتر و در حکومت سلطنتی از همه سنگین تر خواهد بود. بنابراین حکومت سلطنتی فقط بزرگ ملل متعدد میخورد، اریستو کراسی با کشورهای

(۱) فی الحقيقة اگر تمام مالیاتی که گرفته میشود، برای ملت صرف گردد، بشکل مؤسسات خدمات عام المنفعه به افراد بازگشت میکند. در این صورت برداشت مالیات، مردم را قفس نمینماید.

مناسب است که از حیث وسعت و تمول متوسط باشد، و دموکراسی برای ممالک کوچک و فقیر خوب است.

فی الحقيقة هر قدر بیشتر دقت کنیم، مبینینم اختلاف بین کشورهای آزاد و ممالک سلطنتی در این است که در ممالک آزاد کلیه مسامعی دولت صرف تأمین منافع عمومی میشود، در صورتی که در کشورهای سلطنتی نیروی ملت و قدرت حکومت باهم نسبت عکس دارند، یعنی هر قدر توانائی ملت کم شود قدرت حکومت زیاد میگردد^(۱)، بعبارت دیگر حکومت مستبده بعضی اینکه برای سعادتمند ساختن رعایا بر آنها حکومت کند، آنها را بیچاره میسازد تا بتوانند بر آنها حکومت نمایند.

علل طبیعی فوق، شکل حکومتی را که وضعیات جغرافیائی مخصوص هر کشور ایجاد مینماید، معلوم میدارد. و نیز نشان میدهد هر کشور باید چه قسم سکنه داشته باشد.

ناحیهای پایر و غیرقابل کشت، که محصول کمتر از کاریست که برای بدست آوردن آن انجام میابد بایستی خالی از سکنه باشد، یامسکن محدودی قبایل وحشی گردد. جاهائی که کار انسان فقط کفاف احتیاجات اور امیددهد، بددرسکونت طوایف نیم وحشی میخودد، زیرا ایجاد یک جامعه حسابی در آنجا غیر ممکن است. ناطی که اضافه محصول بر کار کم است، بایمسکن ملل آزاد بوده، دارای حکومت دموکراسی گردد. بالاخره کشورهایی که بسیار حاصلخیز میباشند و با کار کم محصول زیاد میدهند باید دارای حکومت سلطنتی شود، تاما زاد محصول رعایا بمصرف تجملات شاه برسد. زیرا بهتر است این مازاد را حکومت صرف کند تا افراد تلف نمایند.^(۲) راست است اصولی که بیان شد استثناء هم دارد، لیکن این مستثنیات مؤید قاعده کلی است، زیرا دیریا زود سبب انقلاباتی میشود، و اوضاع را بصورتی در میآورد که مناسب با کیفیات

(۱) اگر حکومت «قوای عمومی را» که در اختیار دارد برای منافع خود بکار برد، این قوا با «قوای مخصوصی» افراد مخالفت خواهد داشت. بنابراین آنچه را یکی بدست میآورد، دیگری از دست میدهد و بالعکس.

(۲) زیرا تجمل یکی از علل فساد اخلاقی است (کتاب سوم - فصل پنجم) بنابراین هر قدر ملت کمربول داشته باشد کمتر خاکد میشود.

طبیعی باشد.

بایدهمیشه قوانین عمومی را از علل خصوصی که میتواند آثار و نتایج قوانین مزبور را عوض کند تشخیص داد. ولاینکه تمام نواحی جنوبی پوشیده از دولتهای جمهوری و تمام اقالیم شمالي مستور از کشورهای مستبد باشد، بازهم نباید منکرد که از نقطه نظر وضعیت ارضی، استبداد مناسب ممالک گرمسیر، توحش یا تمدن ناقص مخصوص اراضی سردسیر، حکومت خوب خاص نواحی معتمد است ممکن است بعضیها این اصلی کلی را قبول داشته باشند، ولی بموارد استعمال آن ایراد نمایند. مثلاً بگویند بعضی از مالک‌سردسیر حاصلخیز و بر عکس بعضی کشورهای جنوبی و گرمسیر بایر و فقیر است. ولی این موضوع برای کسانی اشکال محسوب نمی‌شود که در مسائل مطر و حه از جمیع جهات تعمق نمی‌کنند. چنانچه گفتنیم باید علاوه بر وضعیت ارضی، عوامل کار، قوه، مصرف وغیره را در نظر گرفت.

فرض کنیم دو زمین که دارای مساحت متساوی هستندیکی پنج واحد دیگری ده واحد محصول بددهد. هر گاه مردم زمین اول چهار قسمت، و سکنه زمین دوم نه قسمت از محصول خود را مصرف نمایند، مازاد محصول اولی $\frac{1}{4}$ و مازاد محصول دومی $\frac{3}{4}$ خواهد بود، بنابراین نسبت دو محصول است، یا بعبارت دیگر زمینی که پنج واحد محصول میدهد دوبرابر زمینی که ده واحد محصول دارد مازاد میدهد، در صورتی که موضوع بحث مامحصول دوبرابر نیست. زیرا هیچ‌کس بیدانمی‌شود که محصول ممالک شمالي و سردسیر را کمتر از مامحصول لایه کشورهای جنوبی و گرمسیر نداند^(۱). معهذا فرض می‌کنیم که این دو محصول مساوی باشد. مثلاً انگلستان را با سیسیل ولستان را با مصرف مقایسه می‌کنیم در قسمت پائین‌تر، افریقا و هندوستان قرار دارد. ولی در شمال انگلیس مملکت دیگری یافت نمی‌شود. دیگر اینکه بر فرض تساوی دو محصول، در نواحی شمالي و جنوبی، طرز زراعت اختلاف دارد. در سیسیل کافیست

(۱) استدلال روسو از این قرار است: حتی اگر يك کشور سردسیر دوبرابر يك مملکت گرمسیر محصول بدهد ممکن است مازاد دومی زیادتر باشد. زیرا مردم آنجا احتیاجات کثیری دارند و کمتر مصرف می‌کنند.

زمین را بخراشند و تخم پاشند، در صورتی که در انگلستان کشت و کار زحمت‌زیادی دارد. و بدیهی است اگر برای بدست آوردن مقدارهای مخصوص معینی در یک مملکت بیش از مملکت دیگر احتیاج بکار گر است، مازاد محصول کمتر است.

علاوه بر این در نظر بگیرید که یک عدد معینی از افراد در مالک گر مسیر کمتر از نواحی سردسیر می‌خوردند. زیرا در مناطق حاره وضعیت آب و هوای طوری است که انسان باید کم بخورد تا سالم باشد. اروپائیانی که می‌خواهند در این مناطق مانند کشور خود زندگی کنند، بزودی از اساهال یا سواعدها ضممه می‌میرند. شاردن می‌گوید: (۱) «ما در مقابل آسیائی‌ها مثل گرگ در نده و پلنگ خونخوار هستیم. بعضی‌ها امساك‌ایرانیان را حمل براین می‌کنند که مملکتشان خوب‌ذراعت نمی‌شود و حاصل کافی نمیدهد. ولی من تصور می‌کنم عکس این باشد، یعنی چون احتیاج بخواربار زیاد ندارند در کشور آنها غالات فراوان نیست. اگر امساك آنها نتیجه کم حاصلخیزی زمین بود، بایستی تنها فقر اکم بخورند، در صورتی که چنین نیست یعنی تمام اهالی کشور کم می‌خورند. ایرانیان از این طرز زندگانی بخود می‌بینند و می‌گویند، رنگ و روی ما را بینید و قائل شوید که بهتر از عیسویان زندگی می‌کنیم فی الحقيقة رنگ و رخسار ایرانیان یک نواخت و پوست صورتشان لطیف و براق است. در صورتی که در عایای ارمنی آنها، که مانند اروپائیان زندگی می‌کنند، دارای صورتی ککمکی و ناصاف و زیاده از حد سرخ، و اندامی درشت و ناموزون می‌باشند.»

هر قدر بخط استوا نزدیک شویم، مقدار خوارک افراد کمتر می‌شود، بقسمی که تقریباً هیچ گوشت نمی‌خورند، و با برنج و ذرت و غیره می‌سازند. در هنده می‌لیو نهاده شخص ایافت می‌شوند که خوارک آنها بیشتر از روزی یکشاهی نیست. در اروپائیان بین اشتهای شمالیها و جنوبیها تفاوت بسیار است چنانچه خوارک یکروز یک‌نفر آلمانی برای یک هفت‌تیکی از اهالی اسپانیا کافیست. در ممالکی که مردم پر خوره‌ستند بیشتر تجهیزات در سرسره ظاهر می‌شود. چنانچه در انگلستان میزی که خوراک‌های گوشی گوناگون

(۱) شاردن Chardin سیاح معروف فرانسوی (۱۶۴۸ - ۱۷۱۳) چندین دفعه با ایران مسافرت کرده است، سفر نامه او که در ۱۷۱۱ منتشر شد شهرت عظیمی پیدا کرد.

بروی آن چیده شده بهترین تجملات محسوب است، در صورتی که در ایتالیا سفره را بیشتر با گل و شیرینی زینت میدهدند. تجملات پوشانکنیز همین اختلاف را نشان میدهد، در نواحی که تغییر فصول سریع و شدید است مردم لباسهای بهتر و ساده تری میپوشند، ولی در کشورهایی که فقط برای خود آرائی لباس بر تن میکنند، افراد بیشتر دنبال جلوه گری میروند تا فایده. چنانچه در ناپل روزها مردم بانیم تنہ زردوزی ولی با پای بی جور اب در پوزیلیپ گردش میکنند (کوهی است نزدیک ناپل). امر مسکن و منزل نیز بهمین منوال است. آنهایی که از آسیب آسمان و هوامیترند، فقط در بند زینت خانه هستند. مثلاً در صورتی که پاریسی ها ولندنی ها منزلهای گرم و راحت میخواهند. مردم مادرید سالنهای بزرگ و باشکوه دارند، ولی پنجره های آن بسته نمیشود، شبها نیز در اطاقهای بشنگی سوراخ موش میخوابند.

در کشورهای گرسیز اغذیه خیلی مقوی تر و لذیذتر است. این اختلاف سوم در اختلاف دومی دخالت دارد. برای چهار رايطالیا سبزیجات زیاد میخوردند؟ علت اینست که سبزیجات آن سرزمین مقوی تر و خوش طعم تر است. در فرانسه کم سبزی بیشتر آبکی است آنقدر ها مقدی نیست، و در سرفسره ارزشی ندارد، در صورتی که باندازه ايطالیا سبزیکاری میشود و زراعت آن نیز همانقدر ذممت دارد. در این تردیدی نیست که گندمهای همالک برابر (شاید مقصود تونس والجزایر و مرکش باشد) با وجودی که جنساً از گندم فرانسه پست تر است آرد زیادتری میدهد، و نیز گندم فرانسه بیشتر از گندمهای کشورهای شمالي آرد میدهد از اینجا میتوان قیاس کرد که هر قدر از خط استوا بطرف قطب پیش بروم، این اختلاف زیادتر خواهد شد. آیا این نقص بزرگی نیست که ازدو محصول مساوی یکی کمتر از دیگری مواد مغذیه داشته باشد.

بر تمام ملاحظات و مطالبات فوق مطلبی اضافه میکنم که نتیجه هر در عین حال مؤید آنست: همالک گرسیز کمتر از نواحی سردسیر سکنه لازم دارند، در صورتی که جمعیت زیادتری را میتوانند غذا بدهند. بدین ترتیب در این کشورهای از اهم محصول دوباره بوده و بنفع حکومت مستبده تمام میشود. زیرا جمعیت معینی، هر قدر در مملکت و سیعتری زندگی کنند، اشکال طفیلان و سرکشی زیادتر میگردد. زیرا این مردم نمیتوانند بسرعت

و پنهانی باهم همدست وهم قول شوند، و برای حکومت آسان است که دسیسه آنها را کشف کرده ارتباط ایشان را قطع سازد. بر عکس هر قدر جمیعت متراکم تر باشد، حکومت مشکل تر میتواند حق سلطنت ملی را غصب نماید. زیرا با همان امنیت و آسایش خاطری که حکومت با اطرافیان خود مشورت مینماید، سر کرد گان،^(۱) نیز در اطاق خود باهم شوری کنند. و بهمان سرعتی که سپاهیان در سر بازخانه جمع میشوند، افراد ملت در میدانهای عمومی از دحام مینمایند، و جلو عملیات حکومت را میگیرند بنابراین نفع حکومت مستبده دراینست که از فاسلۀ زیاد اقدام نماید. و چون از نقاط اتکائی که دارد استفاده میکند، به اهرمی شبیه است^(۲) که هر قدر بازیش درازتر باشد توائیش زیادتر خواهد بود. بر عکس نیروی ملت در صورتی مؤثر است که متمرکز باشد، واگر پخش شود، تغییر گشته معدوم میشود. یعنی مثل بارو طی است که بروی زمین پراکنده باشد، و چون دانه بدانه آتش میگیرد اثر آن از بین میرود. خلاصه کلام، ممالک کم جمیعت برای قبول و تحمل ظلم و استبداد آماده تر هستند، فی الحقیقت حیوانات درنده در بیابانهای خالی از آدمیز اسلطنت مینمایند.

فصل نهم

علام حکومت خوب

هر وقت بطور مطلق میپرسند چه قسم حکومتی از همه خوبتر است مسئله‌ای را طرح مینمایند که هم غیر قابل حل و هم مبهم است. یا بعبارت دیگر، شماره جوابهای

(۱) منظور رؤسایست که ملت هنگام طیان انتخاب میکند، نه زمامداران مشروع.

(۲) روسودرباد اشتباخ خود می‌گوید: «بیانات فوق با آنچه که در سابق (کتاب دوم-

فصل نهم) راجع بعایب ممالک وسیع گفته ام، مباین ندارد. زیرا در آنجا صحبت از قدرت

حکومت بود براعضای خود. ولی در اینجا بحث از نیروی حکومت است نسبت بر عایا».

کارمندان حکومت کدر تقطیع دور دست پراکنده هستند، بنزله تکه گاهی محسوب می‌شوند

که بوسیله آنها حکومت میتواند از دور قدرت خود را بر عیت تعیین نماید - ولی

همین حکومت برای تأییر و نفوذ در کارمندان خود تکه گاهی ندارد بدین طریق دویکی

از دومورد فوق، طول: - از روی اهرم سبیض حکومت، و در مورد دیگر موجب قدرت

او میشود. »

صحیح مسئله به تعداد تر کیباتی است که از وضعیت مطلق و نسبی ملل میتوان تردیب داد. لیکن اگر سؤال کنند از چه عالمی میتوان شناخت که حکومت یا کشور برای افراد آن خوبست یا بد، مسئله صورت دیگری پیدا میکند، و ممکن است حل شود.

اگر این مسئله راحل نمی کنند، برای اینست که هر کس میخواهد آنرا مطابق سلیقه و مذاق خود حل نماید. رعایا امنیت و آرامش را از محسنات حکومت میدانند، و سیتواینها حریت افراد را^(۱)، یکی امنیت مالی را ترجیح میدهد، دیگری امنیت بدنی را، یکی سخت ترین و خشن ترین حکومتها را بهترین حکومتهای میشمارد، دیگری ملايم ترین و مهر با ترین آنها را. این یکی میل دارد جنایات رامجازات نماید، دیگری دلش میخواهد بوسایل اخلاقی از وقوع جنایات جلو گیری شود. یکی میگوید باید دولت سبب وحشت همسایگان خود شود، دیگری صلاح میداند کشور گمنام باشد تا همسایگان آنرا کمتر بشناسند. یکی از فروانی پول خشنود است، دیگری از وفور ارزاق. اگر در موضوعهای فوق را وسائلی شبیه آن نیز توافق نظر حاصل شود، باز بی نتیجه است. زیرا چون کمیت های اخلاقی و معنوی مقیاس صحیحی ندارد، ولو اینکه در عالم و آثار آن متفق باشند، دراندازه گرفتن آن نمی تواند موافقت حاصل کنند.

لیکن من تعجب میکنم چگونه مردم ساده ترین علامت حکومت خوب را نمیشناسند، یاد رن شناختن آن اصرار دارند. مقصود از اتحادیه های سیاسی چیست؟ بقا و ترقی افراد آن اتحادیه. روش ترین علامت بقا و ترقی مردم کدام است؟ از دید نقوس، غیر از علامت فوق نشان دیگری برای تشخیص سعادت و عمران یا کشور جستجو نکنید. با این طبق مساوی حکومتی که تحت لوای او، بدون تغییر تابعیت، بدون وجود مستملکات، جمیعت بیشتر تکثیر میباشد، قطعاً بهترین حکومتهای است حکومتی که رعایای آن کم میشود یا بلکی از بین میرود از همه بدتر است. حالا دیگر نوبت محاسبین

(۱) رعایا در حکومت سلطنتی مستبد، و سیتواینها *Citoyens* (یعنی ازادی که دارای حقوق مدنی هستند) در حکومت دمکراتی.

و مأمورین آماراست، که حساب کنند، اندازه بگیرند، بسنجند.^(۱)

فصل دهم

زیاده رویهای حکومت و رو بفساد رفتن آن

چون اراده خصوصی لای نقطع بر اراده عمومی تأثیر میکند، حکومت دائماً بر علیه هیئت حاکم مقاومت مینماید. هر قدر این مقاومت زیاد تر شود تشکیلات دولت

(۱) دوسود یادداشت‌های خود میگوید: « راجح بقرونی که برای سعادت نوع بشر بر سایر اعصار ترجیح داشته است نیز باید از روی قاعدة فوق تقاضاوت کرد. معمولاً بقرونی را که در آن صنایع و ادبیات تعطیل گردیده است پیش از اندازه تمیزدیم کنند؛ زیرا نتیجه شوم آن را در نظر نمیگیرند. تا کی نباید متوجه بود که تویسندگان در تعریف از اشخاص یا اعصار پیشتر منافع مادی خود را مدرک فرازیمده‌اند. حاشا و کلا! شاعر و ادیب هرچه میخواهند بگویند، تجلیات ظاهری هرچه میخواهند باشد، هنگامیکه جمهیت کشوری روبروی میروند، اوضاع واقعی آن مملکت خراب است. اگر شاعری صدها هزار دینار عواید دارد، دلیل بر این نمیشود که قرن اودرخشندۀ ترین قرون باشد. فریقتۀ آرامش ظاهری یا تروت و تجمل روساء نشود. آسایش و سعادت واقعی تمام ملت مخصوصاً طبقات زیر دست را که شماره آنها خیلی زیاد تراست، در نظر بگیرید. تگرگ ممکن است بعضی نوایی را خراب کند ولی بندرت موجب فحاطی عمومی میشود. یاغیگری‌ها و چنگک‌های داخلی پیشتر بر روساء و زمامداران صدمه میزنند، ولی سبب پوشانی کلی و بدینتی اساسی رعایا نمیشود، بلکه ممکن است در عیت از کشکش بین کسانیکه بر سر مملک او با هم نزاع مینمایند وقتاً استفاده نموده نفسی برآخت بکشد. بدینتی و خوبشختی رعایا از خوبی و بدی وضعیت ذاتی آنها بیندا میشود. هر وقت تمام کشور در زیر باد ظلم و استبداد خرد و خمر میشود، آنوقت است که اوضاع عمومی خیلی خراب است، زیرا آنوقت است که زمامداران مردم را بمیل خود میچایند. موقعی که مملکت فرانسه بواسطه سرکشی اشراف منشوش بود، و معاون اسقف بزرگ پاریس خنجر در دست، وارد پاریمان (دبوان عدالت در مملکت فرانسه قبل از انقلاب) میشد، ملت فرانسه خوبشخت میزیست، و جمیعت آن در نتیجه آسایش مردم تکثیر مییافت، در زمان قدیم، کشور یونان در بجهوجة چنگیای شدید، قربن آبادی و عمران بود. ما کیاول میگوید: « بنظر می‌آید در دوره آدم کشی، تبعید، چنگ داخلی، کشور ما قوی تر نمیشود. زیرا تقوای افراد، آداب و رسوم پسندیده آنها، آزادی آنها سبب تقویت ایشان شده بضرفی که در نتیجه اختلافات موقتی حاصل میگشت غلبه می‌باید. اغتشاش اگر کم باشد سبب تقویت و تحریک روحیه میشود، و برای آباد ماندن یک کشور، آزادی بیش از آرامش وصلح لازم است».

فاسدتر میگردد، و چون در اینجا اراده صنفی وجود ندارد^(۱) (رجوع شود پتعریف این کامه) که در بر ابر اداره حکومت ایستادگی کرده تعادل را برقرار سازد، دیر باز ود حکومت هیئت حاکم‌ها از بین برده بقرارداد اجتماعی پشت پا میزند. این همین فساد فطری و تقصی اجتناب نایدیری است که از بدو پیدایش هیئت سیاسی لایقطع در انعدام آن هیئت کوشش میکند، وبالاخره باین کار موفق میشود، همان قسم که پیری و مرگ عاقبت بدن انسان را معذوم میسازد.

عموماً حکومت بد طریق فاسد میشود: یامتمر کزمیگردد، یامتحل میشود. حکومت در موقعی هنر کزمیگردد اعضای آن تقلیل یابد، یعنی دموکراسی تبدیل بهاریستو کرایش شود، یا حکومت اشرافی مبدل بسلطنت گردد. این تغییر طبیعی وعادی است^(۲) بر عکس اگر ممکن بود اعضاء حکومت زیاد شود حکومت سست میگشت، ولی این قسم تغییر هر گز انجام نمیگیرد.

(۱) «در اینجا» یعنی بین هیئت حاکمه و حکومت زیرا اگر زمامداران جدیدی تعیین شوند جزء حکومت میباشند.

(۲) روسو در بادداشت های خود میگوید: «تشکیل بعلی» و ترقی جمهوری و نیز Venise، نمونه بارزی است از این تغییرات متوالی و خیلی تعجب است که ونیزی ها بعد از هزار و دویست سال فقط در مرحله دوم هستند که با سرار دی کوئنگلیو Serrar di consiglio در سال ۱۱۹۸ شروع میشود. لکن دو کهای قدیمی آن که بنا بر رسالت اسکنیونیو دلاوتا Squitino dellavenota غاصب شمرده میشوند همچو قوت سلطنت را در دست نگرفتند.

شاید برای اعتراف بن جمهوری دم را شاهد بیاورند که بر عکس قاعدة فوق تغییر کرده، یعنی از حکومت دمکراتی باریستو کرایی و از آدیستو کرایی باداشی تبدیل گشته است. لیکن باید دانست این تغییر ظاهر است.

دولت اولی که بواسطه دمولوس تشکیل یافت، حکومت مختلفی بود که بزودی بصورت استبداد درآمد. بدل مخصوصی این دولت قبل از موعد طبیعی از بین دفت. همان قسمی که کودکی قبل از سن بلوغ میپیرد. اخراج تارکن ما Tarquins مبداء و ائمی جمهوری رم میباشد. لیکن حکومت جمهوری در ابتدای شکل ثابتی نداشت. زیرا فقط نصف کار انجام یافته بود، یعنی تنها مقام پاتریسین ها Les patriciens (خواص) حذف شده بود.

زیرا با این ترتیب او ریستو کرایی مودوئی که بدترین حکومتها م مشروع است، پیشه در صفحه ۱۴۹

فی الحقيقة قوّة محـرـ كـهـ حـكـومـتـ مـانـدـ فـنـسـاعـتـ اـسـتـ. هـرـ قـدـ فـنـزـيـادـتـ کـارـکـنـدـ بـيـشـتـ باـزـ شـدـهـ سـسـتـ مـيـگـرـدـ. حالـ اـگـرـ چـنـينـ فـنـرـیـ رـاـعـمـدـاـ باـزـ نـمـاـيـنـدـ، قـوـةـ آـنـ اـذـاـينـ حـدـهـ کـمـتـرـ مـيـشـوـدـ. بـدـيـهـيـ اـسـتـ حـكـومـتـ وـقـعـيـ تـغـيـرـشـكـلـ مـيـدهـدـ کـهـ درـ نـتـيـجـهـ کـثـرـ استـعـمـالـ قـوـةـ محـرـ کـهـ آـنـ ضـعـيفـشـوـدـ، وـنـتوـانـدـشـكـلـ فـعـلـيـ خـودـرـاـ نـگـاهـدارـدـ. مـعـلـومـ اـسـتـ اـگـرـ دـرـ چـنـينـ حـالـتـيـ فـنـرـاـ باـزـ نـمـاـيـنـدـ، يـعـنيـ عـدـهـ اـعـضـاـيـ حـكـومـتـ رـاـ زـيـادـ کـنـنـدـ، قـوـةـ محـرـ کـهـ بـكـلـيـ اـزـ بـيـنـ خـواـهـدـ رـفـتـ، وـدـولـتـ باـقـيـ خـواـهـدـ مـانـدـ(۱). بـرـعـكـسـ باـيـدـسـاعـتـ رـاـ کـوـكـ کـرـدـهـ فـنـرـاـ جـمـعـ نـمـودـ، يـعـنيـ حـكـومـتـ رـاـتـمـ کـزـدـادـ. وـ الـدـوـلـتـ نـابـودـ وـمـضـمـلـ خـواـهـدـ

پـهـ اـرـضـنـهـ ۱۲۸

درـحـالـ نـزـاعـ باـ دـمـوـ کـرـاسـيـ باـقـيـ مـانـدـ، وـشـكـلـ حـكـومـتـ هـمـوـارـهـ نـامـعـنـ وـدرـ تـيـمـرـ بـودـ، نـاـمـوقـعـيـ کـهـ بـقـيـدـهـ ماـکـيـاـوـلـ تـرـبـيـنـ هـاـ Les Tribunsـ بـرـويـ کـارـ آـمـدـنـ. اـزـ آـنـوقـتـ حـكـومـتـ وـاقـعـيـ وـ دـمـوـ کـرـاسـيـ حـقـيقـيـ بـرـقـارـ شـدـ زـيرـاـ دـيـگـرـ درـ آـنـ مـوـقـعـ، مـلـتـ نـهـ فـقـطـ هـيـثـ حـاكـمـهـ رـاـ تـشـكـيلـ مـيـدادـ، بلـكـهـ زـامـمـادـارـ وـ فـاضـيـ هـسـ بـودـ، وـمـجـلـسـ سـناـ اـزـ جـيـثـ اـهـمـيـتـ درـ درـجـهـ دـوـمـ بـودـ بـرـايـ تـعـديـلـ وـ تـمـرـكـزـ حـكـومـتـ بـكـلـارـ مـيـرفـتـ. وـقـنـسـولـهـمـ باـ وـجـودـاـيـنـکـهـ اـزـيـنـ خـواـسـ اـنـتـخـابـ مـيـشـنـدـ. باـ وـجـودـاـيـنـکـهـ درـ زـمانـ صـلـحـ بـزـرـگـتـرـينـ زـامـمـادـارـانـ، وـدـوـ مـوـقـعـ جـتـكـ فـرـسـانـهـ مـطلـقـ بـوـدـنـ دـيـسـتـاشـانـ درـ دـمـ بـيـشـتـ جـيـهـ تـشـريـفـاتـ دـاشـتـ.

باـيـنـ چـهـتـ حـكـومـتـ شـبـ طـبـيعـيـ خـودـرـاـ اـخـتـيـارـ نـمـودـ سـختـ بـسـويـ اـرـيـسـتوـ کـرـاسـيـ مـتـسـاـيـلـ گـشتـ چـونـ طـبـيـهـ خـواـسـ خـودـ بـقـوـدـ اـزـيـنـ رـفـتـ، اـرـيـسـتوـ کـرـاسـيـ دـيـگـرـ منـصـورـ باـيـنـ طـبـقـهـ بـنـوـدـ، بلـكـهـ مـانـنـدـ اـمـروـزـ درـ وـنـيـزـ وـ ذـنـ Gènesـ بـمـجـلـسـ سـناـ تـلـقـ بـيـداـکـرـدـ، کـهـ اـزـ باـتـرـيـسـينـ هـاـ (خـواـسـ) باـلـيـنـ هـاـ Les plébiensـ (عواـمـ) تـشـكـيلـ يـافـتـ بـوـشـ. حتـيـ مـوـقـعـ کـهـ تـرـبـيـنـ هـاـ فـقـمـتـيـ اـزـقـدـرتـ رـاـ غـصـبـ کـرـدـنـدـ، دـوـ حـكـومـتـ اـرـيـسـتوـ کـرـاسـيـ شـرـبـاـكـ شـدـنـدـ. زـيرـاـ لـاثـ اـهـمـيـتـ نـداـوـدـ، هـرـوـقـتـ مـلـتـ رـؤـسـائـيـ بـيـداـکـرـدـ، کـهـ باـسـ وـيـ بـرـادـ حـكـومـتـ نـمـاـيـنـدـ، آـنـ حـكـومـتـ اـشـرافـيـ اـسـتـ.

ازـ سـوـءـ اـسـتـفـادـهـ هـاـيـ حـكـومـتـ اـرـيـسـتوـ کـرـاسـيـ، جـنـگـهـاـيـ دـاخـلـيـ وـ تـرـبـيـوـرـاـ Triumviratـ (حـكـومـتـ سـهـ نـفـرـيـ) بـيـداـ شـدـ Syllaـ، تـرـولـ سـازـ وـ اـگـوـستـ Augustـ درـ وـاقـعـ بـادـشـاهـ بـوـدـنـ. بـالـاـخـرـهـ دـرـ دـوـرـهـ سـلـطـنـتـ تـبـيرـ Tibèreـ (امـپـراـطـورـ) قـهـارـ دـمـ اـزـ ۱۴ـ تـاـ ۳۷ـ بـعـدـ مـيلـادـ) دـولـتـ (يـعـنيـ هـيـثـ حـاكـمـهـاـيـ کـهـ اـزـ خـودـ مـلـتـ تـشـكـيلـ (يـافـتـهـ) منـجـلـ گـشتـ. بتـابـاـيـنـ تـارـيـخـ دـمـ نـقـطـ اـصـولـيـ رـاـکـهـ ذـکـرـ نـمـودـهـامـ تـكـذـيبـ نـمـيـکـنـدـ، بلـكـهـ آـتـهـارـاـ تـأـيـيدـ مـيـنـاـيـدـ.)

(۱) زـيرـاـ قـدـرتـ فـعـالـهـ حـكـومـتـ نـسـبـتـ مـعـكـوسـ دـارـدـ بـشـمارـهـ اـعـضاـهـ آـنـ (كتـابـ سـومـ فـصلـ دـوـمـ).

گشت (۱) – انحلال دولت بدوصورت انجام میگیرد؛ اولاً موقعی که اعضای حکومت کشور را بر طبق قوانین موضوعه داره نمیکنند، یعنی قدرت را غصب نمینمایند. آنوقت تغییر مهمی روی میدهد . یعنی دیگر حکومت تمکن نمی یابد، بلکه دولت تمکن پیدا میکند – بعبارت دیگر دولت بزرگ منحل میگردد؛ و در داخل آن، دولت کوچکتری تشکیل میباشد، که فقط اعضا حکومت ساخته شده است. این دولت کوچک نسبت بیاقی ملت بسیار است؛ زیرا بالو جز رابطه ارباب باپنه و ظالم با مظلوم، رابطه دیگری ندارد (۲). بدین ترتیب بمحضی که حکومت حق هیئت حاکمه را غصب میکند؛ قرارداد اجتماعی بخودی خود لغو میشود، و تمام افراد کشور حقاً آزادی طبیعی خود را دوباره بدست میآورند، یعنی دیگر اخلاقاً موظف باطاعت نیستند، بلکه احیاناً اطاعت میکنند. (۳)

هر وقت اعضای حکومت قدرتی را که باید مجتمعاً بکاربرند فرد افرد غصب نمایند، باز هم وضعیت فوق پیش میآید. این کار یک قانون شکنی بزرگ کاست؛ که سبب هرج و مر جزیادی میشود. در آن صورت میتوان گفت تعداد حکومت بتعادل زمامداران است؛ دولت که مانند حکومت تجزیه گشته است، از بین میرود و تغییر شکل میدهد. موقعی که دولت منحل میشود، سوءاستفاده حکومت به رشکلی که باشد آنارشی

(۱) در تمام این قسمت فقط بحث از تطور و تحولی است که حکومتها طبیعته بسوی آن متمایلند ولی هیئت حاکمه همواره قادر است چلوی این تحول را بگیرد. زیرا حق دارد هر وقت بخواهد، قدرتی را که بشایند گران خود یعنی زمامداران داده است، محدود کند و تغییر دهد یا منزع نماید (کتاب سوم- فصل اول) و روسو در جای دیگر (کتاب سوم- فصل هیجدهم) وسائلی را نشان خواهد داد که برای بکار بردن این حق لازمت. (۲) زیرا دولت الزاماً از اعضاء هیئت حاکمه (و منحصراً از آنها) تشکیل یافته است. اگرستو اینها حق حاکمیت خود را از دست بدهند، از دولت خارج خواهند شد، یعنی دولت بعدوم خواهد گشت.

(۳) حتی میتوان گفت آنها موظفند مقاومت نمایند، و در مقابل یک کودتا طلبیان نمایند. اگر روسو این قسمت را اضافه نمی یابد برای این است که تصور نمیکند ملتی کسی آزادی خود را از دست داد بتواند دو باره آنرا تحصیل نماید (کتاب دوم - فصل هشتم)

نامیده میشود^(۱). آنارشی بر چند قسم است: یکی اکلو کراسی^(۲) که از انحصار دموکراسی پیدا نمیشود. دیگری الیگارشی که از انحصار آریستو کراسی بدمست میآید. بالاخره از فساد حکومت پادشاهی تیرانی^(۳) نتیجه میشود. کلمه آخر مبهم است و احتیاج بتوضیح دارد. در لفظ معمولی تیران پادشاهی است که با تعدی سلطنت میکند، و بقانون و عدالت اعتنایی ندارد، ولی در اصطلاح سیاسی و معنای واقعی، تیران کسی است که قدرتی که حق او نیست غصب نماید. یونانیان قدیم از کلمه تیران همین معنی را میفهمیدند یعنی پادشاهی را که قدرت اونا مشروع بود تیران می خواندند^(۴)، خواه ظالم باشد خواه عادل. بنابراین کلمات تیران و غاصب کاملاً مترادف هستند.

برای اینکه بدوم موضوع مختلف دو اسم مختلف بدهم، غاصب قدرت پادشاهی را تیران و غاصب اختیارات هیئت حاکمه را دسپوت مینامم. تیران کسی است که بر خلاف نص قوانین حکومت را بدمست میگیرد، ولی مطابق قانون حکومت میکند. لیکن دسپوت بكلیه قوانین پشت پا میزند، زیرا خود را بالاتر از قوانین میداند. بنابراین ممکن است یکنفر تیران دسپوت نباشد، ولی دسپوت همیشه تیران است.

فصل یازدهم

مرگ هیئت سیاسی

حنی بهترین حکومتها سراشیبی طبیعی وغیر قابل اجتنابی را که در بالا شرح

(۱) امروز آنارشی را بقدان حکومت تعبیر مینمایند ولی حکومت هایی که روسو اینجا در اطراف آن بحث میکند نیز میتوان آنارشی نامید، زیرا این حکومتها رشته ای که آنها را باهشت حاکمه مربوط میکرد کسیخته اند، و بنابراین مشروع نیستند.

(۲) اکلو کراسی Ochlocratie یعنی حکومت رعایا انس و رجال - الیگارشی Tyrannie (۳) تیرانی

(۴) روسودر یادداشتی خود میگوید: «ارسطو اخلاق بین تیران و پادشاه را بینطور بیان مینماید: اولی فقط بنفع خود و دومی بنفع رعایا خود کار میکند. ولی این تعریف صحیح نیست، زیرا صرف نظر از اینکه تمام مؤلفین یونانی برای تیران معنای دیگری قائل شده اند (مثلًا گزنو و گون Xénophon در کتاب هشرون Hiéron) اگر تعریف ارسطو را صحیح بدانیم، از آفرینش عالم تا کنون هنوز یک پادشاه واقعی بیان نشده است»

دادم خواهد پیمود. در صورتی که دولت اسپارت و روم با آن استحکام از بین رفند، کدام دولت می‌تواند امیدوار باشد همواره باقی بماند؟ اگر قصد داریم تشکیلات با دوامی بدھیم، نباید بفکر باشیم که ابدال‌دهر باقی بماند. اگر بخواهیم موفق شویم، نباید بکارهای غیر ممکن دست بزنیم؛ یا برای تأسیسات بشری استحکامی قائل شویم که با شرایط زندگانی آدمیان وفق نمیدهد.

هیئت سیاسی مانند بدن انسان از همان روزاول رو به تحلیل و محکوم بفنا است. یعنی سبب انہدام آن در خودش وجود دارد. لیکن هر دوی آنها دارای ساخته‌انی کم یابیش قوی‌هستند، و می‌توانند مدت زیادتری با کمتری زنده بمانند. ساختمان بدن انسان کار طبیعت است، ولی ساختمان دولت از هنرها ای انسان بوده، نتیجه‌فکر و عقل اوست^(۱). مردم نمی‌توانند طول عمر خود را تغییر دهنده‌لوی می‌توانند حتی الامکان عمر دولتها زیاد نمایند. برای این کار باید بهترین تشکیلات سیاسی و اداری برای آن در نظر بگیرند. راست است که حتی دولتی که بهترین تشکیلات را دارد عاقبت از بین خواهد رفت. ولی اگر حادثه غیر منطقی‌ای قبل از موعد سبب هلاک آن شود، قطعاً بیش از دیگران عمر خواهد کرد. قدرت هیئت حاکمه اساس زندگی سیاسی را تشکیل میدهد. قوّه مقننه قلب دولت محسوب است، ولی قوّه مجریه بمنزل المفتر است که جمیع اعضاء را فرمان حر کت میدهد. ممکن است مفتر از کار بیفتد و معنداً انسان زنده بماند، چنانچه دیوانگان و ابلهان بحیات خود ادامه میدهند لیکن بمحض اینکه قلب کار نکرد حیوان می‌میرد.

قوّه مقننه است که سبب بقای دولت می‌شود، نه قوانین^(۲). اگر ما قوانین

(۱) ولی مقصود این نیست که تأسیس دولت یک عمل کامل‌اصنوفی و دل بخواهی است. چنانچه گفته‌یم موادر اراده اجتماعی بستگی به ایت اوضاع و احوال دارد. لیکن قانون اساسی که شکل این دولت را تنظیم و ترتیب مینماید مربوط است باراده‌هیئت حاکمه، و مانند هرچه که بشر می‌سازد، بر حسب اینکه کمتر یا بیشتر منطبق با اوضاع طبیعی است. کمتر یا بیش کامل است.

(۲) اطاعت یک قانون‌هنجاری وظیفه محسوب می‌شود که مملت مختار باشد آنرا تغییر دهد. در این صورت بقای قانون علامت اینستکه هنوز هم مطابق اراده است. فی الحقیقت در ضایت ملت، خواه با زبان اظهار شود، خواه با سکوت، تنها اساس قدرت قوانین محسوب می‌شود.

گذشته را مراعات مینماییم برای این نیست که باطاعت آن ملزم هستیم، بلکه بعلت اینست که مدیدانیم سکوت قوّه مقتنه فعلی علامت رضایت از آن قوانین است. اگر قدرت هیئت حاکمه، قوانینی را که می‌تواند لغو کند نگاه میدارد مثل اینست که قوانین را تصدیق کرده بر سمیت شناخته است. آنچه را که هیئت حاکمه یکبار خواسته و تصویب کرده است همیشه خواهد خواست، مگر آنکه آنرا لفوناید. بهمین سبب است که قوانین قدیم را اینقدر محترم میدارند. باید انسنت که فقط حسن نیت و ممتازت فکر قدمای نیست که قوانین گذشته تا با مرور زیادی مانده است اگر هیئت حاکمه آنرا امغاید ندانسته بود، تا امروز آنرا باید لغو نموده بود. بدینجهت است که در دولتی که تشکیلات صحیح دارد قوانین گذشته هر گز کهنه و ضعیف نمی‌شود، بر عکس روزبروز نیروی آن تجدید می‌گردد، و بعلت قدیمی بودن، روزبروز احترام آن زیادتر می‌شود. بر عکس هر کجا که قوانین گذشته رو بضعف میرود، علامت این است که قوّه مقتنه وجود ندارد و دولتمرد است.

فصل دوازدهم

چگونه قدرت هیئت حاکمه برقرار می‌ماند

چون هیئت حاکمه غیر از قوه نگذاری قوه دیگری ندارد، فقط بواسیله قوانین قدرت خود را اعمال می‌کند. و چون قوانین مزبور بیان صریح و قطعی اراده عموم است هیئت حاکمه موقعی می‌تواند کاری انجام دهد که ملت اجتماع نموده باشد. می‌گویند اجتماع ملت امری است خیالی ولی می‌خواهم بدانم چرا امروز این کار امریست خیالی، و چرا دوهزار سال قبل خیالی نبود.

در مسائل اخلاقی، میدان اموری که اجرای آن ممکن است، و سیعتر از آنست که ماتصور می‌کنیم، ضعفها، عقاید سخیفه‌ها، فسادها است که آن میدان را تنگ نموده است. اشخاص پست، عقیده بوجود مردان بزرگ ندارند، و غلامان تنگین و قتنی کلمه آزادی را می‌شنوند با استهزاء لبخند می‌زنند.

برای اینکه بدانیم چه کاری میسر است، باید ببینیم چه کاری انجام گرفته است. در اینجا از جمهوری های کوچک یونان قدیم صحبت نمیکنم . فقط یاد آوری مینمایم که دولت قدیم رم دولتی بزرگ، پیاپی خود آن شهر بزرگی بوده است. از آمار آخرین دوره امپراطوری معلوم میشود که در شهر چهارصد هزار سیتواین مسلح وجود داشته است، و در سراسر کشور چهارمیلیون سیتواین بوده است، صرف نظر از رعایا، خارجیها، زنها، بچهها و غلامان. مگر جمع کردن این جمعیت کثیر در پیاپی خود را کار مشکلی نبود. معهداً کمتر هفتاهی اتفاق میافتد که ملت اجتماع نماید، و گاهی هم هفتاهی چند مرتبه اجتماع میکرد. در این اجتماعات نه فقط ملت از حق حاکمیت و وضع قوانین خود استفاده مینمود، بلکه دارای قسمی از امور را هم بعده میگرفت در بعضی کارها دخالت مینمود، در بعضی مرافعهها قضاآن میکرد، و تمام ملت رم در میدان عمومی هم سیتواین بود، هم حاکم و زمامدار.

اگر به او ایل تاریخ ملل رجوع نمایم می بینیم غالب دولت قدیمه حتی آنهایی که پادشاه داشتند مانند مقدونیها و فرانکها^(۱) چنین اجتماعنای داشتند . بهر حال این کارهایی که قطعاً صورت گرفته است جواب تمام اشکالات را میدهد. و از آنچه که انجام گرفته است بخوبی میتوان با آنچه که انجام پذیر است پی بردا.

فصل سیزدهم

دبالة مطالب فصل چند شده

کافی نیست که ملت فقط یک مرتبه انجمن نماید و برای همیشه تشکیلات دولت را متعین کرده قوانینی که آن تشکیلات را معلوم میدارد تصویب نماید. کافی نیست که یک حکومت دائمی برقرار ساخته، فقط یک بار زمامداران را انتخاب کند. علاوه بر مجتمع فوق العاده که در مواردغیر مترقبه انعقاد آن لازم میشود، باید در تاریخ های معین اجتماع ملت صورت گیرد، بدون اینکه هیچ عملی بتواند انعقاد آن را موقوف سازد،

(۱) قبیله فرانکها *Les Francs* یکی از قبایل بزرگ ژرمون بود، که هنگام تلاشی شدن امپراطوری روم بکشور گل *Gaule* هجوم آورده قسمی از آنرا متصرف شده، در اواسط قرن پنجم میلادی اولین سلاطین فرانسه را تشکیل داد.

ویا بتأخیر اندازد. باید ملت خود را با مر قانون موظف بداند و در روز معهود در آن جلسات حاضر شود، بدون اینکه احتیاج با حضور رسمی دیگری باشد.

لیکن بجز این اجتماعات که در تاریخ معینی، مطابق مقررات قانون منعقد شده و مشروع میباشد، هر اجتماعی که بواسیله عمال مأمور این امر، و بر طبق مراسم مصوبه انجام نگرفته باشد غیرمشروع محسوب، و هر تصمیمی که آنجا گرفته میشود باطل است، برای اینکه امر با تعقد انجمن باید از طرف قانون صادر شود.

اینکه آیا باید انجمن دیر بدیر یا بفواصل نزدیک منعقد شود؛ بسته به عوامل و نکات پیشماری است، بقسمی که نمی شود برای آن قواعد معین و صحیحی ذکر نمود. فقط بطور کلی میگوئیم هر قدر حکومت قوی تر باشد باید هیئت حاکمه زودتر وجود خود را انشان دهد.

بمن خواهند گفت ممکن است این عمل در يك شهر انجام گیرد، ولی اگر دولت شامل چندین شهر باشد چه باید کرد؟ آیا باید اختیارات هیئت حاکمه را تقسیم نمود، یا تمام اختیارات را در يك شهر منمیر کن ساخته باقی شهرها را تابع آن قرار داد.

جواب میدهم هیچیک از این دو شق نباید انجام بگیرد. اولاً اختیارات هیئت حاکمه واحد و بسیط است، و اگر بخواهیم آن را تقسیم کنیم، ازین خواهد درفت. ثانیاً يك شهر نیز مانند يك ملت نمیتواند بطور مشروع تابع شهر دیگری باشد. زیرا اساس هیئت سیاسی وفق دادن اطاعت است با آزادی، و دو کلمه هیئت حاکمه و رعیت مفهوم واحدی دارد که بلفظ واحد سیتواین تعبیر میشود. (۱)

ونیز بعقیده من اتحاد چندین شهر بصورت يك سیته ضرور دارد. اگر خواستید چنین اتحادی تشکیل بدهید، امیدوار نباشید که برفع معاایب طبیعی آن موفق گردید. بکسانی که دولتهای کوچک را بدولتهای بزرگ ترجیح میدهند این ادنگریید. آیا بچه و سیله میشود، دول کوچک را بازداشت ای مقتند ساخت که بتوانند در برابر ممالک بزرگ مقاومت نمایند؟ بهمان وسیله ای که سابق شهرهای یونان در مقابل شاهنشاه ایران ایستاد گی کردند، و در این اوآخر کشورهای علاند و سویس در بر این خانواده

سلطنتی اطربیش مقاومت نمودند^(۱).

معهذا اگر نشود دولتی را بحدود متوسط و مناسبی محدود داشت، راه چاره دیگری باقیست. و آن اینست که برای کشور پایتحت قائل نشوند، و مقر حکومت را بنوبت در شهرهای مختلف قرارداده مجلس ملی را در آنجا تشکیل دهند.

اگر میخواهید کشور شما از همه ممالک بهتر اداره شده و قوی تر باشد، تمام خاک آنرا بیک اندازه آباد کنید، و نعمت را در سراسر آن پخش نمائید.

بخاطر بیاورید که دیوار شهرها از خرابی کلبه دهاقین ساخته میشود، و هر وقت قصری را می بینید کسر بفالک کشیده، فراموش نکنید که تمام خانه های بیک ایالت برای بنای این قصر ویران گشته است.

فصل چهاردهم

دبانه مطالب فصل قبل

بمحض اینکه ملت که هیئت حاکم را تشکیل میدهد طبق قوانین مشروعه اجتماع نمود، حق دخالت حکومت را مورموقه فرمیگردد، و قوه مجری به متعلق میماند. در این موقع جان فقیر ترین افراد مانند جان بزرگترین زمامداران از تعریض مصون است. زیرا جائی که موکل پسخنه حاضر باشد، دیگر حکومت یعنی وکیل معنی ندارد^(۲). تمام تموکولت هائی که^(۳) در کمیسر های شهر رم صورت میگرفت بسب این بود که متوجه نکته فوق نشده بودند. در آن زمان قوس ولها فقط نمایندگان ملت و

(۱) یعنی بوسیله تشکیل دول متحده باستان عقد ائتلاف با کشورهای مجاور.

(۲) این نظریه روز و سو اگر اجرا میشد اشکال ذیادی فراهم مینمود. علاوه بر این اجرای آن لازم نیست. حال که تمام قوانین قدیم، تازمانیکه بطور قطعی ملغی نشده لازم الاجرا است (کتاب سوم - فصل یازدهم) برای چه اباید زمامداران اجرای آنرا هنگام انقاد مجلس ملی بعده بگیرند؟ در این موقع مثل سایر مواقع، بلکه بیشتر از سایر مواقع، باید حقوق سیاست‌گرانها بطور مؤثری از طرف متقدیان امور تأمین و محافظت شود.

(۳) Tumulte نومولات. این کلمه بربان لاتینی به معنای شلوغ و همهمه‌ای بوده که در مجالس ملی در روی میداده است، ولی امروز در زبان فرانسه فقط معنای همهمه‌ای بطور مطلق دارد.

تریین‌ها^(۱) فقط خطبی^(۲) بودند، و کارمندان مجلس سنای هیچ‌کاره بودند.
 این دوره‌هایی که اختیارات حکومت متوقف است و پرنس مجبور است یکی را
 بر خود رئیس بشناسد، همیشه برای زمامداران تولید بیم و هراس کرده است، این
 مجتمع ملی که پناهگاه هیئت سیاسی بوده، از خودسری زمامداران جلوگیری
 نمی‌موده است، از قدیم‌الایام موضوع نفرت رؤسا بوده است. بدین سبب برای دلسرد
 کردن مردم از این مجتمع اذای‌راد، اشکال تراشی، وعد و عید، کوتاهی نمینمودند.
 اگر افراد ملت بخیل، بیغیرت، سست‌عنصر بوده، راحتی را بر آزادی ترجیح دهند، مدت
 زیادی در مقابل مساعی پی درپی حکومت ایستادگی نمی‌کنند. و چون قوه مقاومت
 حکومت روز بروز زیادتر می‌شود، عاقبت اختیارات هیئت حاکمه از بین میروند، و
 بسیاری از سیته‌ها^(۳) قبل از موقع نابود می‌گردند.
 لیکن بین اختیارات هیئت حاکمه و حکومت خودسرانه گاهی قدرت دیگری
 واسطه می‌شود که باید راجع باان گفتگو نمائیم.

فصل پانزدهم

وکیل یا نماینده ملت

آن‌روزی که خدمات عمومی مهمترین کار افراد شمرده نشود، و مردم ترجیح
 دهند بعض بدن، پول خود را وقف خدمت بملت نمایند، دولت نزدیک باضمحلال
 است. زیرا در آن‌موقع افراد، بعض اینکه بجنگ بر وند سر بازانی را در مقابل پول
 بجای خود فرستاده خویشتن در خانه می‌مانند، با جمیعتها و مجتمع عمومی نیز نماینده
 می‌فرستند، و خود در خانه بسر می‌برند. در نتیجه کثرت تنبیلی و فراوانی پول، هم سر باز

(۱) تریین‌ها *Tribuns* زمامدارانی بودند که در اوایل جمهوری رم برای دفاع منافع طبقه عوام یا بین‌النهران *Les Plébiens* انتخاب می‌شدند.

(۲) روسو در بادداشت‌های خود می‌گوید: «قریباً بمعنایی که این کلمه در اصطلاح پارلمانی انگلیس دارد. اگر مشاغل ذوق شبه بهم بودیں قو نسولها و تریین‌ها مشاجره پیدا می‌شده، ولایتکه در آن‌موقع دیگر صلاحیت حکومت نداشتند.»

(۳) سیته *Cit6* هیئتی است که از اجتماع سیتواین‌ها یعنی افراد آزاد تشکیل شده و امروز آزادی‌شهر ترجمه می‌کنند ولی معنای آن کشور آزاد گان است.

گرد میآورند که روزی مملکت را تحت اسارت سر بازان قرار دهنده، وهم و کیل انتخاب میکنند که روزی کشود را بفروشد.

در درس‌های بازگانی، حرص جمیع‌مال، رخوت، علاقه‌آیايش، سبب میشود که مردم خدمات بدنه را تبدیل به کمک‌های مالی نمایند. انسان ازیک قسمت منافع خود موقتاً چشم میپوشد، تا بتواند پفر افت بال بر عواید خود بیفزاید. هرچه بیشتر پول بدهد، زنجیر اسارت را زودتر بگردن خواهد افکنده. کلمه ثروت متراوف با پندگی است. دریک دولت آزاد، این دولتمه وجود ندارد^(۱). در کشوری که واقعاً آزاد باشد افراد همه کارها با بازوی خود انجام میدهند، و با پول کسی رابجای خود نمیگیرند. بعض اینکه برای معاف شدن از خدمات ملی و اجتماعی پول خرج کنند، پول میدهند که خدمتی بآنها رجوع شود. شاید این نظریه من مخالف عقیده عمومی باشد، ولی من بیگاری (کاری را که افراد بایجاد برای دولت انجام دهند) کمتر منافی آزادی میدانم تا دادن مالیات^(۲).

هرچه دولت بهتر تشکیل شده باشد، در نظر افراد منافع عمومی بیشتر بر منافع خصوصی غلبه دارد، بلکه اهمیت مسائل خصوصی کمتر میشود. زیرا چون سعادت عمومی افزایش میباشد، سهم هر فردی از آن سعادت زیادتر میشود، و مردم کمتر بفکر خوشبای خصوصی میافتنند^(۳). درستهای که خوب‌اداره میشود، افراد بر غربت بسوی مجامعه‌ملی میشتابند. لیکن مردمی که تحت حکومتهای فاسد بسر میبرند، میل ندارند قدمی با نجمون‌های عمومی گذارند، زیرا هیچکس بکارهای آن علاقه ندارد، چه همه میدانند که اراده عمومی بر آن حکم‌فرما نیست، و امور خصوصی تمام وقت آنرا میگیرد. بطور کلی قوانین خوب سبب پیدایش قوانین بهتری میشود، و قانون‌های بد

(۱) در اینجا روسو تحقیری را که در تالیفات اولی خود نسبت بآثار تمدن نشان میداد، با عشق بازآمدی که روح قرارداد اجتماعی است آمیخته، برای صالح‌ماندن دولت شرایط ترقی مادی، علمی و هنری را بدون تردید فدا میکنند.

(۲) در دوره‌قبل از انقلاب کبیر فرانسه بیگاری از تمام مالیات‌ها منغور‌تر بود.

(۳) در دولت ایده‌آلی و وسوساید بازگانی داخلی و خارجی حتی الامکان کم باشد، و پول مسکونک تقریباً وجود نداشت باشد.

قانونهای بدتری را در دنبال دارد.

آنروزی که یکنفر بگوید کارهای دولت بمن مربوط نیست، آنروز باید یقین کرد که دولت ازین رفته است سرد شدن عشق وطن، غلبه منافع شخصی، فتوحات سواعستفاده‌های حکومت، سبب شد که برای مجتمع ملی نماینده انتخاب کنند در بعضی کشورها جسارت را بهجای رسانیده‌اند که تودهٔ ملت را طبقهٔ سوم مینامند^(۱). بدین طریق منافع خصوصی دو طبقه دیگر (که جزئی از افراد را تشکیل می‌دهند) در مرتبهٔ اول و دوم میباشد، در صورتیکه منافع عمومی تودهٔ ملت در درجهٔ سوم قرار دارد.

همان قسمی که ملت نمیتواند حق حاکمیت خود را بدیگری هبه یامصالجه نماید^(۲)، نمیتواند آنرا بیک نماینده واگذار کند. زیرا حاکمیت عبارت است از اراده عمومی، ارادهٔ عمومی نمیتواند نماینده داشته باشد. بنابراین کسانی که از طرف ملت و کیل میشوند نماینده‌واقعی او نیستند و نمیتوانند باشند، بلکه بواسطه بین او و حکومت هستند و یک قسم دلاله محسوب میشوند، یعنی حق ندارند هیچ قراردادی را بطور قطع منعقد سازند^(۳). هر قانونی را که افراد ملت بشخصه با آن رأی نداده باشند باطل است و قانون محسوب نمیگردد، ملت انگلیس تصویر میکند آزاد است ولی اشتباه میکند. آزادی حقیقی او منحصر است بهمان چند روزی که مشغول انتخاب اعضای پارلمان میباشد، و محض اینکه نمایندگان انتخاب گشتند ملت دوباره بندۀ میگردد، بلکه هیچ میشود^(۴). و در این مدت کمی هم که آزاد است، آزادی خود را طوری بداستعمال

(۱) قبل از انقلاب، در کشور فرانسه، دو حانیون طبقه اول و اشراف طبقه دوم ملت را تشکیل میدادند، و باقی مردم طبقه سوم ya Tiers état نامیده میشدند (دولت سوم یا طبقه سوم).

(۲) این اصل را دوسو دیپیش ثابت نموده (کتاب دوم-فصل اول) و اینجا در طرز استعمال آن بحث میکند.

(۳) بقیده روسو نمایندگان فقط میتوانند یک قسم شورای دولتی تشکیل بدهند که مأمور تهیه و تدوین قوانین باشد ولی هیشه برای تصویب قانون باید ملت مراججه نمود.

این مراججه با آراء عموم را امروز رفاقت دارد **Referendum** میگویند.

(۴) البته اگر روسوزنده بود راجع بقانون اساسی فرانسه نیز هیچ تقاضاوت را نمینمود.

میکند که مستحق است آنرا از دست بدهد.

فکر انتخاب نمایندگان نسبه جدید است. این فکر از حکومت ملوك الطوايفي قرون وسطى (۱) باقی مانده است، همان حکومت ظالما نه و بی اساسی که نوع انسان را پست می شمرد، بلکه کلمه انسان را نشگ میدانست (۲). در جمهوریهای قدیم و حتی در دوره پادشاهان هیچ وقت ملت نماینده نداشت (۳)، بلکه کسی کلمه نماینده را نمی شناخت. خیلی تعجب آور است که با وجود اینکه در شهر رم تریبون های اینقدر محترم و مقدس بودند، هر گز بفکر نیفتادند که اختیارات ملت را غصب نمایند، و هیچ وقت جرئت نکردند خود سرانه و بدون مراجعة بآراء عمومی قانونی را بگذرانند. در صورتی که از حمام مردم واقع اسیب بذحمت می شد، چنانچه در دوره کراکها بواسطه کمی جادر میدان، مردم بروی باها رفتاری میدادند.

جائی که حقوق و آزادی افراد اساس همه تشکیلات است، معايب واشکالات جزئی اهمیت ندارد. ملت عاقل رم در هر امری اعتدال را از نظر دور نمیداشت؛ مثلاً آنچه را که تریبون ها انجام نمیدادند بعهدة لیکنورها می گذاشت، و نمیترسید که لیکنورها بخواهند نماینده او شوند (۴).

(۱) در اینجا مقصود روسو اثنازرو *Les Etats généraux* یا مجمع عمومی است که بادگاری از قرون وسطی بود و طبقات سه گانه نمایندگان خود را انتخاب تموده با آنها می فرستادند.

(۲) در قرون وسطی کلمه انسان یا آدم *Homme* گاهی معنای توکر استعمال شده (چنانچه در زبان فارسی هم گاهی همین معنی را دارد). کلمه *Hommage* یعنی ارادت و بندگی از اینجا پیدا شده است.

(۳) روسو راست میگوید: مثلاً مجلس سنای آتن مأمور تهیه قوانین بود، ولی در آتن نیز مانند رم و تقریباً تمام دول قدریم، تنها اراده ملت یعنی تصویب او؛ به تصمیمات مجلس صورت قانونی میداد.

(۴) چون مجمع کوری ها *Les Curies* بتدربیح اهمیت و نفوذ خود را از دست داده بودند، در عصر سیزرن *Cicéron* دیگر با تریبون ها *Les Patriciens* (خواص) در آن حضور نمی یافتند، و هر کوری فقط یک لیکنور *Licteur* به نمایندگی خود بجمع می فرستاد – روسو بعداً اینقسمت را بطوطور تفصیل بیان خواهد نمود (کتاب چهارم – فصل چهارم).

معهذا برای اینکه بهمیم چگونه اتفاق می‌افتد که گاهی تریین‌ها نماینده‌ملت می‌شوند، باید در نظر گرفت چگونه حکومت نماینده هیئت حاکمه می‌شود؛ چون قانون فقط اعلام‌اراده عمومی است، ملت نمی‌تواند برای انجام وظایف تقدیمیه خود نماینده داشته باشد. لیکن برای بکارانداختن قوّه‌ مجرمه باید دارای نماینده باشد. از این‌جای‌علوم می‌شود که‌اگر در امور دقت نمائیم می‌بینیم عده مللی که واقعاً دارای قوانین هستند خیلی کم است^(۱). بهر حال چون تریین‌ها هیچ قسمت از قوّه‌ مجرمه را در دست نداشتند، نمی‌توانستند نماینده ملت باشند، واگر گاهی نماینده می‌شوند، به واسطه این بود که حق مجلس‌سنا را غصب مینمودند^(۲).

در یونان ملت کارها را خود می‌کرد، و تقریباً همیشه در میدان عمومی اجتماع مینمود. زیرا در اقلیم معتدلی بسر همیزد، حریص نبود، غلامانش کارهایش را النجام میدادند، و فکر ش فقط متوجه حفظ آزادی خود بود. آیا چطور ممکن است شما که آن خصائص و محسنات را ندارید، همان حقوق را حفظ نمایید. آب و هوا و شرایط جغرافیائی شما ساخت تراست، و احتیاجات زیادتری در شما بی‌جاده می‌کند^(۳)، شش ماه در سال را نمی‌توانید در میدان عمومی جمع شوید، بمال بیش از آزادی علاقه دارید، و از تنگدستی بیشتر از بندگی می‌ترسید.

یعنی چه؟ آیا برای اینکه افراد آزادی خود را محفوظ دارند، باید از غلامان کمک بخواهند؟ شاید چنین باشد، زیرا دو موضوع متقابل بندگی و آزادی باهم بستگی دارد، و چاره جز این نیست که این نقص زندگانی اجتماعی را تحمل کنیم هر چه که برخلاف طبیعت باشد معايبی دارد، و اجتماع بشری که برخلاف طبیعت تشکیل یافته، دارای نواقص بیشتری است. گاهی وضعیت طوری دشوار می‌شود، که انسان برای حفظ آزادی

(۱) قانون بمعنای واقعی آن که فقط از طرف اراده عمومی، یعنی قوه مقننه صادر شده باشد.

(۲) فی الحقیقہ مجلس سنای دم یک‌شورای اجراء کننده بوده، نهیک مجلس قانونگذار.

(۳) روسو دی‌باداشتیهای خود می‌گوید: «اگر تعجب و درخت مشرق زمینی‌ها را در ممالک سرسدیز وارد کنید، بندگی را نیز همراه آن خواهید آورد، و شما هم زیادتر را ایشان در قید اسارت گرفتار خواهید شد.»

خود باید با آزادی دیگران دست اندازی کند. و سینواین‌ها وقتی می‌توانند کاملاً آزاد باشند که غلامان کاملاً بوظیفه بندگی عمل نمایند. وضعیت اسپارت ازاین قبیل بود.

شما مردم امر و زعلام ندارید، اما خودتان غلام هستید، و برای اینکه بندگان خود را آزاد کنید، مجبور شده‌اید آزادی خود را از دست بدهید، البته ازاین کار خوب خود تعریف می‌کنید، لیکن بنظر من این اقدام بیشتر علامت سست عنصری است تا رحم و مررت.

مقصود من این نیست که انسان باید غلام داشته باشد، یا اینکه حق‌غلام داشتن مشروع است، زیرا در پیش عکس آن را ثابت کردم، (۱) فقط توضیح میدهم که بچه‌دلیل ملل جدید که خود را آزاد میدانند نماینده دارند، و چرا ملل قدیمه نماینده نداشتند. بهر حال به محضی که ملتی برای خود نماینده انتخاب کرد دیگر آن ملت وجود ندارد.

بعد از بحث و تحقیق در اطراف این موضوع، گمان نمی‌کنم که دیگر امر و ز هیئت حاکمه بتوانند اختیارات خود را محفوظ دارند، مگر اینکه سینه کوچک باشد، شاید بگوئیدا گرسینه خیلی کوچک باشد بدست اجانب سخر خواهد شد. ولی چنین نیست و بعدها نشان خواهد داد (۲) چطور می‌شود قدرت و عظمت یک کشور بزرگ را با نظم و آرامشی که در یک دولت کوچک حکم‌فرما است توأم نمود (۳).

(۱) کتاب اول - فصل دوم و چهارم.

(۲) روسو در بیادداشت‌های خود می‌گوید: خیال داشتم در دنباله این کتاب مطالبی راجع بر روابط خارجی نویسم، و از اتحادیه دول صحبت کنم زیرا این موضوع بکلی تازگی دارد، و اصول آن‌ها روز بیان نشده است.

(۳) نتیجه‌ای که روس و برای این مطالب و عقاید می‌بهم قائل می‌شود ازاین قرار است: یک ملت آزاد نیست مگر اینکه سیتو این هامستقیم‌احق حاکمیت را بکار ببرند، یعنی خودشان وضع قوانین کنند ولی وضع زندگانی کشورهای بزرگ که امروز این شرط را غیرقابل اجرا می‌کنند، مخصوصاً که دیگر بندگی هم موقوف شده است. بنابراین امروز آزادی مقطعد رسمیت‌های کوچک که خیلی قبیر هستند و زندگانی ساده‌ای دارند موجود است. و آنها نیز برای حفظ آزادی ناچارند باهم - ایگان خود بر علیه ییگان‌گان متوجه شوند.

فصل شانزدهم

تأسیس حکومت قرارداد محسوب نمیشود

بعد از آنکه قوه مقننه کاملاً مستقر شد، باید قوه مجرید را تأسیس نمود. زیرا قوه اخیر فقط بکارهای خصوصی دست می‌بیند. بنابراین ماهیت او با قوه مقننه فرق دارد، و باید ازاوتفکیک شود. اگر هیئت حاکمه میتوانست با حفظ مقام و مأموریت خود قوه مجرید را نیز در دست بگیرد، آنچه حق است و آنچه عمالاً صورت میگیرد بقسمی باهم امتحاج میباشد، و کارها بطوری بزهمن میشد، که قانون ازغیر آن تمیز داده نمیشد و هیئت سیاسی که بدینظریق قلب ماهیت داده بود، بزودی گرفناز همان بیقاونی ها و زور گوئی هائی میشد که برای رفع آن تأسیس یافته بود.^(۱)

چون برطبق قرارداد اجتماعی، سیتواین ها همه باهم مساوی هستند، آنچه را که همه باید بکنند همه میتوانند دستور دهند. ولی هیچکس حق ندارد^(۲) دیگری را مجبور سازد که آنچه را خودش نمیکند انجام دهد. لذا هیئت حاکمه این حق را که سبب زندگانی و گردش چرخ هیئت سیاسی میشود به پرسن میسپارد. یا بعبارت دیگر حکومت را تأسیس مینماید - بعضی هامیگویند^(۳) ایجاد حکومت یک قسم قراردادی است که بین ملت و رؤسای اول منعقد گشته، و برطبق آن یکی از طرفین تعهد می کند همواره فرمان دهد، و طرف دیگر همواره اطاعت نماید. یقین دارم همه قبول دارید که این قرارداد بسیار عجیب است ولی اصولاً میخواهیم ببینیم این عقیده صحیح است یا غلط؟

اولاً همان قسم کقدرت عالی ملت را نمیشود صلح یا هیه نمود، نمی شود آنرا تغییر داد. اگر بخواهیم محدودش کنیم ازین خواهدرفت. اگر هیئت حاکمه برای خود

(۱) این مطلب در کتاب سوم، فصل اول و دوم ذکر شده.

(۲) زیرا هر سیتواین عضو هیئت حاکمه است و فقط میتوانند قوانینی که شامل عموم باشد وضع کنند.

(۳) از قبیل هیس Lock Hobbes، لک Hobbes وغیره.

ما فوقی قائل شود، عمل لغو و متناقضی را منکب گشته است. تن دادن باطاعت یک رئیس یا ارباب یعنی پس گرفتن آزادی طبیعی (۱).

علاوه بر این، بدیهی است این قرارداد ملت بافلان شخص یا بافلانی، یک عمل خصوصی است. بنابراین عمل مزبور خارج ازصلاحیت بوده قانون محسوب نمیشود، یعنی غیرمشروع است (۲).

و نیز معلوم است که هر دو طرف متعاهد نمیتوانند برای انجام تمهیقات خود تضمینی بدهند. واين برخلاف مقررات تنظیم اسناد است. فی الحقیقه آنظرفی که قدرت را درست دارد، در اجرای تعهد خود آزاد است. مثل اينست که کسی بدیگری بگويد همه دارائی خود را بتو میدهم بشرط اينکه هر قدر دولت می خواهد بمن پس بدهی (۳).

در دولت فقط یک قرارداد وجوددارد، آن بصورت شركت‌نامه (۴) است. اين قرارداد با سایر قراردادها منافات دارد، و هر قرارداد ديگری بسته شود ناقض ولغو کننده آنست.

فصل هفدهم

ایجاد حکومت

حال هیخواهیم بدانیم عملیکه بر طبق آن حکومت تأسیس میشود بهجه شکل باید اجرا گردد. قبل از بایدن شناسن هم که این عمل خود مختلط بوده از دو عمل ديگر تر کیب یافته است: یکی استقرار و ایجاد قانون، و دیگری اجرای آن.

در مرحله اول هیئت حاکمه مقرر میدارد که حکومت باید از ای فلان شکل

(۱) ذیرا این عمل بمعنای پاره کردن بیان اجتماعی است، کسی که پیمان را پذیرفته است تعهد نموده کاملاً باراده عمومی اطاعت نماید بنابراین نمیتواند متنه شود که در عین حال یک ارباب بالخصوص اطاعت نماید. کمیکه این کار را کرد، ازو طایف و حقوق اجتماعی صرف نظر نموده است، یعنی آزادی طبیعی خود را پس گرفته است.

(۲) کتاب دوم - فصل چهارم و ششم.

(۳) کتاب اول - فصل چهارم.

(۴) یعنی قراردادی که تمام اعضای شرکت‌بین خود منعقد می‌شوند.

باشد. بدیهی است این تصمیم یک قسم قانون است. در مرحله دوم ملت رئاسی را که باید متصدی امر حکومت باشند معین میکند. لیکن این انتخاب یک عمل خصوصی است، و قانون دیگری محسوب نمیشود بلکه دنباله قانون اول بوده و انجام آن بعده حکومت است.

اشکال در اینجاست که چگونه حکومت میتواند قبل از وجود یافتن، عملی را انجام دهد. و چگونه ملت که منحصرأ یا هیئت حاکمه است یا رعیت، میتواند بعضی موادر پرسن یا زمامدار باشد^(۱).

در اینجا نیز یکبار دیگر خاصیت عجیب هیئت سیاسی ظاهر میشود، که بواسطه آن هیئت مزبور میتواند اعمالی را که ظاهراً مفتضاد هستند باهم وفق دهد. زیرا اشکال فوق فوراً بوسیله تبدیل هیئت حاکمه بدمو کر اسی صورت میگیرد؛ بقسمی که بدون هیچ تغییر محسوسی؛ و فقط بواسطه رابطه کل با کل، سیتواین‌ها زمامدار شده بعداز انجام اعمال عمومی بکارهای خصوصی وارد میشوند، و پس از تصویب قانون باجرای آن میپردازند^(۲).

این تغییر روابط یک‌مطلب دقیق علمی و نظری نیست، بلکه در عمل هم دیده

(۱) این اشکالات حل نشدنی که روسو برای خود درست میکند بیشتر جنبه لغوی دارد. زیرا او می‌خواهد تعاریف را که قبل از اجع بقدرت مقنه و قوه مجریه نموده بود با طرز تأسیس یک حکومت خیالی وفق دهد. ولی اگر بخواهیم طرز تأسیس حکومت را توضیح دهیم، تاچاریم ازمعانی که روسو برای کلمات وضع کرده است موقتاً صرف‌نظر کنیم.

(۲) روسو در اینجا فرضیه دقیقی که هیس اغلب داشته تکرار مینماید. برای اینکه فرضیه مزبور را پنهان کرد، باید به تاریف قبلی دجوع کنیم: تعین شکل حکومت بهمراه هیئت حاکمه بوده یا که قانون عمومی شمرده میشود. بر عکس انتخاب اعضای آن یک تصویب نامه خصوصی محسوب است و بین مناسبت باید منحصرآ از طرف قوه مجریه صورت گیرد. ولی فقط در حکومت دموکراسی است که سیتواین ما دارای قوه مقنه و مجریه هردو میباشند. بنابراین یک ملت و قوه میتواند رؤسای خود را انتخاب کنند که قبل از صورت دموکراسی در آمده باشد. بقسمی که تأسیس هر حکومت ناگزیر شامل مراحل زیر است: اولاً هیئت حاکمه با تصویب یک قانون تصمیم میگیرد بصورت دولت دموکراسی درآید. ثانیاً این قانون قوه مجریها بافراد واگذار میکند و آنها را زمامدار مینماید. ثالثاً آنوات اعضای مزبور میتوانند رؤسای خود را انتخاب نمایند - چند سطر بعد نشان خواهیم داد که این فرضیه درهم دبریچ و خم تولید اشکالات حل نشدنی میکند.

میشود. مثلاً در انگلستان^(۱) اغلب اتفاق میافتد که نایندگان مجلس عوام تشکیل کمیته میدهند، تابتوانند بهتر در امور بحث نمایند. و مجمعی که لحظه قبول قدرت مطلق و حاکمیت ملی را در دست داشت، بصورت یاک کمیسیون معمولی درمی‌آید، بعداز آن دوباره صورت مجلس ملی بخود میگیرد، و آنچه را که در کمیته تنظیم نموده بود برای خود گزارش میدهد، یعنی آنچه راتحت عنوانی تصمیم گرفته بود. تحت عنوان دیگری مورد مشورت قرار میدهد.

این بود حسن مخصوص حکومت دموکراسی که میتواند فقط در نتیجه یاک تصمیم اراده عمومی عملأ برقرار گردد. آنگاه اگر این حکومت موقتی باهیمن شکل موردنیست واقع شد برس کار میماند، والا خود آن باسم هیئت حاکم، حکومتی را که قانون دستور داده بود تعیین می‌کند. بنابراین تمام کارها مطابق نظم و ترتیب انجام میگیرد^(۲) (۲) محال است بطریقی غیر از این، حکومت مشروع تأسیس شود، مگراینکه باصولیکه در پیش گفته شد پشت پا بین نند.

فصل هیجدهم

وسائل جلوگیری از دست اندازیهای حکومت و مانع شدن وی
از غصب قدرت
در نتیجه توضیحات فوق، که مندرجات فصل شانزدهم را تأیید و تأکید می‌نماید،

(۱) این روش امروزه در مجلس عوام انگلستان معمول است.

(۲) اگر نظریه روسو را صحیح بدانیم، محال است ملتی بتواند حکومت اشرافی یا پادشاهی که مشروط اشد تشکیل دهد. فی الواقع طبق عقیده روسو، ملت باید اول تشکیل حکومت دموکراسی بدهد، تابتواند خودش قوه مقننه را در دست گرفته رؤسازی انتخاب نماید. لیکن قوه مجریه فقط میتواند قانونی را که قوه مقننه تصویب نموده اجرا کند بنابراین ملت نمیتواند بدون نقص قانونی که قوه مجریه را با وداده است مجلس سنایا پادشاه تعیین نماید. حال فرض کنیم هیئت حاکمه اراده سابق خود را قانونه، با تصویب قانون جدیدی مثلاً بحکومت پادشاهی رأی دهد، ولی بگر حق نخواهد داشت پادشاه انتخاب کنند - خلاصه کلام طبیری روسو اگر ملت پادشاه میخواهد قبل از باید تشکیل دموکراسی بدهد ولی در آن صورت دیگر حق ندارد پادشاه بخواهد. چگونه ممکن است از این بست خارج شد، ناچار باید بگوئیم در نظر روسو فقط حکومت دموکراسی است که ممکن است بطور مشروع تأسیس شود.

معلوم میشود سندی که حکومت را تأسیس نمینماید، قرارداد نیست، بلکه قانون است. و آنها بیکهوفه مجریدا در دست دارند، مأمور و نو کر ملت هستند، نه ارباب او. ملت حق دارد هر وقت بخواهد آنها را منصوب یا معزول نماید. آنها یکی از طرفین معامله یاقرارداد نیستند، بلکه فقط ملزم باطاعت میباشند، و هنگامی که مأموریتی را که ملت آنها و اگذارده است اجر امیکنند، فقط وظیفه ملی خود را انجام میدهند. و بهیچوجه حق ندارند در آن موضوع چون و چرانمایند.

هر زمان که ملت بنای مصلحتی یک حکومت موروثی تأسیس نمینماید، یعنی قدرت رانسل اندر نسل بیک خانواره (حکومت پادشاهی) یا به یک طبقه مخصوصی از بزرگان (حکومت اشرافی) میسپارد، هیچگونه تعهد دائمی پیگرد نمی گیرد. بلکه موقتاً برای اداره کشود ترتیب خاصی مقرر میدارد، و هر زمان که میل دارد آنرا بهم میزند.

راست است که تغییر حکومت امری خطرناک است، و فقط موقعی باید بحکومت موجوده دست زد که بودن آن مخالف مصالح عمومی باشد. لیکن این مطلب یک دستور سیاسی است که باید حتی الامکان مراعات نمود، و مستلزم هیچگونه حق مشروع برای حکومت نمیباشد. همان قسمی که دولت مجبور نیست قدرت لشکری را بطور دائم به سران سپاه خود و اگذار نماید، مجبور هم نیست قدرت کشوری را برای همیشگی برؤسای سیاسی بسپارد.

ولی فراموش نکنیم هنگام تأسیس حکومت از طرف ملت، باید تمام شرایط و نظامات مقرر را با نهایت دقیقی اعاعات کرد، تایک عمل منظم و مشروع بصورت یک اقدام خودسرانه حزبی در نماید، و اراده عموم ملت از جنجال و هوچی گری یک دسته ماجراجو تشخیص داده شود. در این موارد باید حتی الامکان از اقدامات این گونه اشخاص جلو گیری نمود، وحداقل حقی که قانوناً آنها تعلق میگیرد بایشان داد. والاحکومت از لزوم دفع هوچیان و فتنه جویان استفاده کامل نمینماید، و باین بهانه قدرت را برخلاف میل ملت بیش از آنچه باید در دست نگاه میدارد، بدون اینکه بشود نسبت غصب قدرت یا خلاف قانون باو داد. زیرا در صورتی که ظاهرآ فقط حقوق مصرحة

خودرا اعمال میکند، در باطن قدرت خودرا توسعه میدهد و بهانه آسایش ملت از انقاد مجالس عمومی که برقراری نظم بعده آنها است جلوگیری مینماید. بدین طریق از سکوت ملت که مسبب آنست، واژی نظمی هائی که خود او باعث میگردد استفاده میکند، واشخاصی را که از ترس حرف نمیزنند، طرفدار خود نامیده، کسانی را که جرئت حرف زدن دارند آزار میرساند. چنانچه دسیم ویرهای رومی در ابتدا فقط برای یکسال انتخاب شدند، ولی سال بعد راهنمایی با اختیارات خود ادامه دادند، و بواسطه جلوگیری از انقاد مجتمع عمومی سعی کردند برای همیشگی قدرت را در دست گیرند. همه حکومتهای دنیا بهمین وسیله آسان اول قوه عمومی را در دست گرفته، سپس دیر یازود حق حاکمیت را غصب مینمایند.

مجالسی که قبل از راجع با آن صحبت کردم^(۱) و باید متناوباً تشکیل گردد، برای جلوگیری یا تأخیر این بدینه خیلی مناسب است. مخصوصاً در صورتی که تشکیل آنها احتیاج باحضور نداشته باشد، زیرا در این صورت اگر حکومت بخواهد از انقاد آنها جلوگیری کند خودرا علنًا ناقض قانون و دشمن دولتمرغی کرده است.

این مجالس که مقصدی غیر از حفظ قرارداد اجتماعی ندارند، در موقع افتتاح باید دو موضوع را که هیچ وقت نمیتوان از بر نامه حذف نمود پیشنهاد کنند:
اولاً آیا هیئت حاکمه میل دارد شکل فعلی حکومت باقی بماند؟
ثانیاً آیا ملت میل دارد که اداره حکومت بdest زمامداران فعلی باشد؟ آنچه را که در پیش ثابت نمودم مجدداتکرار میکنم: هیچ قانون اساسی در کشور یافت نمیشود که ملت نتواند آنرا لغو نماید. حتی قرارداد اجتماعی نیز قابل الغایست^(۲). زیرا اگر ممکن بود تمام افراد ملت گردآمده با تفاق آراء قرارداد مزبور را لغو نمایند. بدون شک دیگر رسمیت نداشت و مشروع نبود. حتی گروسیوس میگوید

(۱) کتاب سوم - فصل سیزدهم.

(۲) کتاب اول - فصل هفتم.

هر کس میتواند بوسیله خروج از کشور، از عضویت ملت صر فنظر نموده، آزادی طبیعی و اختیار کامل دارایی خود را دوباره بدست آورد^(۱). بدیهی است آنچه را که یکنفر می‌تواند بکند، بطريق اولی تمام افراد ملت که اجتماع نموده‌اند میتوانند انجام دهند.



(۱) روسو در یادداشت‌های خود میگوید: «شرط اینکه ترک کشور بطور فرار از انجام وظیفه و خدمت بوطن در موقع احتیاج نباشد. زیرا در اینصورت مهاجرت یک قسم خیانت بوده و در خود مجازات است»

كتاب چهارم

فصل اول

اراده عمومی محدود نمیشود

تازه‌مانی که گروهی از افراد بشر که دورهم جمع شده‌اند خود را مانند یک تن میدانند، دارای اراده واحدی هستند که فقط بینها و آسایش عموم متوجه است. در این حال تمام فن‌هایی که چرخ مملکت را بکار می‌اندازد ساده و محکم است. طرز کار و فکر دولت کاملاً واضح بوده و منافع آن مبهم و مقتضاد نیست. اسباب سعادت عمومی آشکار بوده با کمی شور و تیز داده می‌شود. زیرا آرامش، اتحاد و مساوات، پاییز و خم‌های سیاست مبایست دارد. اشخاص درست و بی‌آلایش را بواسطه همان سادگی‌شان باشکال می‌توان فریبداد. حقه بازیها، استلالات پیچیده، کمرت درایشان اثرا دارد. حتی باندازه‌ای باریک بین و تیز هوش نیستند که معنای کلمات زبان بازان را فهمیده فریب آنها را بخورند. وقتی که می‌بینیم دریکی از سعادتمندانهای زیرین کشورهای دنیا، گروه ده‌ها قین در زیر درختان گردیده آمده (۱) امور می‌خوند را تنظیم نموده، همواره از روی عقل رفتارهای نمایند، آیا حق نداریم سایر ملل را که دیگر این دلیل را دارند خود را در راه تحریصی شهرتی که جزو بدیختی تنجیجه نداده بکار می‌برند تحقیر نمائیم.

کشوری که باین سادگی اداره می‌شود احتیاج بقواتی زیاد ندارد. هر وقت به قانون تازه‌ای احتیاج بپیدا می‌شود، عموم افراد لزوم وضع آنرا درک می‌نمایند. آن کسی که اول دفعه قانونی را پیشنهاد می‌نماید، فقط آنچه‌دار که قبل از همه حس کرده‌اند بزبان می‌آورد: موقعی که هر فرد اطمینان پیدا کرد دیگران هم برای انجام امر لازمی آمده هستند، باجرای آن مصمم می‌شود و در این حال بدون بنده بست و سخن سرائی

(۱) در سویس، در بعضی ایالات کوچک کوهستانی، هنوز افراد دورهم جمع شده امور خود را مستقیماً اداره می‌کنند یعنی هم قوّه مقننه هستند هم قوّه مجریه.

میتوان آنچه را که عموم بآن موافق هستند بصورت قانون در آورده بتصویب دسانید. آنچه استدلال کنند گان مارا بخطا میاندازد اینست که ، چون فقط بادولتی سرو کار داردند که از همان اوایل بقطط تشكیل یافته است، تعجب میکنند چرا نمیشود انتظاماتی شبیه با آنچه در بالا ذکر شد در آن دولت برقرار نمود. هر وقت بیاد مزخرفاتی میافتد که یاک حقه باز ماهر یا یاک ناطق زبردست میتواند به مردم پاریس یا لندن پقبولاند، از خنده خودداری نمیکنند . لیکن نمیدانند اگر کرمول در کشورپرین پیدا شده بود ، یا اگر دولت دوبوفور^(۱) در سرزمین ژنو میزیست بسخت تارین مجازاتها محکوم میشد.

ولی موقعی که رابطه اجتماعی رو بستی میگذارد و دولت ضعیف میشود، وقتی که منافع خصوصی افراد محسوس گشته، جامعه های کوچک یعنی فرق مختلفه، جامعه بزرگ یعنی ملت را تحت تأثیر قرار میدهد ، آنوقت است که منافع عمومی لطمه میبیند، و مخالف پیدا میکند. دیگر در هیچ امری اتفاق آراء حاصل نمیشود، دیگر اراده عمومی اراده همه نیست^(۲). آنوقت است که بامباختات باز میشود، و نظریات موافق و مخالف با هم مبارزه مینماید ، و حتی بهترین عقیده هائیز بدون مشاجره بتصویب نمیرسد . بالاخره هنگامی که دولت نزدیک بزواں است و فقط شبیه بی خاصیت از آن باقی است، هنگامی که رابطه اجتماعی در تمام قلب هایار میشود، و کثیف ترین منافع خصوصی اسم مقدس سعادت عمومی را زینت خود میسازد، اراده عمومی یکی سکوت اختیار مینماید در این هنگام مثل اینست که دولتی وجود ندارد، و همه افراد بعلی پنهانی و بدون اینکه نفع میهند را در نظر بگیرند، رأی میدهند : بدین ترتیب احکام ظالمانه ای که فقط متوجه منافع خصوصی است بدروغ باسم قانون بتصویب میرسد.

آیا باید این بیانات فوق نتیجه گرفت که اراده عمومی فاسد شده بازی بین رفته است؟ نه خیر او همواره ثابت و خالص است، لیکن تابع اراده های دیگری میباشد که بروی

(۱) کرمول Cromwell دیکتاتور انگلیس در قرن هفدهم. دولت دوبوفور Duc de Beaufort رئیس ماجرای جوبان فرانسه در دوره مازان Mazarin

(۲) درجوع شود به کتاب دوم - فصل سوم .

چیره شده است^(۱). هر فردی هنگامیکه میخواهد منافع خود را از منافع مشترک جدا سازد، خوب ملتنت میشود که نمیتوان این دو را کاملاً از هم تقسیم نمود. لیکن در برابر نفع خصوصی که میخواهد بدست بیاورد، سهمی را که از پرشانی اوضاع عمومی نصیب او میشود ناقیز میشمارد. از این نفع بالخصوص که بگذرید او نیز باندازه دیگران برای سود خود^۲ سعادت عموم را میخواهد. حتی موقعی که رأی خود را میفرشند، اراده عمومی در فکر وی خاموش نگشته بلکه موقتاً بعقب رانده شده است. تقصیر او اینست که موضوع طرح شده را تغییر میدهد، یعنی پرسشی غیر از آنچه که باز وی میشود پاسخ میگوید: مثلاً^۳ عوض اینکه هنگام رأی دادن اظهارداد برای دولت مفید است که فلاں نظریه تصویب شود میگوید برای فلاں شخص یافلان گروه مفید است. بنابراین برای حفظ نظام عمومی کافی نیست که در مجالس ملی فقط اراده عمومی را خالص نگاهداریم، بلکه باید کاری کرد که همواره آن اراده مورد پرشن قرار گیرد، و همواره پاسخ بدهد.

راجع بحق رأیی که هر یک از افراد ملت در موقع انجام عمل حاکمیت دارا میباشد، حقی که به پیچوجه نمیتوان از وی متنزع نمود) گفتنی بسیار است و نیز راجع به حق نظردادن، پیشنهاد کردن، بحث کردن در قوانین، حقی که حکومت کوشش دارد منحصر با کلمندان خود و اگذار نماید، مطالب زیادی دارد^۴، لیکن برای تشریع این موضوعها کتاب جدا گانه‌ای لازم است. و در این رسالت نمیتوان همه چیز را بیان نمایم.

فصل دوم

دادن رأی

از مردرجات فصل پیشین دیده میشود که طرز اراده امور کشود بهترین علامتی است که وضعیت اخلاق عمومی و درجه اسلامتی هیئت اجتماعی را در هر عصر نشان میدهد

(۱) حتی هنگامی که تمام شهوات و تنبیلات خصوصی بر مردم غلبه دارد، اراده عمومی ثابت و پاک باقی میماند. نیز واهیم بگوئیم با وجود اینکه مردم به منافع عمومی بسته باشند، این منافع علاوه محفوظ میماند، بلکه مقصود است که اراده عمومی، یعنی آنچه فائده عموم در آنست در فکر اشخاص باقی میماند، بعبارت دیگر مردم قلب اراده عمومی را میشناسند و میخواهند، ولی آنرا تابع منافع خصوصی قرار میدهند.

هر قدر توافق نظر در مجالس ملی بیشتر باشد، یعنی هر قدر آراء باتفاق نزدیک‌تر باشد، غلبه اراده عمومی زیادتر است. بر عکس مباحثات طولانی، اختلافات نظر نمایندگان، شلوغی مجلس، نشانه پیروز شدن منافع خصوصی و علامت احاطه دولت است.

این حقیقت، هنگامی که مجلس از دو یا چندین طبقه مختلف ملت تشکیل می‌باشد، کمتر محسوس می‌گردد. مثلاً در دوره جمهوری رم^(۱) در کمیسها یا مجتمع، غالباً بین پلیین‌ها یا عوام و پاتریسین‌ها یا خواص مشاجراتی روی میداد، که جلسات‌دا بهم میزد. معنداً دولت در دنهایت عظمت و قدرت بود. لیکن این استثناء ظاهری است نواعقی. زیرا در مثالی که ذریم بواسطه نقصی که در تشکیلات سیاسی رمیافت می‌شد، دو دولت دریک دولت وجود داشت، و اصلی که در بالا گفتیم، اگر در دو دولت که باهم اختلاط یافته بود صدق نمی‌کرد، در هر یک از آنها جداً جداً صدق نمی‌مود. فی الحقيقة حتی در روزهای پر جنجال و آشوب^(۲) هر وقت مجلس سنای دخالت نمی‌کرد، و مراجعة باراء عموم به آرامی انجام می‌گرفت، در پاسخ موضوع معینی، همیشه اکثریت قریب، باتفاق حاصل می‌گشت. زیرا چون منافع افراد مشترک بود، ملت اراده واحدی داشت.

ازطرف دیگر موقعی میرسد که مجدداً در مجلس اتفاق آرای حاصل می‌گردد، و آنوقتی است که افراد طبقه بندگی اربابی را بگردان گرفته‌اند، یعنی نه آزادی دارند نه اراده. آنوقت بواسطه ترس یا تملق، اظهار رأی بصورت تحسین و تمجید و عرض اخلاص درمی‌آید. چنانچه مجلس سنای رم در دوره امپراطوری‌ها بدین طرز پست و نشگین رأی میداد، گاهی اوقات این قسم اظهار رأی بالاحتیاط‌های مضحكی انجام می‌گرفت. تأسیت^(۳) می‌گوید که هنگام سلطنت آتن^(۴)، اعضای سنا موقع دشام دادن به وینتوس^(۵) جار

(۱) روسو پیش‌بینی نکرده است و قبول نداده که در پاک کشور آباد، وجود احزاب مختلف منافی زندگانی سیاسی عادی نیست.

(۲) تأسیت Tacite مورخ معروف‌رومی که در قرن اول میلادی میزیسته است.

(۳) اتن Otton امپراطور دوم در قرن اول بعد از میلاد.

(۴) وینتوس Vitellus.

و جنجال زیادی راه میانداختند، تا اگر احیاناً روزی بسلطنت بر سرتوازد بفهمد که هر یک از اعضاء چه گفته است.

از نکات بالادستوراتی پیدا میشود که بوسیله آن میتوان طرز شماره آراء و مقایسه عقایدرا منظم نمود، بر حسب اینکه اراده عمومی آسانتریا مشکلتر تشخیص داده میشود و دولت کمتر یا بیشتر رو با نحطاط است.

فقیه یک قانون است که تصویب آن محتاج بر رضایت عموم است، و آن عبارت است از قرارداد اجتماعی. زیرا مشارکت افراد در تشکیل یک جامعه باید از روی کمال مهیل و رغبت باشد فی الحقیقت چون هر فرد، آزاد و مختار بر نفس خود پدینا می‌اید، هیچکس نمیتواند اورا بدون رضایت خودش تحت قوت درآورد. اگر بگوئیم پسر یک بنده بنده متولد میشود، مثل اینست که بگوئیم انسان بدنیا نمی‌اید.

بنابراین اگر هنگام بستن پیمان اجتماعی مخالفینی بپیشنهاد، ضدیت آنها پیمان را باطل نمیکند؛ و فقط آنها را از ورود در اجتماع مانع میگردد. بنابراین مخالفین نسبت با فرادرملت غریبه میشوند. بعد از آنکه دولت تشکیل شد، اقامت در مملکت علامت راضی بودن از تشکیلات آنست. کسی کمتر کشوری بسرمیرد باید به تمام اوامر هیئت‌حکمه آنکشور اطاعت نماید. (۱)

غیر از مرد قرارداد اولی، تمام افراد تابع اراده اکثریت هستند. این اصل نتیجه قرارداد اجتماعی است (۲). ولی ممکن است بپرسند چگونه ممکن است کسی آزاد

(۱) روسو در باداشتهای خود میگوید: «مفهوم من توطن بدون مانع در کشوری آزاد است، والوجود خانواده و مملک، بانداشت ملجاً و مأوى، احتياج، زور، ممکن است یکنفر را وداد نماید برخلاف میل خود دو مملکتی زندگانی کند. در این صورت اقامت تنها دلالت بر رضایت یافعد رضایت او از قرارداد نمیکند».

(۲) قدرت اکثریت نتیجه طبیعی قرارداد اجتماعی است - فی الحقیقت در موقع عقد این قرارداد که با تفاق آراء صورت گرفته، افزاد کشود برای همدمیگر حق مساوی در اظهار اراده عمومی تاکل شده‌اند، هر عضو جامعه «جزء لاینک کل است» بنابراین با شماره آراء عقیده اکثریت معلوم میشود، و از رو اطاعت از نظریه اکثریت، در تهدی که افراد هنگام بستن قرارداد اجتماعی نموده‌اند مستتر است.

باشد، و در عن حال مجبور باشد از اراده‌ای غیر از اراده خودش اطاعت نماید یا چگونه مخالفین هم آزاد وهم مطبع قوانینی که تصویب ننموده‌اند.

پاسخ میدهم طرز سؤال غلط است. هر فردی از ملت تمام قوانین حتی بقوانينی که برخلاف میل او تصویب نمی‌شود، راضی است و حتی بقوانينی که هنگام ارتکاب عمل خلافی بر طبق آن مجازات می‌شود، تن در میدهد. اراده ثابت تمام افراد دولت اراده عمومی محسوب نمی‌شود، و همین اراده است که آنها اعضاء هیئت حاكم‌نشانه آزاد دانسته است. (۱) موقعیکه قانونی را بمجمع ملت ارائه میدهند، از اعضاء نمیرساند آیا این پیشنهاد را می‌بینیدند یا نه؟ بلکه سؤال می‌کنند آیا مطابق اراده عمومی یعنی اراده همه آنها هست یا خیر؟ (۲) هر کس رأی میدهد نظریه خود را در آن موضوع اظهار مینماید، و بعداز شماره آراء، اراده عمومی اعلام می‌گردد. موقعی که عقیده‌ای که برخلاف عقیده من است پیر وزمیگردد، فقط معلوم می‌شود که من اشتباه کرده بودم، یعنی آنچه را که اراده عمومی تصور می‌کردم اراده عمومی نبود. اگر نظریه خصوصی من تصویب شده بود من برخلاف اراده و مصلحت خود عمل نموده بودم، و آنوقت بود که آزاد نبودم (۳).

ولی تمام اینها بشرطی است که کلبه خصوصیات اراده عمومی در آراء اکثریت

(۱) روسو در یادداشت‌های خود می‌گوید: « در شهر ژن Genes دوایتالیا ، درس در زندانها و بروی زنجیر محکومین باعمال شانه این کلمه نوشته شده است: *Libertas* یعنی آزادی . استعمال این کلمه خیلی بجا است. فی الحقیقت فقط جانیان و مجرمین هستند که از افراد سلب آزادی می‌کنند. در مملکتی که تمام مجرمین باعمال شانه محکوم می‌شوند، آزادی کامل برقرار خواهد گشت. »

(۲) فی الحقیقت اراده عمومی منفعت‌های را در برداود. رجوع شود به کتاب دوم «خصوصاً فصل سوم و چهارم که اراده عمومی را تعریف و تحلیل نموده است.

(۳) ذیر امیخواستم آنچه را که بنظر من اراده عمومی است انجام بدهم، ولی ملت بار آن خود نظریه دیگری اظهار داشت. معلوم شد من اشتباه کرده بودم، ذیر اراده عمومی هر کس اشتباه نمی‌کند (کتاب دوم - فصل سوم) قطعاً در آن موقع من آزادی اخلاقی نداشتم، یعنی فکر من تحت تأثیر نظریات خصوصی بخطا رفته ، و مرا وادر یکار غلط کرده بود.

وجود داشته باشد (۱). در غیر این مورد آزادی وجود ندارد، خواه بر علیه فلان قانون رأی بدهند خواه بر له آن.

در پیش نشان دادیم (۲) چگونه در جلسات مشاوره عمومی اراده های خصوصی را بصورت اراده عمومی در می آورند و بحد کافی وسائل عملی جلوگیری از این سوء استفاده ها را بیان نمودیم، بعد هم در این باب صحبت خواهیم کرد. (۳)

راجع بعد آرائی که برای اعلام اراده عمومی لازم است (یعنی اکثریتی که برای تصویب قوانین لازم است) دستورات کلی داده ام . بایک رأی کم یا بیش تساوی آراء بهم می خورد، یک قدر مخالف اتفاق آراء را ازین می برد. لیکن درین اتفاق آراء و تساوی آن، مرحله چندیافت می شود که عده آراء باهم اختلاف دارد. تعیین شماره آرائی که برای تصویب یک قانون لازم است بستگی دارد بوضعیت و احتیاجات هیئت حکمه. (۴)

برای تعیین این شماره میتوان دو قاعدة کلی ذکر کرد: اول اینکه هر قدم موضوع مشورت مهم تر است، باید عده آرائی که برای تصویب آن لازم است بیشتر نزدیک اتفاق باشد. دوم اینکه هر قدم موضوع فوری تر است باید تفاوت بین آراء موافق و مخالف کمتر باشد، چنانچه برای تصویب قوانینی که لزوم آن خیلی فوری است، اختلاف یا تراویح بین اکثریت و اقلیت کافی است.

دستور اولی برای قوانین کلی مناسب تر است، دستور دوم برای انجام کارهای

(۱) یعنی اکثریت ملت متفق عوم را در نظر گرفته باشد - والا اگر احزاب و دسته بندیها مانع شوند که اراده عمومی بطور طبیعی اظهار گردد، شرایطی که برای بقای آزادی لازم است بیگر وجود نخواهد داشت.

(۲) کتاب دوم - فصل سوم، و کتاب سوم - فصل هیجدهم.

(۳) کتاب چهارم، فصل سوم و چهارم.

(۴) در دولتی که تشکیلات آن کاملاً بی عیب باشد میتوان برای تصویب قوانین اتفاق آراء و لازم شمرد. لیکن هر قدر از این شکل دولت که عملاً وجود ندارد دور شویم باید تعداد اکثریت تقلیل یابد . مثلاً قانون با کثیرت $\frac{2}{3}$ یا $\frac{3}{4}$ یا $\frac{1}{2}$ و حتی $\frac{1}{3}$ آراء تصویب گردد.

جاری (۱). بهر حال با درنظر گرفتن هردو دستور میتوانیم بهترین رابطه‌ای که باید بین آراء موافق و مخالف برقرار باشد، تا اراده عمومی اعلام گردد، پیدا کنیم.

فصل سوم

انتخابات

برای انتخابات حکومت و مأمورین عالی رتبه آن، که عملی است مشکل دو راه موجود است:

یکی قرعه کشی و دیگری اخذ آراء - هر دوی این دوراه در جمهوری های مختلف پکار رفتاست و هنوز هم در انتخاب دز (۲) در کشور و نیز هر دوی آنها را باهم بکار میبرند. موتسلکیو میگوید (۳) «انتخاب بوسیله قرعه کشی مناسب حکومت دمو کراسی است». این مطلب را قبول دارم. امادلیش چیست؟ متسکیو بیانات خود را بدینظریق ادامه میدهد: «انتخاب بوسیله قرعه کشی نارضایتی احمدی را فراهم نمیآورد. و هر یک از افراد کشور را میدوازمیسازد بتواند بمیهن خود خدمت کند» ولی هیچکدام اینها دلیل نمیشود. اگر در نظر بگیریم که انتخاب رئاست انتخابی حکومت است نه هیئت حاکمه، ملت فخر خواهیم شد بچه جهت قرعه کشی با ماهیت حکومت دمو کراسی بیشتر و فرق نمیدهد. فی الحقيقة در این قسم حکومت هر قدر دخالت مردم کمتر باشد اداره مملکت بهتر صورت میگیرد (۴).

(۱) باید است دستور اخیر فقط درباره دمو کراسی که صدورصد خالص باشد داده شده است: افراد این دمو کراسی خیالی، نه فقط قوه مقته وادر دست دارند، بلکه در اداره امور کشور نیز شرکت مینمایند.

(۲) مملکت و نیز در ایتالیا از قرون وسطی تا آخر قرن هیجدهم دارای حکومت جمهوری مخصوصی بود که دیس آنرا doge مینامیدند، و برای مادام عمر باین سمت انتخاب میشد. برای انتخاب او هم رأی میگرفتند و هم قرعه میکشیدند. چون این قسم انتخاب خیلی بیعید و مفصل بود، از شرح آن صرف نظر میشود.

(۳) روح قوانین: کتاب دوم، فصل دوم.

(۴) تعیین زمامداران از روی قرعه چون دخالت ملت را در کارهای اداری بحداقل میساند بهتر است. فی الحقيقة دخالت ذاتی مردم در کار زمامداران ضرر دارد، زیرا برای ملت خیلی مشکل تر است در جزئیات امور اداری که جنبه خصوصی دارد تصمیم بگیرد تا اینکه قوانین عمومی و کلی وضع شاید.

در تمام دموکراسیهای واقعی ریاست متفق ندارد، بلکه مأموریتی است پر ضرر و پر رحمت، و دور از انصاف است که آنرا ب شخصی بالخصوص تحمیل کنند. ولی قانون میتواند این مأموریت را بکسی تحمیل کند که قرعه بنام او اصابت نموده است، زیرا در آن صورت چون وضعیت برای همه یکسان است و بستگی باراده افراد ندارد، قانون در مورد شخص بخصوصی استعمال نمیشود، و بکلی بودن آن لطمہ نمیرسد.

در دولت اشرافی (آریستوکراسی) حکومت هیئت زمامداران را انتخاب میکند یعنی بقای خود را ثبت مینماید. بدینجهت انتخاب بوسیله اخذ آراء مناسب تر است^(۱).

طریق انتخاب دژ و نیز، این تمایز را منکر نمیشود، بلکه تأیید مینماید. فی الحقیقت اختلاط دوطرز انتخاب برای حکومت و نیز که مختلف است خیلی مناسب ندارد^(۲). زیرا آنها تیکه آن حکومت را اشرافی صرف میدانند، اشتباہ میکنند راست است که توده ملت هیچگونه دخالتی در این قسم حکومت ندارد، ولی دخالت اشراف هم در آن فقط ظاهری است. زیرا آنها جزء توده محسوب میشوند. فی الحقیقت طبقه اشراف و نیز از گروهی بینوا موسوم به برناپوت تشکیل یافته است^(۳). که کوچکترین مقامی را در حکومت نداشته فقط بلقب حشک و خالی جانب اشرف و حق حضور در شورای کبیر قناعت میکنند.

این مجلس مانند شورای عمومی ما در ژنو، عده زیادی عضو دارد، و رجال بزرگی که بعضویت آن مفتخر هستند امیازاتی بیشتر از ایستوارانهای^(۴) ماندارند.

(۱) چنانچه روسو در اینجا هم تذکر میدهد تبیین وسائل امنی اداری است نه یک عمل حاکمیت، و فقط زمامدارانی که از طرف هیئت حاکمه قوه مجریه را در دست دارند، میتوانند باین امر مبادرت نمایند، بنابراین هیئت زمامداران، وسائلی کل را انتخاب می نمایند.

(۲) چنانچه گفته شد و نیز اخذ آراء را با قرعه کشی مخلوط مینمودند.

(۳) بیشتر از اسکنین محله سنت بارنابه Saint Barnabé دارد شهر و نیز، اشراف گذاشتمروف به برناپوت Bernabotes بودند تشکیل میدادند.

(۴) سیتو این کسانی هستند که عضویت بوده حق حاکمیت ملی دارند.

یقین است اگر از اختلافات بزرگ دیگری که بین این دو جمهوری یافت میشود صرف نظر کنیم، طبقه بورژواهای (۱) از نوکاملاً نظیر پاتریارشها (۲) و نیز است، بومی های (۳) مابسیتاندن (۴) های ملت و نیز شاہت دارند. بالآخر دهاتیها مابشیه بر عایای خشکی (۵) آن مملکت هستند. به حال صرف نظر از وسعت خاک، از هر حیث که این جمهوری را در نظر بگیریم حکومت آن از حکومت ماشرافی تر نیست. فقط اختلاف در این است که چون رؤسای مابرای مادام العمر انتخاب نمیشوند، تعیین آنها احتیاج بقرعه کشی ندارد.

در دموکراسی واقعی، بواسطه اینکه همه افراد از حیث اخلاق، لیاقت، طرز فکر و دارائی شبیه بهم هستند، انتخاب زیبدجای عمر و زیاد مهم نیست، بنابراین عمل قرعه کشی چنان عیب ندارد. ولی در پیش گفته ممکن است که این واقعی جایی یافت نمیشود. در ممالکی که بجهت انتخاب زمامداران هم رأی میگیرند هم قرعه میکشند، برای مناصبی که احتیاج به مهارت خاص دارد، مانند مشاغل نظامی اخذ آراء بهتر است، ولی برای امور عادی که فهم و شورور، عدالت و صحبت عمل، کافیست، مانند امر قضاوت، قرعه کشی کفایت میکند. ذیرادر دولتی که خوب تشکیل شده باشد، صفات مزبور در همه افراد وجود دارد. (۶)

(۱) بورژوا Bourgeois در اصل معنای ساکن بورگ Bourg یا قصبه بوده است ولی بعد از پیدایش طبقه معینی از ملت استعمال شده. قبل از انقلاب فرانسه بورژواها طبقه متمیزول و متقدّم مملکت را تشکیل میدادند، که واسطه بین اشراف و توده مردم بودند. این طبقه اغلب کارهای دولتی و ملی را در دست گرفته بود.

(۲) پاتریارش Patriarches یا مشایخ، رؤسای خانوارهای بزرگ و نیز بودند.

(۳) بومی‌ها یا ناتیف Natives کسانی بودند که در آن متولد شده بودند ولی حق حاکمیت ملی نداشتند.

(۴) سیستانی Citadins

(۵) رعایای خشکی Les sujets de terre ferme کشور و نیز دولت بحری بوده، عظمت خود را ممکن در بیان نمودی بوده است. رعایایی که با دریا سروکار نداشتند بکشاورزی اشتغال میورزیدند رعایای خشکی نامیده میشند.

(۶) بقیده روسو در یک حکومت دموکراسی واقعی چون شرایط زندگانی مادی و معنوی افراد تقریباً مساوی است، اخلاق، معلومات، تربیت و لیاقت آنها نیز تقریباً متناسب باشند.

در حکومت سلطنتی نه رأی دادن مناسبت دارد نه قرعه کشی، چون پادشاه حقاً زمامدار منحصر بفرد است، انتخاب نواب و مأمورین اوفقط به عهده خودش است، موقعیکه آبے دوست پیر پیشنهاد مینمود که عده شورا های سلطنتی فرانسه را زیاد کرده برای انتخاب آن رأی بگیر ند' ملتفت نبود که پیشنهاد مینماید شکل حکومت کشور تغییر یابد (۱)

حال فقط چیزی را که نگفته ام، طرز رأی دادن و رأی گرفتن در مجالس ملی است، لیکن شاید شرح تشکیلات سیاسی و اجتماعی دولت رم، دستوراتی را که می خواهم بدhem بهتر روش نماید. برای خواننده دقیق و چیز فهم عیب ندارد بدان دریک شورای دویست هزار نفری، کارهای عمومی و خصوصی را چگونه حل و عقد می کردند.

فصل چهارم

کمیس‌ها یا مجامع ملی رم

از دوره اول تاریخ رم سند صحیحی در دست نداریم. احتمال کلی می‌رود بیشتر داستانهایی که در این موضوع نقل می‌کنند افسانه‌ای بیش نباشد. (۲) زیرا معمولاً آن قسمتی از تاریخ مملک که بیش از همه‌بما چیزیاد میدهد یعنی طرز پیدایش آنها، کمتر از همه در دسترس ما می‌باشد. تجربه هر روز بما نشان میدهد که بجهة عملت انقلاب در کشورهای دنیا ظهور می‌کند، ولی چون امروز دیگر مملک تازه‌ای تشکیل نمی‌شود که مورد آزمایش‌ها قرار گیرد، برای توضیح طریقه پیدایش کشورها باید بفرضیات اکتفا کنیم.

ولی از آداب و رسومیکه در کشوری متداول است میتوان یقین کرد که این

(۱) آبدوست پیر Abbé de St. pirre عضو فرهنگستان فرانسه، در سال ۱۷۲۸ کتابی راجع به تشکیلات سیاسی دولت فرانسه نوشت.

(۲) روسو در توضیحات خود دیگویید: «اسم رم که می‌گویند از کلمه Romulus مشتق شده است در واقع لفظی است یونانی بمعنای نیرو، و اسم نوما Numa نیز یونانی بوده بمعنای قانون است. خیلی بنظر بیم میرسد که دو پادشاه اول این شهر اسامی داشته باشند که خدمات بعدی آنها را نشان میدهد.

آداب و رسوم را منشائی بوده است. درین احادیث و روایاتی که باین مبدأ منجر میشود، آنچه که بمنابع صحیح‌تر متکی است، وبا دلایل و شواهد بیشتری تأیید میگردد، باید صحیح‌تر شمرده شود. برای اینکه تحقیق کنم نیر و مند ترین و آزادترین ملت دنیا قدرت خودرا چگونه بکار میبرده است، از دستورات کلی بالا متابعت نموده‌ام.

بعد از بنای رم^(۱)، افراد جمهوری نوزاد، یعنی لشکریان بانی شهر، که از آلبنا^(۲) ساپن‌ها، و بیگانگان مرکب بود، بسط بقیه تقسیم شد که قبیله نامیدند. هر قبیله بهده کوری^(۳) اوهر کوری بچند دکوری تقسیم گشت که تحت فرمان رئاسائی بنا مکورینها و دکورینها قرار گرفتند.

علاوه بر این از هر قبیله‌ای یک دستهٔ صدقه‌ی سوار انتخاب کردند که سانتوری نامیدند^(۴)، چنانچه میبینیم این تشکیلات در ابتدا فقط نظامی بوده و بدین سبب برای یک شهر چندان لزوم نداشته است. لیکن بنظر می‌آید یک قسم حس عظمت جوئی و تمایل بیزد گی از همان اول شهر رم را وادار کرده است تشکیلاتی بدهد که مناسب با پایتخت عالم باشد.

از این تقسیم اولی بزودی عیبی بیداشد: قبیله آلبنا و ساپنها بهمان حال باقی ماندند، ولی قبیله بیگانگان که بواسطه هجوم غربیه‌ها روز بروز توسعه می‌یافت و بزرگ‌گنر می‌شد، بزودی بر قبیله‌های دیگر فزونی یافت، سرویوس^(۵) برای علاج این وضع خطر ناک‌تقسیمات پیش را تغییر داد، و تقسیم بر حسب طایفه و ترشاد راملنی ساخته بجای آن محله‌ای را که هر قبیله در شهر ساکن بود مأخذ تقسیم قرارداد. چنانچه بجای سه قبیله‌چهار قبیله ایجاد نمود، که هر یک بر روی یکی از پیوهای شهر رم منزل گرفته

(۱) آنچه روسو داجع تاریخ روم میگوید تقریباً صحیح است. فقط هر کجا که تحقیقات علمای امروز عقاید اورا تکذیب می‌کند تذکر خواهیم داد.

(۲) آلبناها — ساپنها — Les Albines — Les Sabines

(۳) کوری Curion — دکورین Décurion — کورین Curie

(۴) سانتوری Centurie

(۵) سرویوس Servius یکی از بادشاھان دوره اول تاریخ روم.

اسم آنرا بر خود گداشت.

بدینظریق نه فقط عدم تساوی کنونی را رفع نمود، بلکه از عدم تساوی در آینده نیز جلوگیری کرد. فی الحقيقة برای اینکه این تقسیم فقط شامل محل نبوده افراد راهمند بود گیرد، ساکنین هر محلها از ورود بساختمان ممنوع ساخت، و در نتیجه از اختلاط نژادجلوگیری نمود.

وفیزشماره نقرات سه سانتوری قدیم را دد برابر نموده، دوازده سانتوری تازه با همان اسم سابق آنها اضافه کرد. بدین وسیله ساده و صحیح، دستجات سواران را از طبقات ملت متمایز ساخت، بدون اینکه عسکر رضایت مردم را فراهم سازد.

سردیوس پانزده قبیله تازه موسوم بقبایل روتائی، بچهار قبیله اول افزود. طوایف اخیر از مردم دهات تشکیل یافته پانزده ناحیه تقسیم شده بودند. بعد ها پانزده قبیله جدید آنها اضافه نمودند، و سرانجام ملت رم بهسی و پنج قبیله تقسیم گشت، و این عدد تا پایان دوره جمهوری بر قرار بود.

از این تقسیم قبایل شهری از قبایل دهاتی نتیجه مهی بدت آمد، که تاریخ نظیر آنرا نمیدهد است. فی الحقيقة بواسطه همین تقسیمات است که ملت دم اخلاق و عادات خود را محفوظ داشت، و در عین حال امپراتوری خود را وسعت داد. شاید تصور کنید قبایل شهری بزودی قدرت و مقام را منحصر بخود ساخته بتدیع طوایف روتائی را ذبون و زیر دست خود نمودند. اتفاقاً بر عکس این پیش آمد کرد. علاقه رومیان دوره اول بنزندگانی روتائی مشهور است. این علاقه نتیجه سیاست ماهرانه آن مقتنی بود که مشاغل زراعتی و لشکری را با آزادی توأم ساخت، و پیشه ها و هنرهای زیبا را، با دیسه بازی و ثروت و بندگی، بشهرها بخشید.

بدین ترتیب چون برجسته ترین مردان رم در دهات زندگی کرده بکشاورزی اشتغال داشتند. عادت براین جاری شد که مدافعين جمهوری را از بین آنها انتخاب نمایند. در نتیجه، شغل کشاورزی که پیشہ محترم ترین رجال بود، مورد احترام عمده

واقع گشت. زندگی پر زحمت ولی ساده روزستایان را بر زندگی تنبیل‌ها و بیماران شهر ترجیح دادند، و آنکسی که اگر در شهر بود را نجبر بی‌اهمیت شمرده می‌شد، بواسطه زیستن در ده و اشغال بکشاورزی، شخص با عنوان و آبرومندی محسوب گشت. وارن^(۱) می‌گفت «بی‌خود نیست که نیاکان بزرگ و شریف ما، تخدمان این مردم قوی و شجاع را که هنگام جنگ از کشور دفاع نموده، در زمان صلح مردم را نان میدادند دردهات جای داده بودند». پلین^(۲) بطورقطع اظهار میدارد که قبایل روزنایی بواسطه مردان بزرگی که داشتند معزز و محترم بودند، در صورتیکه نالایق‌ها و بیغیر تانی را که می‌خواستند بی‌آبر و نمایند، پسرهای میفرستادند. آپیوس کاودیوس^(۳) که از مردم‌ساین بود، هنگامیکه به زم آمد مورد پذیرایی گرمی قرار گرفت، واسم او را در یکی از قبایل روزنایی نوشتند، که بعدها با اسم خانواده اومعرف شد. بالآخر از همه اینکه تمام بندگان آزاد شده در قبایل شهری وارد می‌شدند، و هر گز در قبایل روزنایی راه داشتند. بدینجهت در تمام دوره جمهوری هیچ‌یک از بندگان، حتی آنها یکه دارای حق حاکمیت می‌بودند، متصدی مشاغل دولتی نشدند.

این روش بسیار خوب بود، ولی بحدی در آن افراد کردند که تغییراتی در وضع حکومت پیدا شد، و سوء استفاده هائی صورت گرفت.

مثل آنسوودها بعد از آنکه مدت زمانی جبراً افراد را از قبیله‌ای پقبيلة دیگر منتقل نمودند، به بیشتر آنها اجازه دادند نام خود را در هر قبیله‌ای که میل دارند ثبت کنند. بدینهی است این اجازه هیچ فائده نداشت، بلکه از نیروی سانسور می‌کلست. دیگر اینکه چون تمام بزرگان واقویا نام خود را در قبایل روزنایی مینوشند، و بندگان آزاد شده که دارای حقوق مدنی بودند با رعاء‌الناس و رجاله در شهر باقی می‌مانندند، قبایل عموماً محل معین و اراضی مشخصی نداشتند، و بقسمی باهم مخلوط شدند که اعضاء رافق از روی دفتر ثبت اسمی می‌شناختند. بدین ترتیب قبیله از مفهوم حقیقی

(۱) وارن *Varron* یکی از رجال بر جسته دم.

(۲) پلین *Pline* مورخ معروف رومی.

(۳) آپیوس کاودیوس *Appius Claudius*.

تجاوز نموده معنای شخصی بخود گرفت (۱)، بلکه میشود گفت بصورت یک امر موهومی درآمد.

علاوه بر این قبایل شهری چون بمر کز اجتماع نزدیکتر بودند، در مجتمع عمومی قویتر شدند، و رجالهای که آنرا تشکیل میدادند رأی خود را بکسانی که درخواست میکردند میفرمودند.

حال بر گردید به کوری‌ها. چون مقتن اول (۲) برای هر قبیله ده کوری معین کرده بود، تمام ملت رم که در آنوقت در دیوارهای شهر محصور بود از سی کوری تشکیل شد، که هر یک از آنها معابد، خدایان، افسران، کشیشان و اعیادی مخصوص بخود داشت. اعیاد کوری‌ها که کمپیتالیا (۳) نامیده میشد، شبیه بود باعیادی که بعدها در میان قبایل روستائیان با اسم پاگانالیا (۴) موسوم گشت.

موقعیکه سرویوس تقسیمات شهر را تغییر داد، چون تقسیم سی کوری بطور مساوی در بین چهار قبیله معالب بود با آنها دست نزد. و کوریها که از قبایل جداسندن یک نوع دیگر از تقسیمات دولتمرد را تشکیل دادند ولی در مردم قبایل روستائی دیگر اسمی از آنها بیان نیامد، زیرا چون قبایل بصورت مؤسّساتی منحصر آکشوری در آمده بودند، و برای جمع آوری سربازان ترتیب دیگری معمول شده بود، تقسیمات نظامی دمولوس را این بنتظر میرسید. بدینظریق با وجود اینکه هر یک از افراد الزاماً در یکی از قبایل اسم همیوشت، بسیاری از مردم نام خود را در کوریها ثبت نمیکردند. (۵) سرویوس تقسیم دیگری نیز کرد، که با تشکیلات سابق بستگی نداشت، ولی نتایج آن از همه مهمتر شد. این شخص تمام ملت رم را بش طبقه تقسیم کرد، که از حیث

(۱) در ابتدا تشکیل قبیله از حیث محل واقعی و مسکن حقیقی افراد صورت گرفت، ولی بعدها نظریات خصوصی (مثلًاً تمول) و ملاحظات شخصی در آن تشکیلات دخالت بیدا کرد.

(۲) دمولوس

(۳) کمپیتالیا

(۴) پاگانالیا

(۵) اهمیت مجتمع کوری‌ها در دور مسلطت از همه بیشتر بودند و بعدها بتدربیج تقلیل یافت.

محل و افراد باهم تمايزی نداشتند، و اختلاف آنها فقط از نظر ثروت بود. چنانچه طبقه اول از اغنا، طبقه آخر همه از فقراء، و طبقات متوسط از آنهایی که مختصر دارائی داشتند تشکیل یافته بود. این شش طبقه به ۱۹۳۵ فرقه موسوم به سانتوری تقسیم میشد، ولی تقسیمات طوری بود که طبقه اول بنهایی بیش از نصف فرقدها و طبقه آخر فقط یک فرقه را شامل میگشت. نتیجه این شد که طبقه ای که کمتر از همه آدم داشت شامل عده زیادتری سانتوری بود، و طبقه آخر فقط یک سانتوری حساب میشد، در صورتی که بنهایی نصف جمعیت رم را دربرداشت.

برای اینکه ملت کمتر بنتایج این تغییرات پی برد، سرویس در راه رسانی کیلای خود صورت نظامی داد. چنانچه در طبقه دوم دو سانتوری از اسلحه سازان و در طبقه چهارم دو سانتوری از کسانی که باقی لوازم جنگ را می‌ساختند جای داد. و در هر طبقه، بجز طبقه آخر، بین جوانان و پیران، یعنی آنهایی که بر طبق قانون حق حمل اسلحه داشتند، و آنهایی که حق نداشتند، تمايزی قائل گشت. این تمايز بیش از اختلاف دارائی سبب تجدیدمکرر سرشماری شد. بالاخره دستور دامجمع عمومی در شان دو مارس منعقد گردد، و کسانی که سن شان اجازه خدمت در نظام را میداد، بالسلحه در میدان حاضر شوند.

علت اینکه در طبقه آخر تفکیک از حیث پیری و جوانی صورت نگرفت این بود که دولت این طبقه را لایق حمل اسلحه نمیدانست. زیرا میگفت فقط کسی حق دارد از میهن دفاع کند که خانوکا شاهزاده ای داشته باشد. هر گایدی کی از نفرات سروپا بر همه که هزاران امثال آن امروز در ارتش سلاطین اروپا خودنمایی میکنند، وارد آفواج رم میشد. فوراً او را با تحقیر میراندند، زیرا در آن موقع سربازان حامی آزادی بودند.

در طبقه آخر نیز دو گروه منتمایز یافت میشد: گروه اول که لاقل ثروت بسیار ناچیزی داشتند پرولتر^(۱)، نامیده میشدند، دارای حقوق مدنی بودند. و در صورت احتیاج ملزم، آنها برای خدمات لشکری احضار میکردند. ولی گروه دوم که

بکاپیتسانسی موسوم بودند^(۱))، بلکه گذا بودند، و فقط در موقع سرشماری اسمی از آنها برده میشد، جز عجایی محسوب نبودند، و ماریوس اول کسی است که آنها را در ارتش استخدام کرد.

بدون اینکه در اینجا نظر دهیم که آیا این تقسیم‌سوم خوب بود یا بد فقط تأکید میکنیم که تنها آداب و رسوم ساده‌دمیان، بی‌نظری و بلند همتی آنها، عشق و علاقه ایشان بکشاورزی، تقدیر آنها از بازار گاتان و پول‌پرستان، اجرای این تقسیمات را آسان نمود. آیا درین ممالک امر و زی که مردم آن حرص و آزسیری ناپذیر، روحیه‌مشوش، عادت بدیسه بازی دارند، لایق‌قطع نقل‌مکان میکنند و دائماً در ثروت آنها تغییراتی حاصل میشود، کشوری را سراغ دارید که بتواند بیست سال این نوع تقسیمات و تشکیلات را بپذیرد و متلاشی نشود. ضمناً یاد آور میشویم که اخلاق ملت و قدرت سانسور از این تشکیلات قویتر بوده معاایب آنرا اصلاح کردند مثلًا فلان شخص متمول که تجملات خود را برخ مردم میکشد بطبقه فقر ا منتقل شد.

از تمام مطالب فوق میفهمیم به چه عملت در تاریخ رم همیشه صحبت از پنج طبقه میشود، در صورتی که شش طبقه وجود داشت. فی الحقیقت طبقه ششم چون نه سر باز میشد، نه در میدان مریخ^(۲) رأی میداد، برای جمهوری فائنه نداشت، و داخل جائی نبود.

اینها بود تقسیمات گوناگون ملت زم. حال بینیم این تقسیمات چه تأثیری در مجتمع ملی داشت. این مجتمع که بطور مشروع و بر طبق قانون احصار میگشت کمیس نامیده شده، معمولاً در میدان رم^(۳) یا شان دومارس انعقاد مییافت و بصورت کمیس‌های سانتوری و کمیس‌های قبیله‌درمیآمد، بر حسب اینکه از یکی از سه فرقه نامبرده تشکیل میشد کمیس‌های کوریها، یادگاری دمولوس، کمیس‌های سانتوری از

(۱) کاپیتسانسی Capite Censi.

(۲) روسو در توضیحات خود میگوید: «فی الحقیقت کمیس‌های سانتوری در میدان مریخ منعقد میگشت، ولی افراد کمیس‌های دیگر در میدان فوروم Forum یا میدان های دیگر جمع میشدند، و در آن موقع کاپیتسانسیها باندازه‌مهرین طبقات در کارها نفوذ داشتند»

(۳) میدان فوروم.

آثار سرویوس و کمیس‌های قبایل از تأسیسات تربیونهای ملت بود. هیچ قانون اجرا نمیشد، هیچ زمامداری انتخاب نمیگشت مگر با تصویب کمیس‌ها. و چون کسی نبود که در یک کوری، یا یک سانتوری، یا یک قبیله اسم نتوشته باشد، تمام کسانی که حقوق مدنی داشتند میتوانستند رأی بدهند. و بدینظریق رم حقاً و عملاً بر سر نوشته خود حاکم بود.

برای اینکه کمیس‌ها قانوناً منعقد شود، و تصمیمات آن صورت قانونی داشته باشد، سه شرط لازم بود: اول اینکه آن شخص یا هیئتی که آنها را احضار میکرد حق این کار را داشته باشد. دوم اینکه اجتماع در یکی از روزهای که قانون اجازه میداد صورت بگیرد. سوم اینکه تقال و تغیر موافق باشد.

فائدۀ شرط اول احتیاج به بیان ندارد. شرط دوم یک مسئله اداری و انتظامی است. مثلاً در یام عید و روزهای بازار عمومی کمیس‌ها منعقد نمیشد، زیرا روزناییان که جهت کارهای خود شهر می‌آمدند نمیتوانستند برای دادن رأی در میدان عمومی حاضر شوند، با شرط سوم، یعنی بیهانۀ ساعات سعد، مجلس سنا زمام یک ملت منکبر را که دائماً در جنب و جوش بود محکم نگاه میداشت، و حرارت تربیین‌های خودسر را تسکین میداد. لیکن تربیین‌ها برای رهائی از فشار سنا وسائل گوناگون پیدا کرده بودند.

تصویب قوانین و انتخاب رؤسا تنها موضوعی نبود که به کمیس‌ها رجوع شود. روزی که ملت و ظائف حکومت را غصب کرد، و اداره کلیۀ امور مهمۀ کشور را در دست خود گرفت^(۱)، سر نوشت اروپا در این مجتمع قطع و فصل شد. چون موضوع‌ها مختلف بود، مجتمع بر حسب مطالبی که بایستی تصویب کند اشکال گوناگون بخود میگرفت. برای شناختن این اشکال کافیست آنها را بهم بسنجیم. رهولوس با تأسیس کوری‌ها قصد داشت بوسیله ملت از قدرت سنا پکاهد، بوسیله سنا نفوذ ملت را محدود سازد، و در نتیجه بر هر دو مسلط باشد. بدینجهت با

(۱) فی الحقیقۀ در اوائل، قوه مجریه فقط به پادشاه و به معبدودی از اشراف درجه اول (که اعضاء سنا ازین آنها انتخاب میشند) تعلق داشت.

تشکیلات خود تمام نیروئی را که از کثرت نفرات حاصل میشد بملت بخشید تا نیروی مقام و ثروت را که برای پاتریسین‌ها باقی گذارده بود تعديل نماید. اما بسبب روح سلطنت طلبی که داشت با دخالت دادن رأی مشتری‌ها^(۱) در انتخابات برای پاتریسین‌ها نفوذ بیشتری قائل شد.^(۲) ایجاد تشکیلات ارباب و مشتری شاهکار سیاست و عدالت است، و بدون آن، اشرافیت که مخالف آئین جمهوری بود، نمیتوانست باقی بماند. تنها دم افتخار آنرا داشت که چنین سرمشی را بدینها بدهد، بدینه تشكیلات مزبور اگرچه هیچ گونه مفاسدی در بر نداشت، بعدها هیچکس از آن تقليید ننمود.

در دوره جمهوری، کوری‌ها که همواره منحصر بچهار قبیله شهری بودند و فقط طبقهٔ پست و رجالهٔ رم را شامل میشدند، دیگر با روحيه‌سنا که رعیت پاتریسین‌ها بود و فقیر نمیدادند، و با وضع تربین‌ها، که با وجود اینکه ازعوام بودند، افراد نسبهٔ متول را رهبری مینمودند، موافق نداشتند. بدینجهت نفوذ آنها ازین‌رفت، و باندازه‌ای پست و بی آبرو شدند، که آن کاری را که باید کمیس‌های کوری انجام بدهد، سی نفر لیکنورهای آنها انجمنی تشکیل داده انجام میداد.

تقسیم بر حسب ساتوری باندازه‌ای برای اشراف مناسب بود، که در نظر اول نمیتوان چه میدهیم بحسب مجلس سنا، در کمیس‌های آن که قونسولها و سانسورها و سایر زمامداران کورول انتخاب میشدند، همیشه غالب نمیشد.^(۳) فی الواقعه از ۱۹۳۰ ساتوری که شش طبقهٔ ملت رم را تشکیل میدادند ۹۸ ساتوری منحصر آن طبقه اول تعلق داشت. و چون هر ساتوری یک رأی حساب میشد، طبقه اول از حيث کثرت

(۱) - کلیان یا مشتری‌ها Clients بستانگان خانواده‌های اعیان محسوب میشدند و مقام آنها از غلامان بیشتر و از افرادی که حقوق مدنی داشتند کمتر بود.

(۲) نظر می‌آید هر خانواده یک رأی داشت، یعنی فقط رئیس خانواده با اسم اقوام و مشتری‌های خود رأی میداد.

(۳) زمامداران کورول یعنی آنها یکه حق داشتند بروی صندلی کورول به نشینندubarat بودند از قونسولها Consuls پروردگارها Préteurs سانسرهای Censeurs ادیل‌های Curules دیکتاتورها Dictateurs Ediles.

آراء همیشه غلبه داشت، و همینکه تمام ساتورهای این طبقه توافق حاصل مینمودند، اخذ آراء را موقوف نمیکردند، و آنچه را اقلیت محدودی تصویب نموده بود بمنزله تصمیم اکثریت ملت محسوب میداشتند. بقسمی که میتوان گفت در کمیس‌های ساتوری مسائل اساسی با اکثریت طلا و نقره حل میشد، نه با اکثریت آراء.

لیکن قدرت بیحدی که بدین ترتیب برای اشراف حاصل میگشت بدو وسیله تعديل میباشد: اولاً، معمولاً همهٔ تریین‌ها و عدم زیادی از پلین‌ها^(۱) یا عوام جزء متمولین بودند، و نفوذ پاتریسین‌ها یا خواص را در طبقه اول جبران مینمودند. ثانیاً بعض اینکه ساتوری‌های اداره کنند از روی ترتیب رأی دهنند، یعنی اخذ آراء از طبقه اول شروع شود، معمولاً آن طبقه‌ای را که میباشد شروع برای دادن نماید باقی معین مینمودند^(۲) او بنتهایی زمامداران را انتخاب میکرد. روز بعد باقی ساتوری‌ها احضار شده بترتیب طبقاتی رأی میدادند، و معمولاً انتخابات اولی را تأیید مینمودند. بدین طریق مطابق اصل دموکراسی، حق مقدم بودن در موقع اخذ آراء و راهنمای واقع شدن منحصر بطبقات بالاتر بود، بلکه این حق را تصرف و قرعه معلوم مینمود.

این رسم یک فائدهٔ دیگر هم داشت: مردم دهات، در فاصلهٔ بین دو انتخاب مجال داشتند در اطراف داوطلبی که موقتاً انتخاب شده بود تحقیقات لازماً نموده، با بصیرت کامل نظر خود را اثناهار دارند.

کمیس‌های قبایل، مجلس شورای واقعی ملت رم محسوب میشدند، زیرا فقط تریین‌ها آنها را احضار نموده، در آنجا تصمیماتی را که گرفته بودند برای عموم مراجعت میکردند. هفقط نمایندگان سنا در آنجا دارای سمتی نبودند، بلکه حق

(۱) پلین‌ها *Plébéiens* یا عوام، که مبارزة آنها برای بدست آوردن برای پاتریسین‌ها با خواص، در تاریخ رم معروف است.

(۲) روسو در باداشتهای خود میگوید: «آن ساتوری که باقی عهده انتخاب میشد، بمناسبت اینکه اول از همه رأی خود را اظهار میداشت، پر کانیوا *Praerogativa* نامیده میشد که در زبان فرانسه به معنای امتیاز است از این لفظ مشتق شده» *Prérogativa*.

و وود هم نداشتند^(۱)، بقسمی که مجبور بودند قوانینی را که بدان رأی نداده بودند اطاعت نمایند، و از این حیث با اندازه پست ترین طبقات مردم هم آزادی نداشتند. بدیهی است اشراف این بی اعتدالی را نمیتوانستند تحمل کنند و تصویب نامه هیئتی را که تمام اعضاء حق حضور و شرکت در آن نداشتند بر سمت نمیشناختند. بر فرض هم تمام اشراف توانته بودند در کمیس‌های قبایل، که بعنوان فرد عادی عضو آن بودند، شرکت نمایند، در تصمیمات آن نفوذی نداشتند. زیرا در این مجتمع هر یک نفر یک رأی میدارد، و نظر کوچکترین پرلوترها با اندازه یکی از بزرگترین اعضاء سناتوری داشت.

حالی بینیم صرف نظر از اینکه تنوع طرز اخذ آراء سبب انتظام امر انتخابات آن ملت بزرگ نمیشد، بلکه بردن یکی از این اقسام انتخابات بجای قسم دیگر بی تأثیر نبود، بلکه هر یک از آنها نتایج مخصوصی داشت، که مقاصد کسانی که آنرا ترجیح میدارند کمک مینمود.

بدون اینکه در این باب تفصیلات بیشتری بدھیم، از توضیحات بالا نتیجه می‌گیریم که کمیس‌های قبایل بیشتر متمایل به حکومت ملت، و کمیس‌های سانتوری بیشتر طرفدار حکومت اشراف بودند. اما کمیس‌های کوری‌ها، که رجال‌المأذم اکثریت آنرا تشکیل میدارند، چون فقط به مظالم و مقاصد پلید بعضی متقدین و ماجرا جویان کمک می‌شود، بزودی اعتبار خود را ازدست داد بقسمی که بتدریج خود ماجرا جویان هم از تشبیث بچنین وسیله‌ای که مقاصد آنها را علني مینمود، صرف نظر کردنند. بدیهی است تمام عظمت ملتدم فقط در کمیس‌های سانتوری که تنها شامل تمام افراد ملت بود منتظر میگشت. فی الحقيقة در کمیس‌های کوری، روتانی‌ها غائب بودند، و در کمیس‌های قبایل، اعضاء سنا و پاتریسین‌ها حضور نداشتند.

طرز رأی گرفتن رومیان دوره اول مانند اخلاق و آداب و رسوم آنها ساده

(۱) اختلال دارد این رسم تا زمانی برقرار بود که مجالس قبایل چندان نفوذی نداشتند ولی پاتریسین‌ها که تا دیرزمانی بواسطه حضور پلیتیت‌ها در این مجالس شرکت نمیکردند، از روزی که تصمیمات قبایل صورت قانونیدا کرد بحضور در آن راضی شدند.

بود (اگرچه باز هم بسادگی اهالی اسپات نبود)؛ هر یک از افراد رأی خود را بصدای بلند میگفت، و یک نفر تقریرنویس آراء را بترتیب مینوشت، در هر قبیله اکثریت آراء نماینده نظریه ملت محسوب میشد. این رسم تا زمانی که درستی در ملت حکم فرما بود، و مردم خجالت میکشیدند علناً به یک عقیده غلط یا یک شخص فاسد رأی بدھند، بسیار پسندیده بود ولی موقعی که ملت فاسد شد، و آراء مورد خرد و فروش قرار گرفت. تصمیم گرفتن اخذ آراء مخفی باشد، تا خریداران بواسطه عدم اطمینان در خرید تأخیر نمایند، و حقه بازان وسیله‌ای داشته باشند که بوطن خیانت نکنند. میدانم که سیسرون از این تغییرات تنقید میکند، و خرابی جمهوری را تاحدی با آن نسبت میدارد، ولی با وجود اینکه باسازی بودن نظریات سیسرون در این موارد اذعان دارم، طرفدار این عقیده او نیستم. بر عکس تصور میکنم بواسطه اینکه بقدرت کافی از این قبیل تغییرات انجام نداده‌اند، انهدام دولت را تسريع نموده‌اند. همینطور که رژیم اشخاص تندرنست با بیماران تفاوت دارد، نمیتوان یک ملت فاسد را با قوانینی که مناسب یک ملت صالح است اداره کرد، هیچ چیز بهتر از دوام جمهوری و نیز، این نظریه را تأیید نمیکند. فی الحقیقت اگر جمهوری از بور هنوز در صورت ظاهر برقرار است، بجهت اینست که قوانین آن برای مردم شری و فاسد تدوین شده است.

بهر حال در رم، هنگام انتخابات بین افراد لوحه‌های تو زیع مینمودند، که بواسیله آن، هر کس بدون اطلاع دیگران رأی خود را اظهار میداشت و نیز برای جمع آوری لوحه‌ها و شماره آراء، و مقایسه اعداد، دستورات جدیدی وضع کردند. با وجود این غالب اوقات صحت عمل مأمورین رسیدگی بآراء مشکوک بود. بالاخره، برای جلو گیری از دسایس و خرید و فروش رأی، تصویب نامه‌های وضع نمودند که کثرت آن بیفایده بودن آنرا نشان میداد.

در سالیان آخر جمهوری غالب ناچار بودند، برای جبران غیر مکفی بودن قوانین، بوسایل فوق العاده متثبت شوند. گاهی معجزاتی میترآشیدند. ولی این وسیله، که ممکن بود ملت را فریت دهد، زمامداران را فریب نمیداد. گاهی بطور

ناگهان و قبل از اینکه داوطلبان فرصت کنکاش داشته باشد ، مجلس را احضار می نمودند. بعضی اوقات که میدیدند ملت میخواهد تصمیم بدی بگیرد، یک جلسه را فقط به نصیحت میگذرانیدند باهمه اینها ، عاقبت جاه طلبان فائون میشدند . ولی عجب دراین است که در بچوچه این افراد کاری ها و سوء استفاده ها ، ملت بزرگ رم بواسطه وجود قوانین و نظامات خوب گذشته . موفق میشد زمامداران خود را انتخاب کند، قوانین را به تصویب برساند، بدعادی رسیدگی نماید، و کارهای عمومی و خصوصی را تقریباً بهمان سهولتی که مجلس سنا انجام میدارد ، تصفیه نماید.

فصل پنجم

تریبونا (۱)

هر وقت نتوانند بین قسمتهای تشکیل دهنده یک دولت تناسب صحیحی برقرار سازند، یا از علی که لا یقطع این تناسب را بهم میزند جلو گیری کنند، یک هیئت جدید تأسیس میکنند که از هیئت های سابق مجزا بوده ، هر یک از اعضاء تناسب را سرجای خود قرار میدهد ، و بین حکومت و ملت یا حکومت و هیئت حاکمه، یاد ر صورت لزوم بین همه آنها یک رابطه یا واسطه ایجاد میکند (۲).

این هیئت که من تریبونا مینامم (۳) حافظ قوانین و قوئه مقننه است گاهی از هیئت حاکمه بر علیه حکومت حمایت مینماید (۴) (چنانچه تریبون های ملت در رم اینکار

(۱) تریبونا Tribunat

(۲) وظیفه این هیئت میانجی ایست که کوشش نماید تمام قدرت هیئت حاکمه در دست حکومت تمرکز یابد، و او آنقدر را بالتفاهم در راه مصالح دولت بکار برد - بدن ترتیب عضو جدیدی در سلسه نسبت های که در کتاب سوم، فصل اول ذکر گردیدم، داخل میشود و اگر تریبونا را T بنامیم دونسبت تازه زیر بددست می آید:

$$\frac{G}{T} = \frac{T}{E}, \quad S = \frac{T}{G}$$

(۳) معنایی که دوسو برای اینکلمه قائل میشود، بامنهومی که در تشکیلات رم قدیم، یا در قانون اساسی دوره ونسولی و امپراطوری فرانسه داشت، تفاوت کلی دارد - این هیئت که دوسو پیشنهاد میکند تاکنون در هیچ کشوری تشکیل نشده است.

(۴) یعنی بهیئت حاکمه که اینکه اینکند اداره خود را اظهار نموده حرف خود را بکرسی نشاند.

رامیکردن) و زمانی از حکومت بر علیه ملت دفاع میکند^(۱) (امروز در ونیز شورای ده نفری همین کار رامیکند). بالاخره گاهی تعادل را بین طرفین نگاه میدارد (مثل افورها^(۲) در اسپارت).

تریبوناجزئی از تشکیلات دولت حساب نمیشود، یعنی، همچو بخشی از قوه مقننه یا مجریه را در دست ندارد، ولی بهمین سبب قدرت او از همه زیادتر است، زیرا چون خودش کاری نمیتواند بکنند قادر است از هر عملی جلو گیری نماید، و چون حامی قوانین است از هیئت حاکمه که قوانین را وضع مینماید و حکومت که آنرا اجرا میکند، محترمتر است. چنانچه در رم بطور وضوح دیده شد، بسیاری از اشراف متکبر کاملت را تحقیر مینمودند، در مقابل یکی از تریبون‌ها تسلیم میشدند، در صورتی که او نه حق تطییر و تقالد داشت و نه حق رسیدگی بدعاوی.

هر گاه نیروی تریبونا از روی عقل و حزم تعدیل شود، بهترین و محکمترین تکیه گاه تشکیلات سیاسی یک کشور است. ولی اگر قدرت او کمی از حد لازم تجاوز کند، همه چیز را واژگون خواهد نمود لیکن ماهیت آن طوری است که ضعفر وی را نمیباید، وشرط اینکه حداقل نیروئی داشته باشد، همیشه کاری از وی ساخته میشود.

هر وقت این هیئت، قوه مجریه را که فقط باید تعدیل نماید غصب کند، و قوانین را که باید حمایت کند سست نماید، بصورت بنگاه بیداد گری در میآید. تازمانی که اسپارت عادات و رسوم خوب خود را محفوظ میداشت، قدرت زیاد افورها خطری نداشت، ولی موقعی که فساد اخلاق شروع شد، این قدرت فساد را تسریع کرد. جانشین آژیس^(۳) ارقائلن ظالم او انتقام کشید، جنایات افورها و مجازات ایشان انհدام جمهوری را سریع تر نمود و میتوان گفت بعد از کلئومن^(۴) دیگر

(۱) بحکومت کمک میکند تامردم را باطاعت خود در آورد.

(۲) افورها Ephores هیئتی را تشکیل میدادند که در حکومت اسپارت دخالت داشت.

(۳) آژیس Agis

(۴) کلئومن Cléomène

اسپارت وجود نداشت^(۱). رم نیز بهمین ترتیب معدهم شد. رجال جاه طلب قدرت بیحد و حصر تربین‌ها را غصب نموده، بکمال قوانینی که برای حفظ آزادی وضع شده بود آزادی را ازین برداختند.^(۲) در نیز هم شورای دهگانه محکمه خونخواری است که مورد وحشت اشراف و توده ملت است، و بجای اینکه از قوانین کاملاً حمایت نماید آنرا بدنام می‌کند، و در خفا ضربت هائی میزند که هیچکس جرئت ندارد بروی خود بیاورد.

تریبونا نیز مانند حکومت بواسطه تکثیر اعضاء ضعیف می‌شود. وقتی که تربین‌های رم کدر اول دونفر، بعد پنج نفر بودند، خواستند شماره خود را دو برابر کنند، مجلس سنا جلوگیری نکرد. زیرا یقین داشت خود آنها مانع پیشرفت یکدیگر خواهد بود. از قضا همینطور هم شد.

بهترین وسیله برای جلوگیری از زیاده روی‌های یک چنین هیئت نیرومند و خطرناک اینست که اجازه ندهند بطور دائم منعقد شود، بلکه لازم است فواصلی را که باید تعطیل گردد با دقت تنظیم نمود ولی این وسیله را تا کنون هیچ حکومتی بکار نبرده است. برای اینکه این فواصل باندازه‌ای طولانی نباشد که درستگاه حکومت فساد ظاهر گردد، باید قانون آنرا تعیین نماید، تا در صورت لزوم بتوان هیئت را زودتر احضار کرد.

این وسیله بنظر من ضرر ندارد (زیرا چنانچه گفتم تربیونا جزء تشکیلات اساسی نیست، و تعطیل آن لطمہ بجایی نمیزند) بلکه منظور مارا تأمین می‌کند. زیرا زمامداری که تازه انتخاب شده است از قدرت سلف خود استفاده نمی‌کند. بلکه قدرتی را که قانون بخود او داده است بکار می‌برد.^(۳)

(۱) رجوع شود تاریخ انقلاب اسپارت در دوره آریس و کلثوم در قرن سوم قبل از میلاد.

(۲) سزار César و اگوست Augoste مقام تربین را نیز با مر مناصب خود افزودند و جانشین‌های ایشان هم از آنها تقليید کردند.

(۳) هر وقت دوره زمامداری یکنفر طولانی می‌گردد، عادات و رسومی بیدا می‌شود که عاقبت شرایط و شخصیاتی را که قانون برای شغل و مقام او معین کرده بود بکلی تغییر می‌دهد. لیکن اگر دوره زمامداری او موقتی و کوتاه باشد این تغییر ازین خواهد داشت.

فصل ششم

حکومت دیکتاتوری

چون قوانین غیر قابل تغییر است و نمیتواند در مواردی که حوادث غیر متوجههای پیش میآید با آن حوادث وقوع دهد، ممکن است مهلاک باشد، یعنی بحرانی ایجاد کند که بازدهام دولت منجر گردد. انجام تشریفات قوانین فرصت و مجالی لازم دارد که گاهی اوقات میسر نیست. ممکن است هزاران مورد پیش بباید که قانون نویس درنظر نگرفته است. و خیلی لازم است پیش بینی کند که نمیتوان همه موارد را پیش بینی نمود.

بنابراین نباید تشکیلات سیاسی را بقسمی محکم کنیم که نتوان در موقع ازوم نتایج آنرا متوقف داشت. حتی اسپارت هم گاهی قوانین خود را موقوف الاجرا میگذشت.

لیکن فقط مخاطرات بسیار بزرگ است که اجازه میدهد نظم و ترتیب عمومی را بهم بنند و وقتی میتوان نیروی مقدس قانون را متوقف داشت که موضوع نجات میهیمن در بین باشد. در این موارد که به ندرت پیش میآید، ولزوم آن برهمه معلوم میشود، میتوان بوسیله یک اقدام بالخصوص نجات کشور را تأمین نمود، یعنی انجام این امر را به لایق ترین افراد سپرد. بر حسب نوع خطر، این مأموریت را میتوان بد و طریق واگذار نمود:

اگر برای دفع خطر، افزودن فعالیت حکومت کافیست، کارها را به یک یا دو نفر زمامدار میسپارند. بدین ترتیب بقدرت قوانین دست نمیزند، فقط طرز اداره کردن کشور را تغییر میدهند. ولی اگر خطر باندازه‌ای شدید است که تشریفات قانون مانع از دفع آن میشود، یک تنفس انتخاب میکنند که بتواندهمۀ قوانین را موقوف الاجراء گذارده تا مدتی قدرت هیئت حاکمه را متوقف سازد. در چنین مورد اراده عمومی کاملاً معلوم است. بدیهی است اولین منظور ملت اینست که دولت

باقي بماند. بدین طریق، تعلیق نیروی مقننه، آن قوه را ملکی نمیسازد. و زمامداری که آنرا متوقف نمینماید. نمیتواند از طرف آن اظهار نظر نماید. بعارت دیگر زمامدار موقتاً بر قوه مقننه مسلط است، ولی نماینده آن نیست. او بهر کاری قادر است بجز وضع قوانین.

هر وقت مجلس سنای رم مطابق تشریفات مرسمه قوൺولها را مأمور نجات جمهوری میکرد، وسیله اول را بکار میبرد. ولی هر گاه یکی از دو قونسل یکنفر دیکتاتور معین نمینمود و سیله دوم را استعمال میکرد^(۱) (عادت اخیر ازملت آلب گرفته شده در رم هرسوم گشته بود.

در اوایل دوره جمهوری اغلب پانتخاب دیکتاتوری متول میشدند، زیرا اساس دولت باندازه‌ای مستحکم نشده بود که فقط بواسطه نیروی تشکیلات سیاسی بروی پای خود بایستد. مردم آن عصر با واسطه عادات و رسوم پسندیده و روحیه پاک خود به بعضی احتیاط‌ها که در دوره‌های دیگر لازم میشد احتیاج نداشتند، زیرا بیم آن نمیرفت که یک دیکتاتور از قدرت خود استفاده کند، یا مأموریت خود را بیش از آنچه قانون معین نموده بود ادامه دهد. بر عکس بنظر می‌آمد این اختیارات بار بسیار سنگینی باشد، زیرا دارنده آن خیلی عجله داشت استغفا دهد. مثل اینکه جای قوانین را گرفتن مأموریتی بود بسیار پرزحمت و خطرناک.

بنابراین اگر ایراد میگیرم چرا در اوایل تاریخ رم اینقدر زودهن و دیکتاتور تعیین میکردند، برای این نیست که سوء استفاده زمامداران خطرناک بود، بلکه این عمل مقام شخص اول مملکت را پست نمینمود. فی الحقیقت چون در موقع انتخابات، هنگام انجام تشریفات مذهبی و سایر موارد بی اهمیت^(۲)، به تعیین دیکتاتور مباردت میورزیدند، بیم آن بود که در موقع احتیاج واقعی آن زمامدار دیگر ابهتی نداشته

(۱) روسو در باداشتهای خود میگوید: «این اتصاب در شبود در جلسه سری انجام میگرفت، و مثل این بود که خجلت میکشیدند یکنفر را مأمور قوانین قرار دهند».

(۲) علاوه بر موارد جنگ و اشتباش، برای ریاست در مجالس تشریفات منصبی پامراست کشوری نیز یکنفر دیکتاتور انتخاب میکردند، که بعداز انجام مأموریت خود استعفایمیداد. وجه اشتراک این اشخاص با آن رؤسای متعلق‌المنانی که در موقع نظرهای بزرگ برگزیده میشدند فقط اینسان بود.

باشد. و مردم مقامی را که فقط برای انجام تشریفات بیفایده بکار میرفت یا ک عنوان و منصب بیهوده تصور کنند.

در اوآخر دوره جمهوری، رومیان خیلی با اختیاطتر شده بودند، و همینظر که سابقاً در انتخاب دیکتاتور افسراط نموده بودند حال بدون دلیل از تعیین آن خودداری میکردند. (۱) اولی بسهوالت میتوان فهمید که قرس آنها بیمورد بود، زیرا ضعف پایی تخت مردم را از خطر زمامدارانی که در آن بسر میبردند حفظ مینمود، و یک دیکتاتور میتوانست در بعضی مواقع از آزادی افراد دفاع نماید، بدون اینکه بتواند آن لطمہ بزند. فی الحقیقت زنجیری که مبایست رومیان را اسیر کندر شهر رم ساخته نمیشد، بلکه در ارتش تهیه میگشت. مقاومت کمی که ماریوس در مقابل سیلا^۲ و پمپه در مقابل سزار بخراج دادند، میزان قدرت داخلی را در بر این نیروی خارجی معلوم نمود.

رومیان در نتیجه این اشتباه، خبط های بزرگی مر تکب شدند. مثلاً در حادثه کاتیلینا (۲) دیکتاتور معین نکردن، در صورتیکه چون موضوع فقط طراجع بداخل شهر یا چند ایالت مجاور بود، باقدرت بینهایتی که قانون بدیکتاتور میداد او میتوانست بسهولت کنکاش کنند گان را از بین ببرد. راست است که از آن کنکاش جلوگیری شد، ولی این بواسطه بعضی تصادفات خوب بود، که انسان بالاحتیاط نباید بامید آن دست بر روی دست بگذارد.

بهر حال در این پیش آمد، مجلس سنا دیکتاتور تعیین نمود، و بهمین اکتفا کرد که قدرت خود را به قومنسولها بسپارد در نتیجه سیسر ون مجبور شد در یک موضوع

(۱) مهمنا سیلا Sylla و سزار اقب دیکتاتوری گرفتند، ولی سمت آنها منصب جدیدی بود که زمینه را برای استقرار امپراطوری فراهم مینمود.

(۲) کاتیلینا Catilina یک فرمادر اجو بود که با همستان خود بر علیه حکومت دم کنکاش نموده میخواست کودتا کند سیسر ون Cicéron مشهودترین ناطق دم، که در آن موقع قومنسول بود، از این توطنه جلوگیری نمود و کنکاش کنند گان را توفیق کرد، از مجلس سنا محاکومیت آنها را درخواست نموده اعدام شان کرد. ولی چون مجلس سنا اختیارات قضائی نداشت بعدها ملتمد سیسر ون را متهم بازنگاب عمل خلاف قانون نموده تبعید شد، اما پس از چندی اورا احضار نمود.

اساسی از حدود و اختیارات خود تجاوز نماید. راست است که ملت در روز های اول که خطر رفع شده بود اظهار شادی فوق العاده نموده، اقدامات قونسول خود را تصویب نمود، ولی بعدها از خون افراد ملت که برخلاف موازین قانون ریخته شده بود از وی مؤاخذه کرد، در صورتی که اگر یکنفر دیکناتور این عمل را مرتكب شده بود کسی حق نداشت برا او ایراد نگیرد. اگرچه سیسر ون هنگام دفاع با فصاحت بیمانند خود همها را مبهوت نموده طرفدار خوش ساخت، ولی نباید فراموش کرد که این مرد بزرگ با وجود اینکه مانند سایر رومیان بسیار میهن پرست بود، افتخارات را بیشتر از وطن دوست میداشت و هنگام نجات کشور بوسایل مطمئن و مشروع کمتر نظرداشت، بیشتر میخواست افتخار ختم این غائله نصیب او تها شود^(۱). بهمین جهت هم ملت که نخست از وی با اسم نجات دهنده رم قدردانی نمود، بعد بعنوان نقض کشته قوانین مجازاتش کرد. اگرچه بعد اورا با احترام زیاد از تعیید بر گردانید، لیکن قطعی است این احصار یک قسم عفو و بخشش شمرده میشد.

طريقه اعطای این مأموریت مهم^(۲) هرچه باشد لازم است که دوره آن بسیار کوتاه باشد، وهر گز تهدید نیابد زیرا در پایان بحرانی که وجود دیکناتور را الزام مینماید، یا کشور نجات یافته است یا معذوم شده، و ادامه دوره دیکناتوری بعد از رفع احتیاج، یا یک نفر زمامدار جـاپـر و مستبد درست میکند، یا عملی است بیهوده.

در رم هیچ دیکناتور بیش از ششماه برس کار نبود. اغلب آنها قبل از پایان این مدت استغفا میدادند. اگر دوره زمامداری ایشان زیادتر بود شاید بفکر میافتدند آنرا تمدید کنند، همانطوری که دسیموفیرها^(۳) مأموریت خود را که یکسال بود تمدید نمودند. لیکن دیکناتور فقط مجال داشت با مری که برای آن انتخابات شده بود

(۱) روسو در یادداشت‌های خود میگوید: «ولی سیسر ون برای نیل باین مقصود اطمینان نداشت یکنفر دیکناتور انتخاب نماید، زیرا جرم نیکرد خودش را دیکناتور کند و بقین هم نداشت همکارش (یعنی قونسول دیگر) او را باین سمت انتخاب نماید.

(۲) مقصود مقام دیکناتوری است.

(۳) دسیموفیرها Les Décimvirs قضات ده گانه در جمهوری روم.

پردازد، و فرصت نمیکرد بمقاصد دیگری فکر کند.

فصل هفتم

دستگاه سانسور(۱)

همان قسم که اعلام اراده عمومی بوسیله قانون صورت میباید ، اعلام قضاؤت عمومی (۲) بوسیله دستگاه سانسور انجام میگیرد. عقیده عموم یک قسم قانونی است که اجرای آن بعهدۀ سانسر یعنی مأمور دستگاه سانسور واگذار میشود ، و او مانند حکومت این عقیده را در موارد خصوصی بکار میبرد. (۳)

بنابراین محکمه سانسور حکم بر عقیده عمومی نیست ، بلکه فقط آن را اظهار میدارد و هر وقت مطابق عقیده عمومی رفتار نمیکند اعمال او نامشروع و بی نتیجه است .

محال است اخلاق و آداب و رسوم یک ملت را از آنچه که طرف توجه اوست جدasherد. زیرا هر دوی اینها یک اصل دارد، و ناگزیر باهم یکی است. در هیچیک از املال عالم انتخاب طرز تصریح و خوشگذرانی بستگی بطبعیت مردم ندارد، بلکه تابع عقیده عمومی است. عقاید و طرز فکر مردم را اصلاح کنید، اخلاق و آداب آنها بخودی خود اصلاح خواهد شد. انسان همیشه آنچه را زیباست یا آنچه را ب涅ț او زیبایمی‌آید دوست میدارد. لیکن این قضاؤت و تشخیص اوست که ممکن است اشتباه کند. پس باید این قضاؤت را تغییر داد. آنکسی که در آداب و رسوم قضاؤت میکند در شرافت قضاؤت مینماید، و آنکسی که در شرافت قضاؤت میکند عقیده عمومی را قانون و راهنمای خود

(۱) در نظر دو سو دستگاه سانسور **La Censure** عبارت است از هیئتی از مأمورین که مراقبت اخلاق و آداب و رسوم عمومی را بهده دارند. اعضای این هیئت اعمالی را که قانوناً در خود مجازات نیست و لی بالأخلاق عمومی بر میخورد تبعیج مینمایند. دستگاه سانسور دو دم قدیم وجود داشته است.

(۲) مقصد قضاؤت ملت است در یک امر بالخصوص.

(۳) سانسر **Le Censeur** یعنی مأمور سانسور، یک قانون را که کتبی نیست تغییر و تفسیر مینماید، و قضاؤت و اظهار نظر عموم را بصورت رسمی اعلام میکند.

قرار میدهد(۱).

عقاید وطرز فکر یا کملت زائیده تشکیلات سیاسی اوست اگرچه قانون آداب ورسوم را تنظیم نمیکند، لیکن وضع قوانین ایجاد آداب و رسوم مینماید، وقتی که عمل قانونگذاری ضعیف میشود، آداب ورسوم فاسد میگردد. ولی در آن حال اقدامات سانسورها نمیتواند آنچه را نیزی و قوانین انجام نداده بود انجام دهد.

بنابراین سانسور ممکن است برای حفظ آداب ورسوم مفید باشد، ولی برای اصلاح آداب ورسوم فاسد نتیجه ندارد. ممکن است موقعی که قوانین بشدت اجرا میشود سانسورهایی انتخاب کنید، ولی وقتیکه قوانین بخوبی اجرا نشد هیچ چیز فائد ندارد. هنگامی که قانون قدرت ندارد هیچ چیز وهیچکس قدرت ندارد.

دستگاه سانسور بواسطه مانع شدن از فساد عقیده عمومی، آداب ورسوم را حفظ میکند و آنرا در موارد پسندیده بکار میرد، تادرستی آن باقی بماند. هر گاه بعضی آداب وسنن هنوز ثبات و استحکامی ندارد آنرا بصورت قطعی و دائمی در میآورد. در مملکت فرانسه استمداد از شاهد در موقع جنگ تن بتن بحداصلی رواج داشت. ولی همینکه در یکی از احکام سلاطین نوشته شد: «اما کسانی که اینقدر بی غیرت هستند که شاهد میخواهند... الی آخر» این رسم بکلی موقوف شد. این عقیده چون قبل از مردم رسوخ نکرده بود آنرا پذیرفتند، ولی هنگامی که پادشاه خواست بهفهماند که جنگ تن بتن کار بی غیرتان است، با وجود اینکه این عقیده صحیح بود، چون مخالف نظریه عموم ملت بود، مردم با وحندیدند، زیرا عقیده آنها در این موضوع ثابت و قطعی شده بود.

(۱) یعنی وقتیکه دفاتر معمولی اشخاص (آداب ورسوم آنها) را میشناسیم، آنچه را میپسندند یا بدیده اند (شرافت آنها) میشناسیم. زیرا نظریات، احساسات و سلیقه آنها معمولاً در وقتار ایشان کاملاً مؤثر است. ولی سلیقه و احساسات اشخاص نتیجه ماهیت واقعی اشیاء نیست، بلکه بستگی دارد بعقیده عمومی. یعنی عادت بطرز ذکر مخصوصی که از قدیم پیدا شده است. و آنهم مربوط است به تشکیلات منیاسی یا کملت بنابراین آداب ورسوم یا کملت بطور غیر مستقیم بستگی دارد بقوانین او. قوانین خوب تنها ضامن تقوای یک ملت است. بدین ترتیب مأموریت سانسورها از جث اهمیت در درجه دوم قرار دارد.

در پیش گفته‌ی (۱) که عقاید عمومی تحت تأثیر هیچ قسم فشار قرار نمی‌گیرد . و بنابر این در محکمه‌ای که نماینده آنست بنا بر اثری از اخبار و فشار دیده شود. این عمل که مردم این زمان بکلی آنرا فراموش نموده‌اند، با مهارت تام از طرف رومیان قدیم و مخصوصاً لاسدموئیها (ملت اسپارت) مورد استفاده قرار می‌گرفت.

مثلای یک شخص فاسد در مجلس شورای اسپارت عقیده ثابتی اظهار نمود، ولی افورها با آن اعتنا ننمودند، و یک تنفر آدم درست و مقنی را وادار کردن همان پیشنهاد را تکرار نماید. بدین ترتیب بدون اینکه یکی را توبیخ و دیگری را تمجید کنند، اولی را شرمسار و دومی را مفترم نمودند. چند تن از هستان ساموس (۲) محکمه افورها را کشیف کردن فردای آن روز طبق تصویب‌نامه عمومی باهالی ساموس اجازه داده شد در طبقه افراد پست و نگین داخل شوند. یک تنبیه واقعی کمتر از این عدم مجازات تأثیر داشت. وقتی که ملت اسپارت یک امر را درست یا نادرست تشخیص میداد هیچ‌کس در یونان از حکم او استیناف نمیدارد.

فصل هشتم

کیش مدنی یا مذهب کشوری (۳)

مردم در ابتدا غیر از خدایان پادشاهی نداشتند وغیر از تئوکراسی حکومتی

(۱) روسو در یادداشت‌های خود می‌گوید: « فقط آنچه را که در نامه راجع به نمایشات مفصلابه مسیود الامبر d'Alembert نوشته‌ام تکرار می‌کنم»

(۲) ساموس Samos یکی از جزایر یونان - ولی حکایتی را که بلواتارک Plutarque نقل می‌کنند، در جزیره کیو Chio اتفاق افتاده است. و بدلاً اینکه که از ذکر آن صرف نظر می‌کنیم روسو اسم جزیره را عرض کرده است.

(۳) این فصل شرح مفصلی است از عقیده‌ای که روسو بطور اختصار در مراحله‌ای که در ۱۷۵۶ به ولتر نوشته است، بیان نموده در نسخه اول قرارداد اجتماعی نیز، که معروف است یک نسخه زنو، در دنباله فصل راجع به قانون نویس، روسو چنین نکاشته بود: « در موضوع کمک مذهب برای استقرار جامعه، می‌بینیم لازم است باین پیمان اخلاقی (منظور قرارداد اجتماعی است) یک نیروی داخلی بهیه در صلحه ۱۶۴

نمیشناختند(۱) مانند کالیگولا استدلال میکردن(۲) و استدلال آنها صحیح بود. باید مدت‌هاطول بکشد، و افکار و احساسات افراد تغییرات زیادی پیدا کند، تا انسان بتواند تصمیم بگیرد یکی از امثال واقران خود را باربایی پذیرد، و تصور کند این امر بصرفةً اوست.

چون انسانهای اولی در رأس هر اجتماع سیاسی یک خدا قرار میدارند، بتعداد ملل خدا یافت میشد. دولت که نسبت بهم بیگانه و همیشه دشمن بودند، توانستند دیرزمانی بیک ارباب و صاحب اختیار اطاعت نمایند، چنانچه دوارتش که باهم جنگ میکنند نمیتوانند یک رئیس داشته باشند. بدین ترتیب از اختلافات بین ملل، تنوع و تعدد خدایان پیدا شد(۳) که ضرر آن جلوگیری از آزادی عقاید مذهبی و نظریات سیاسی است. و چنانچه بعدها خواهیم دید نتیجه این دوام ریکی است.

اگر یونانیها هوس کردن خدایان ملل وحشی را خدایان خود بدانند، برای این بود که خود را صاحب اختیار آن ملل میدانستند، ولی خیلی مضحك است که امروز دانشمندان و مورخین سعی دارند خدایان گونا گون ملل متنوعه قدیم را یکی بشمارند،

پیشه از صحة

بغشید، که در روح افزاد نفوذ کند باید این نیرو بدنیج و راحتی، بضم و شادی، حوات دزند گانی دنیوی بستگی نداشته باشد «بنابراین و چنانچه بضمی ما تصویر میکنند» (رسو با نوشتن این فصل مشخصات عرفی، عقلانی و ارادی قرارداد اساسی را ازین نمیرد. زیرا خود دولت بعد از آنکه تشکیل یافته، برای تأمین حیات هیئت اجتماعی، بوسیله رشته مذهبی رابطه سیاسی را مستحکم تر میکند، عقایدی را که برای این منظور لازم بپسند انتخاب و تعیین مینماید.

(۱) ثئو کراسی *(Théocratie)* (تحتاللفظی یعنی حکومت خدائی) ادولتی است که حکومت آن در دست کشیشان است.

(۲) در فصل دوم از کتاب اول دیدیم که کالیگولا *Caligula* امپراطور زرم میگفت: همان طوری که جنس چوبان با جنس گوستندهان فرق دارد، همین طورهم جنس رؤسا با جنس مرثویین تفاوت دارد. بنابراین مقام پادشاهان نسبت بر عایا مقامی است ماما فوق بشر، یعنی مثل مقام خدایان است.

(۳) اگرچه تعدد خدایان نتیجه علل متعدد و بزرگتری است، لیکن شکی نیست که چون مردم هر قبیله خدایانی مخصوص بخود داشتند، خواهی نفوذی این خدایان را در زد و خودهای بین خودشان وارد کردند، و اغلب اوقات تغییرات سیاسی باعث تغییرات مذهبی گشت.

معنی ندارد بگوئیم مولوخ، (۱) ساتورن و کرتوس یا که خدا هستند، یا باآل (۲) فنیقیها زوس یونانی‌ها و ژوپیتر رومیها یکی است مگر ممکن است موجودات موهومی و اختراعی که دارای اسمهای مختلف هستند مابه الاشتراکی داشته باشند. (۳)

خواهید گفت چرا در عصر بت پرستی که هر دولت خدایان و دین مخصوصی داشت، جنگهای مذهبی بوقوع نمی‌پیوست. جواب میدهم علت همین است که هر کشور خدائی و حکومتی مخصوص بخود داشت، و خدایان را از تشكیلات سیاسی و قوانین خود جدا نمیدانست. بنابراین جنگهای سیاسی و مذهبی یکی بود. مثل این بود که قلمرو خدایان پحدود کشورها محدود نمی‌شد، و خدایی یا شملت هیچ حقی بر ملل دیگر نداشت به عبارت دیگر خدایان بت پرستان حسود نبودند. حتی ملت‌پردهم و قرنی خدای خود را خدای اسرائیل می‌خواند همین مطلب را در نظر داشت. اگر خدایان کنعان را باطل میدانست برای این بود که کنایان را ملتی تقرین شده و محکوم بزواں می‌شمرد، و کشور آنها متعلق بخود میدانست. ولی ببینید همین ملت راجع بخدایان ملل دیگر که اجازه نداشت بخاک آنها حمله نماید چه می‌گفت: ژفته به آموخته‌ها (۴) می‌گوید: «آیا تمک آنچه متعلق به شاموس (۵) خدای شما می‌باشد حق مشروع شما نیست؟ مانیز بهمین عنوان اراضی را که خدای ماباغلبه بدست آورده است متصرف می‌شویم» بنظر من این عبارت یک قسم شاهتی را بین حقوق شاموس و حقوق خدایان اسرائیل نشان میدهد.

لیکن موقعیکه یهودیان باسارت پادشاه بابل، و بعدها تحت فرمان سلاطین

(۱) مورخ Moloch ساتورن Chronos کرتوس Saturne (۲) باآل Baal، زوس Zeus، ژوپیتر Jupiter

(۳) استدلال دوسو در اینجا بکلی غلط است: بر عکس بوسیله علم میتولوژی کپاره Mythologie comparée (علم سنجش افسانه‌های خدایان) که در قرن نوزدهم پیدا شده است، ثابت نموده‌اند که هر وقت شرایط اجتماعی ملتی تغییر نماید، یا کیش معینی می‌تواند تغییر شکل بدهد، و حتی ممکن است اسم و مشخصات یا که خدای بالخصوصی تغییر بابد.

(۴) ژفته Jephthé یکی از قضات بنی اسرائیل، آموخته‌ها Ammonites طواویفی از اولاد حضرت لوط بودند که در ساحل راست نهر اردن سکنی داشتند و در جنگی بدست ژفته مغلوب شدند.

(۵) شاموس Chamos

آشوری در آمدند، نخواستند غیر از خدای خود خدای دیگری را بشناسند. این امتناع آنها بمنزله طفیان بر علیه دولت غالب تلقی شد، و از آنروز مورد شکنجه و آزاری قرار گرفتند که نظیر آن در تاریخ قدیم بجز در مورد مسیحیان دیده نشده است^(۱).

چون هر مذهب منحصر آتابع قوانین کشوری بود که آنرا مرسوم نموده بود، تنها راه تغییر دادن مذهب افراد یک مملکت تسخیر آن مملکت بود. و مبلغین هر کیش منحصر آدولفاتحی بودند که آن کیش دابرای ملل مغلوب می‌آوردند. و چون فقط مغلوبین مجبور بودند تغییر مذهب بدند، قبل از آن می‌آمد ملت فاتح شود، و در این باب سخن گوید. چنانچه هومرمیگوید بجای اینکه مردم در راه خدایان بجنگند خدایان برای مردم می‌جنگیدند. هر مرد جنگی فتح و ظفر را از خدای خود میخواست. و هر وقت غالباً بیشتر برای او محراب و منبر جدیدی می‌ساخت. رومیان قبل از اینکه شهری را تسخیر کنند، بخدایان آن امر میدادند که شهر را تخلیه کنند و اگر بمردم تارانت^(۲) اجازه دادند خدایان را مطیع ارباب انواع خود میدانستند. همان قسم که دولت فاتح قوانین و سنن ملت مغلوب را حفظ می‌کند؛ رومیان هم گاهی خدایان یک مملکت دابرای آنها باقی می‌گذاشتند، و اغلب اوقات تاجی را که برای ژوپیتر در کاپیتل^(۳) میگرفتند، تنها خراجی بود که از طوایف شکست خورده میخواستند.

بالاخره چون رومیان با توسعة امپراتوری خود کیش خدایان خویش را در همه جا منتشر می‌ساختند، و اغلب خود آنها خدایان ملل مغلوب را پذیرفتند و با آنها پرستند گان آنها حق ملیت میدادند، بتدریج ملل مختلفه این امپراتوری بزرگ دارای عده کثیری خدا و مذهب شدند، که در همه جانه ریاً شبیه بهم بود. و بدینترتیب

(۱) روسو در باداشتهای خود می‌گوید: «مسلم است که چنگ فوشن‌ها – *Guerre Phocéennes* که چنگ مقدس نامیده می‌شود، یک چنگ» مذهبی نبوده است. منظور از آن مجازات «کسانی بوده است که به مذهب توهین کرده بودند، نامطیع ساختن مرتدین».

(۲) تارانت شهریست در جنوب ایتالیا در کنار خلیجی بهمین اسم.

(۳) کاپیتل *Capitole* یکی از تپه‌های مقتکانه رم که در بالای آن معبدی برای ژوپیتر ساخته بودند.

بـت پـرسـتـی در تـسـامـدـنـیـایـ آـنـرـوزـ (ـيـعنـیـ دـنـیـایـ دـوـمـیـ) فـقـطـ يـكـ مـذـهـبـ مـحـسـوبـ مـيـشـدـ (۱).

در اين موقع بود کـهـ حـضـرـتـ مـسـيـحـ درـ روـيـ زـمـيـنـ يـكـ سـلـطـنـتـ رـوـحـانـيـ برـ قـارـازـ نـمـودـ وـدرـ نـتـيـجـهـ آـنـ دـسـتـگـاهـ مـذـهـبـيـ رـاـ اـزـ دـسـتـگـاهـ سـيـاسـيـ جـداـ سـاخـتـهـ، دـولـتـ رـاـ بـدـ وـ بـخـشـ تقـسيـمـ كـرـدـ، وـ اـخـتـلـافـاتـ دـاخـلـيـ رـاـ اـيـجادـ نـمـودـ كـهـ اـزـ آـنـ رـوزـ تـابـحالـ مـلـ مـسـيـحـيـ رـاـ بـجاـنـ هـمـ اـنـداـختـهـ استـ. وـلـيـ چـونـ اـيـنـ فـكـرـ جـديـدـ، يـعنـيـ موـضـوعـ عـالـمـ آـخـرـتـ هـيـچـوقـوتـ درـ مـفـزـيـكـنـتـرـ بـتـپـرسـتـ نـقـozـ نـكـرـدـ بـودـ، هـمـيـشـهـ مـسـيـحـيـانـ رـاـ يـاغـيـانـ وـاقـعـيـ مـيـدانـتـندـ كـهـ اـزـ روـيـ نـفـاقـ اـظـهـارـ اـطـاعـتـ مـيـتـاـيـنـدـ، وـقـطـ مـنـظـرـ فـرـصـتـ هـسـتـنـدـ كـهـ مـسـتـقـلـ وـمـخـارـشـونـدـ، وـ قـدـرتـ رـاـكـهـ درـ صـورـتـ ظـاهـرـ اـزـ آـنـ اـطـاعـتـ مـيـتـاـيـنـدـ باـهـارـتـ نـمـایـنـدـ باـهـارـتـ وـرـنـگـيـ غـصـبـ كـنـتـ. اـيـنـ بـودـ عـلـتـ تعـقـيـبـ تعـديـيـيـ كـهـ نـسـبـتـ بـعيـسوـيـانـ مـوـرـتـ مـيـگـرـفتـ.

آنـچـدـراـ كـهـ بـتـپـرسـتـانـ اـزـ آـنـ مـيـترـسـيـدـنـدـ وـاقـعـ شـدـ. مـسـيـحـيـانـ مـحـجـوبـ وـمـظلـومـ، طـرـزـ صـحـبـتـ خـودـ رـاـ عـوـضـ كـرـدـنـدـ، وـ بـزـوـدـيـ دـيـدـهـ شـدـ اـيـنـ سـلـطـنـتـ كـهـ آـنـراـ اـخـرـوـيـ مـيـخـواـندـنـدـ، تـحـتـ فـرـمانـ يـكـ رـئـيـسـ مـادـيـ وـ ظـاهـرـيـ، بـصـورـتـ شـدـيـدـتـرـينـ سـلـطـنـتـ اـسـتـبـدـادـيـ دـنـيـوـيـ درـ آـمـدـ.

معـهـدـاـ چـونـ قـوـانـينـ حـكـومـتـ كـشـورـيـ نـيـزـ هـمـوـارـهـ وـجـودـ دـاشـتـاـستـ بـواـسـطـهـ بـوـدنـ دـوـقـدـرـتـ مـقـضـادـ، يـكـ كـشـمـكـشـ دـائـمـيـ بـرـسـرـ حـدـودـ صـلاـحـبـتـ حـكـومـتـ شـرـعـ وـ عـرـفـيـيـداـ شـدهـ، كـهـ اـتـخـاذـ يـكـ سـيـاسـتـ صـحـيـعـ رـاـدـرـدـولـ مـسـيـحـيـ غـيرـمـمـكـنـ سـاخـتـهـاستـ. وـهـيـچـوـقـوتـ مرـدمـ نـقـهـمـيـهـ آـنـدـآـيـاـ بـاـيـدـ بـشـاهـ اـطـاعـتـ كـنـتـ يـاـ بـاـكـشـيشـ.

معـهـدـاـ دـرـخـودـ اـرـوـيـاـ يـاـ مـجاـوـرـتـ آـنـ، بـعـضـيـ مـلـ خـواـستـ دـسـتـگـاهـ قـديـمـ (۲) رـاـ باـقـيـ نـگـاهـ دـارـنـدـ، يـاـ دـوـبـارـ بـرـ قـارـ سـازـنـدـ، وـلـيـ مـوـقـعـ نـشـدـنـدـ. طـرـزـ فـكـرـ وـروـجـيـهـ عـيـسوـيـانـ بـرـهـمـهـ چـيرـهـشـدـ. مـذـهـبـ مـقـدـسـ هـمـوـارـهـ اـزـهـيـئـتـ حـاـكـمـهـ جـداـ مـانـهـاـستـ وـ رـاـبـطـهـ اوـبـارـدـلـتـ اـجـيـارـيـ نـبـودـهـ استـ. حـضـرـتـ مـحـمـدـ نـظـريـاتـ صـحـيـعـ دـاشـتـ، وـ دـسـتـگـاهـ سـيـاسـيـ خـودـ رـاخـوبـ مـرـتبـ نـمـودـ: تـازـمـانـيـكـهـ طـرـزـ حـكـومـتـ اوـرـمـيـانـ خـلـفـايـ وـيـ باـقـيـ

(۱) لـيـكـنـ مـنـهـبـيـ كـهـ هـيـچـلـونـهـ وـحدـتـ نـداـشـتـاـستـ.

(۲) يـعنـيـ وـحدـتـ كـامـلـ مـنـهـبـ وـجـائـهـ، يـاـ دـيـانتـ وـسـيـاسـتـ.

بود، حکومت دینی و دینبوی، شرعی و عرفی، یکی بود، و مملکت هم خوب اداره میشد ولی همینکه اعراب، ثروتمند و طرفدار علم و ادب و تمدن شدند، سست گشتند، و طوایف دیگر بر آنها چیره شدند. آنوقت اختلاف بین دو قدرت دوباره شروع شد. اگرچه این اختلاف در مسلمانها با اندازه مسیحی ها نیست، معهذا وجود دارد، و در فرقه شیعه محسوس تراست، چنانچه در بعضی کشورها مثلًا ایران لایقطع ظاهر می شود، در اروپا سلاطین انگلیس خود را رئیس مذهب نیز خوانده اند. امپراطورهای روسیه هم همین کار را کردند، ولی با تحصیل این عنوان بیشتر مقام پیشوای ظاهري دین را دارند تا صاحب اختیار واقعی آن، بیشتر اختیار نگاهداری آن را دارند تا حق تغییر دادن. در مسائل دینی قانونگذار نیستند و فقط قوه مجری را در دست دارند. هر کجا که روحانیون هیئت مقندری تشکیل می دهند^(۱) صاحب اختیار و مقنن طبقه خود هستند. بنابراین در انگلستان و روسیه هم مثل سایر ممالک دو قدرت و دو هیئت حاکمه یافت می شود^(۲).

درین تمام نویسندهان مسیحی فقط هویس این مرض و مداولای آن را خوب شناخته است، و جرئت کرده پیشنهاد نماید که باید در سر عقاب رایکی کرد، و بدین طریق وحدت سیاسی را که بدون آن هیچ حکومت خوبی تشکیل نخواهد یافت برقرار نمود^(۳) لیکن بعد ازها با معلوم شد که روح جاه طلبی و برتری جوئی دین مسیح با

(۱) روسو در باداشتهای خود میگوید: «باید ادانست که مجتمع و مجالس منهبه محلی، مانند آنچه در فراسه وجود دارد موجب تشکیل جبهه واحد روحانیون نمیشود، بلکه شرکت تمام کلیساها کاتولیک در یک اتحادیه عمومی مسیحی سبب پیدایش این جبهه است.

تشکیل این شرکت یا کمونیون *Communion* پیمان اجتماعی روحانیون محسوب میشود، مخصوصاً خارج عیسویان از این شرکت با اکس کونیکاسیون *Excommunication* به بهانه ارتکاد وغیره بهترین اسلحه کشیشها بود، که بوسله آن صاحب اختیار رعایا و سلاطین بودند. تمام کشیشانی که عضو این شرکت هستند هموطن محسوب میشوند، ولو اینکه در دو کشور دور از هم زندگی کنند، کشیشان بتوانند این قسم شرکت را نمی شناسند. بدین سبب هر گز روحانیون آن دوره یک هیئت واحد تشکیل ندادند.

(۲) بقیده روسو قوه مقننه امتیاز اصلی هیئت حاکمه است. لیکن در انگلستان و روسیه حق تدوین قوانین منهبه به روحانیون تعلق دارد نه شاه و وزار.

(۳) هویس در کتاب سیو *La Cive* فصل مذهب.

نظریه فلسفی او وفق نمیدهد، و کشیشان همیشه منافع خود را مقدم بر منافع دولت خواهند شمرد. آنچه مردم را از سیاست او روگردان کرده است افکار غلط او نیست. بلکه عقاید صحیح اوست (۱).

تصور میکنم اگر در این موضوع حوادث تاریخی را شاهد بیاورم، خواهم توانست به سهولت عقاید بایل (۲) و وارد بورتن (۳) را که مخالف یکدیگر است رد کنم. اولی میگوید هیچ منذهبی برای جامعه مفید نیست؛ دومی ادعا میکند دین مسیح بزرگترین تکیه گاه دولت و جامعه است. با اولی می توان ثابت کرد که هیچ دولتی تا کنون تشکیل نشده که منذهب اساس پایه آن نباشد و بدومی میشود مدلل داشت که دین مسیح برای تشکیل یک دولت مستحکم ضروری بیش از تفععش است. برای اینکه مقصود خود را خوب بفهمانم لازمت افکار و مطالب مبهمی را که راجع به منذهب ذکر کرده ام صریحتر بیان کنم.

(۱) دوسو در بیادداشت‌های خود میگوید: «از مراحله‌ای که گرسیوس پیرادرش میتوسد (۱۱ آوریل ۱۶۴۳) میتوان بی برد چه چیز را این مرد دانشمند در کتاب سیو می‌پسندد، و چه چیز را ممتنع میکند. راست است که گرسیوس متنایل به سهل انگاری و غمض عین بوده، آنچه راغب است برای خاطر آنچه بد است می‌بخشد. اما همه کس این چشم‌بوشی را داندارد».

بولاؤن در توضیح این باد داشت میگوید: گرسیوس آن قسم از عقاید هویس را که طرفدار سلطنت است می‌پسندد. ولی فرضیه‌ای را که فیلسوف نامبرده اینها نموده است، یعنی لزوم دخالت و نظارت کامل سوورن در عقاید منذهبی و اخلاقی ملت‌قبول ندارد (در اصطلاح هویس کلمه سوورن با معنایی که دوسو استعمال مینماید)، یعنی طبقه حاکمه که از افراد ملت تشکیل یافته است، بکارنرته، بمعنای امروزی آن یعنی حکومت آمده است) بر عکس دوسو در این فرضیه با هویس هم عقیده است. لیکن بی اعتنای فیلسوف انگلیسی راست بآزادی و مساوات افراد «نفرت آود و غلط» می‌شارد. دوسو نیز اختیارات مطلق دولتها لازم میداند اما این اختیارات باید از اراده هم‌صادر شده، بسته است همه برای سعادت همه بکار رود.

(۲) بایل Bayle نویسنده بزرگ فرانسوی در آخر قرن هفدهم و مؤلف دیکشنری معروف به قاموس فلسفی Dictionnaire philosophique که بی‌عقیدگی او راه دابرای فیلسوف‌های قرن هیجدهم بازموده است. Warburton (۳) وارد بورتن

هر گاه مذهب را نسبت بجامعه (که آن نیز عمومی است یا خصوصی^(۱)) بسنجیم می‌بینیم بر دو نوع است: مذهب یا کفرد مستقل، و مذهب یا کعضو جامعه. اولی یا کفر قلبی است، نه مسجد دارد و نه محراب، نه تشریفات دارد نه آئین. در این کیش عبادت منحصر است پیرستش خدا در درون قلب، و انجام وظایف اخلاقی. این کیش همان مذهب خالص و ساده‌انجیل و خداپرستی واقعی است که میتوان آنرا حقوق الهی طبیعی^(۲) نامید. در می‌کیش رسمی یا که ملت بخصوص بوده، خدا یا یانی منحصر به خود کشورداد، و تشریفات ظاهری آن بر طبق احکام و دستورات معینی مرتب شده است. غیر از ملتی که با آن کیش معتقد است همه کس را بیگانه، و حتی کافر میداند. فقط برای افرادی حقوق اجتماعی و وظایف مدنی قائل می‌شود، که با آن کیش گرویده‌اند. بعبارت دیگر در این کشورها حکومت دینی و دنیوی یکی است. تمام مذهب‌های ملل قدیم از این قبیل بوده است و میتوان آن مذهب را حقوق الهی مدنی یا مشترک و قطعی نامید.^(۳) یک قسم مذهب دیگر هم‌است که از این دو عجیب‌تر است، و برای مردم و دو قسم قانون، دو رئیس، دو وطن قائل می‌شود: آنها را بتکالیف متناد^(۴) موظف می‌نماید، و مانع می‌شود که بتوانند در آن واحد هم مؤمن و مقدس باشند، هم وطن پرست، از این قبیل است مذهب لاماها^(۵) از اپونیها، و کیش مسیحی رومی^(۶) کیش اخیر را میتوان مذهب کشیان نامید. توجه! این مذهب یا کقسم حقوق مختلط است که هیچ‌اسمی ندارد.

(۱) یعنی گاهی جامعه بشری را بطور کلی و عمومی در نظر میگیرند، و زمانی جامعه‌های خصوصی با دول را مورد توجه قرار میدهند.

در صورت اول مقصود از مذهب یا عقیده شخصی وایان باطنی است، و در صورت دوم مقصود از آن یا کیش اجتماعی، سیاسی و مدنی است.

Le droit divin naturel (۲)

Le droit divin civil ou positif (۳)

(۴) اگرچه این مذهب در ظاهر دو رئیس و دو دستگاه قانون گذاری بمردم نمیدهد، ولی برای آنها یا ک تشکیلات دینی قائل می‌شود، که دارای رئیس و قوه مقننه‌ای است که از تشکیلات کشوری مجزاست. بدینظر بق عمل افراد تحت سلطه دو قدرت متمایز و دو قبیلهم قرار میگیرند.

(۵) نام کشیان بودایی کشود بنت.

(۶) مقصود مذهب کاتولیک است که رئیس آن یعنی پاپ در شهر رم اقامست دارد.

هر گاه این سه مذهب را از نقطه نظر سیاسی قضاوت کنیم، هر سه معیوبند^(۱). بدی‌سومی بقسمی علنی و واضح است که باید برای اثبات نواقص آن معطل شد. آنچه وحدت‌ملی را بهم‌می‌زنده پیشیزی نمی‌ارزد. تمام تشكیلاتی که در مردم ایجاد اختلاف نظر و تشتت فکری کنمضراست. دومی از این حیث خوبست که خدا پرستی را با عشق بطاعت قوانین توأم نمینماید، و مردم را میدهد که خدمت به مملکت همان خدمت به خدایان کشور است. این قسم دولت‌ها که تعویض راسی هستند، غیر از حکومت پیشوای امامی ندارند، وغیر از کشیشان زمامداری نمی‌شناسند. در این کشورها مردم را در راه میهن به معنای چشیدن شبیت شهادت است، و نقش قوانین اجتماعی به معنای معسیت - هر وقت گناهکاری مورد لعنت ملت واقع می‌شود، مثل اینست که در معرض خشم خدایان قرار گرفته باشد.

ولی عیب این قسم مذاهب این است که بر اساس دروغ نهاده شده است، و مردم را فریب‌می‌دهد، آنها را زود باور و موهوم پرست بازهی آورده عبادت حقیقی را در دریای تشریفات لغو و مراسم بیرونده غرق می‌نماید. عیب دیگر آن اینست که هر وقت می‌خواهد منحصر آ در دنیا حکم‌فرما باشد، ظالمی شود. در آنوقت ملت خونخوار می‌گردد، و ادیان و عقاید دیگر را به بیچوچه تحمل نمی‌کند. فقط دلش می‌خواهد خونریزی کند، و تصور می‌نماید کشتن کسی که بخدایان دیگری ایمان دارد کار ثوابی است. این قسم ملل دائماً باطوطایف دیگر در زد و خورد هستند و امنیت آنها همیشه در خطر است.

باقي می‌ماند مذهب انفرادی و کیش درونی، یعنی دین مسیح ولی نه مذهب عیسوی امروزی، بلکه دین مسیح طبق آن‌جیل، که بادین امروز بسیار فرق دارد. در این مذهب مقدس و آئین پاک که تنها کیش حقیقی محسوب می‌شود، تمام مردم خود را فرزند یک خدا میدانند، و هم‌دیگر را برادر می‌خوانند، و اجتماعی که تشکیل می‌دهند حتی بعداز مرگ ایشان منحل نمی‌شود.

(۱) از نظر حسن اداره امور کشود.

اما این مذهب هیچ رابطه‌ای با هیئت سیاسی (۱) ندارد و قوانین را بانی روئی که دارد بحال خودمی گذارد، یعنی نیروی دیگری با آن اضافه نمیکند. بنابراین یکی از بزرگترین روابط جامعه خصوصی بی نتیجه میماند. (۲) علاوه بر این نه فقط قلب افراد را بطرف دولت جلب نمیکند، بلکه علاقه آنها را بامور کشود، که مانند سایر قیود دنیوی میشمارد، سست مینماید. تصور میکنم هیچ چیز تا این اندازه مخالف روح اجتماع نباشد. (۳)

بما میگویند اگر ملتی از عیسویان واقعی تشکیل گردد، بهترین و کاملترین جامعه‌ها خواهد بود. من فقط باین فرضیه یک ایراد دارم و آن اینست که ملتی که از عیسویان واقعی تشکیل شده باشد یک جامعه بشری نیست (۴).

حتی میگوییم این جامعه خیالی، با وجود اینکه بسرحد کمال رسیده است، نه نیرو خواهد داشت نه دوام. از پس کامل و بی عیب خواهد بود رابطه‌ای بین افراد آن وجود نخواهد داشت. (۵) همان‌یعنی عیب بودن سبب ازین رفتان آن خواهد شد.

(۱) زیرا قوانینی را که وضع مینماید کاملاً عمومی بوده، به همراه روابطهای خصوصی بین طبقات مردم یا دول مختلفه را در نظر نمیگیرد.

(۲) بنابراین مذاهب ملی یکی از بهترین و سایلی است، که یک جامعه خصوصی یعنی دولت، وحدت و شخصیت مشترکی دارد و می‌گرداند که در وسیله برای بقای آن لازم میدانند.

(۳) روسو افوار میکند که قسمت زیر را از مراحلهای که دولت او مولتون برای او نوشته و فکر اورا تفسیر مینماید می‌شنند: (وقتی که شما میگوییدم بعثت مخالف دروح اجتماعی است که مانعکنم مقصودشما این است که نیکی و خیرخواهی هر قدر توسعه بیابد مستتر میشود، و چون دین مسیح مار اداری میکند تمام مردم را برادرخود بدانیم، مانع میشود که بین هموطنان خود باتی خلق تمایزی قائل شویم، بدین طریق دین مسیح بیشتر مناسب یک جامعه عمومی بشری است، تایک جامعه خصوصی، یک نفر عیسوی بیشتر طرفدار حکومت بین‌المللی است تا مایل یک‌نفر وطن بالخصوص.) فراموش نکنیم که در وسیله دوستن میخواهد بگوید دین مسیح علاقه مردم را از دنباله گسته مانع فعالیت مدنی میشود.

(۴) زیرا افراد و اعضای آن، شهوات، احساسات و اراده انسان واقعی را نخواهند داشت، در صورتی که می‌دانیم دوسو در قرارداد اجتماعی همچا از انسان واقعی (انسان‌همان طوری که هست) بعثت میکند نه انسان خیالی.

(۵) مابین افرادی که بتمام علاقه خصوصی بیش با زده‌اندیگر (رابطه‌ای باتی نمی‌ماند.

راست است در چنین جامعه هر کس وظیفه خود را انجام میدهد ، ملت بقوانین اطاعت مینماید ، رئسا با عدالت و ملایمت رفتار میکنند ، زمامداران صالح هستند و رشوه نمی گیرند ، سربازان از مرگ نمیترسند ، هردم نه تکبردارند و نه تجمل می خواهند . همه اینها بسیار خوبست . ولی خوبست در این موضوع بیشتر فکر کنم . کیش مسیح مذهبی است منحصراً روحانی ، که فقط بفکر امور اخروی و مسائل آسمانی است . میهن یکتقریبیوسی در این دنیا نیست . راست است وظیفه اجتماعی خود را انجام میدهد ، ولی با نهایت بی علاقگی و بدون اینکه به نتیجه خوب بباشد آن اهمیت پنهان . پشرط اینکه خودش گناه نکند ، برای او فرقی ندارد که در این دارفانی کارها خوب انجام بگیرد یا بد . اگر مملکت آباد و معمور است ، اجرئت ندارد ، از سعادت عموم لذت پیرد ، زیر امیتر سدا گراز افتخارات کشور بر خود ببالد مرتبک معصیت غرور شود – اگر کشور رو بپیرانی برود از خداوند ، که بندگان گناهکار رامجازات میکند ، تشکر مینماید .

برای اینکه چنین جامعه ای آرام بوده انتظامات برقرار باشد ، لازم است تمام افراد بدون استثناء مسیحی با ایمان باشند . اگر خدای نخواسته فقط یکتقریب طلب یا منافق مثل کاتیلینا یا کرمول پیدا شود ، بزودی هموطنان مؤمن و مقدس خود را فریب خواهند داد . زیر اتقیدن و طینت پاک عیسویان با آنها اجازه نمیدهد که با آسانی ، یعنی بدون دلایل کافی ، نسبت به منوعان خود بدگمان باشند . به عرض اینکه یکتقریب حیله گر خود را بر آنها تحمیل نمود ، و بخشی از قدرت عمومی را در دست گرفت ، مقام شامخی برای خود فائل خواهد شد ، و خواهد گفت خدا که می خواهد بمن احترام بگذارد . همینکه اختیارات کامل حاصل کرد ، خواهد گفت خدا می خواهد بمن اطاعت کنند . اگر آنکسی را که این قدرت را در دست دارد ، سوء استفاده نماید ، مردم میگویند خدا خواسته است بندگان خود را تنبیه نماید . چگونه وجود آنها راضی خواهد شد غاصب را بیرون کنند . برای این مقصود باید آسایش عموم را بهم زد ، زور بکار برد ، خونریزی کرد – ولی این عمل با ملایمت عیسویان وفق نمیدهد . علاوه بر این چه اهمیت دارد که در این دارفانی ، در این وادی رنج و تعب ، انسان آزاد یا بندگ باشد . اصل اینست که انسان بیهشت برود ،

ویکی از وسائل رسیدن باین مقصود تسلیم ورضا است.

اگر احیاناً جنگی با بیگانگان رخ دهد، افراد بدون اکراه و اشکال بمیدان
زمیر وند، هیچیک از آنها بفکر فرار از مرگ نمیافتد، ولی عشق زیادی پیروزی
ندارد، و در مردن بهتر از غالب شدن مهارت دارد چه اهمیت دارد که شکست بخورند
یا فاتح شوند. مگر خدا آنچه مصلحت ایشان است بهتر نمیداند؟ فکر کنید یکدشمن
متکبر، پرشور، منتهور از این بی اعتمایی بدنج و راحت چقدر استفاده خواهد کرد. در
مقابل اینها مامل جنگجوئی را قرار دهید که حب وطن و عشق با فتخارات دلها یشان را مشتعل
ساخته است مثلًا فرض کنید جمهوری عیسوی شما با مللی مثل اسپارت و رم روپر و شود.
مسیحیان مقدس پیش از آنکه بخود بیاند شکست میخورند و تارو مار میشوند. و
اگر احیاناً بعضی از آثار نجات یابند، برای اینست که دشمنان، آنها را قابل نمیدانند.
بعقیده‌من سوگند سر بازان فابیوس^(۱) بسیار خوب بود، آنها قسم نخورند که پمیرند
یا غالباً بشوند، بلکه سوگندیاد میکردند با فتح و ظفر بخانه‌های خود بر گردند و بعهد
خود وفا نمودند. محل بود عیسویان اینطور قسم بخورند، زیرا اینکارا دخالت در
مشیت الیه میدانستند.

لیکن وقتی میگوییم جمهوری مسیحی، اشتباه میکنم. این دو کاملاً ضد و ناقص است. زیرا دین مسیح فقط بندگی و اطاعت را تبلیغ و ترویج میکند. روحیه آن همواره با تحمل ظلم موافق است، واهر ظلم و استبداد از این روحیه استهاده میکند. عیسویان واقعی کسانی هستند که خود را آماده بندگی کرده اند (۲) خودشان این را میدانند و چندان هم مؤثر نمیشوند. زیرا این حیات دو روزه و عاریتی در نظر آنها هیچ ارزشی ندارد.

بمامیگویند عیسیویان سربازان خوبی هستند. این مطلب را قبول ندارم. آن سربازان شجاع را بمن نشان بدیهد. من اصلاً سرباز مسیحی نمی‌شناسم. جنگهای

(۱) فایوس **Fabius** سردار بزرگ رومی.

(۲) نتیجه، فیلوف بزرگ آلان نیز اخلاق دین مسیح را اخلاق غلامان میداند، که بوسیله غلامان برای غلامان وضع شده است و در برابر آن اخلاق آقایان و اربابان دا قرار میدهد که بجای تسلیم و رضا، عشق بزنندگانی و میل بفعلیت دارد.

صلیبی را برای من شاهد می‌آورید . بدون اینکه بخواهم درباره شجاعت صلیبیون تردید نمایم ، یاد آوری می‌کنم که اینها سر باز مسیح نبودند ، بلکه افراد کلیسا ، یعنی سر بازان کشیشان بودند . آنها برای کشور روحانی و معنوی عیسویان ، که معلوم نیست چگونه بصورت مادی در آمده بود ، جنگ می‌کردند . در حقیقت این مبارزه با جنگهای دوره بتپرستی تقاضی ندارد . چون انجیل هیچ مذهب ملی را بر سمیت نمی‌شناسد ، برای مسیحیان جنگ مقدس غیرممکن است .

دو دوره امپراتوریان بت پرست ، سر بازان مسیحی شجاع بودند . تمام مورخین باین امر شهادت میدهند ، منهم قول آنها بابور دارم . لیکن علت آن چشم و همچشمی با سر بازان بت پرست بود . ولی بمحضی که امپراتور را به دین مسیح در آمدند این چشم و همچشمی متوقف شد ، و موقعیکه صلیب ، عقاب را بیرون کردند ، (۱) شجاعت رومیان هم ازین رفت .

لیکن ملاحظات سیاسی را کنار بگذاریم و بنکات حقوقی پرداخته اصول این موضوع مهم را معلوم کنیم . چنانچه در پیش گفته محقی که قرارداد اجتماعی بهیئت حاکمه مفیده دارد حدود تفعیع عموم تجاوز نمی‌کند (۲) هیئت حاکمه موظف است فقط تا اندازه ای که مورد تفعیع جامعه است در عقاید رعایا دخالت نماید . راست است که برای دولت مفید است که هر فرد دینی داشته باشد ، تا بوسیله آن عشق بانجام و ظیفه پیدا کند . لیکن احکام این مذهب تاحدودی مورد علاقه دولت و اعضاء آن است که راجع بوظائی باشد که شخص مؤمن باشد نسبت بغير انجام بدهد . از این حد که بگذریم هر کس حقوق دارد هر عقیده را که بخواهد داشته باشد ، بدون اینکه هیئت

(۱) صلیب علامت دین مسیح و عقاب علامت دولت امپراتوری رم بوده .

(۲) در سودر یادداشتی خود می‌کوید : «دار کی دارژنون Marquis d' Argenson عقیده دارد در حکومت جمهوری هر کس در کار خود آزاد است ، تا حدی که بدیگران لطیه نزند . این استحد تغیر نایابیر آزادی ، محال است بتوان این حد را صحیح تر تعبین نمود . من توانستم از نقل بعضی از قسمتهای این کتاب خوب که مردم آنرا نمی‌شناسند ، خود داری کنم . لازم بود بروان یک شخص معروف و محترم ، که حتی در دوره وزارت خود قلب یک وطن پرسترا در سینه داشت ، و دایح بحکومت مملکت خود نظریات صحیح اظهار میداشت ، درود بفرستم » .

حاکمه بتواند آن مداخله نماید. زیرا چون این هیئت از امور اخروی اطلاع ندارد، سرنوشت دعا یا در دنیا دیگر با امر بوط نیست. او فقط علاقه دارد که مردم در این دنیا بوظیفه خود عمل کنند.

بنابراین یک قسم مذهبیافت میشود که منحصر اکشوری میباشد و فقط بهدهدۀ هیئت حاکمه است که اصول آنرا تدوین نماید. این اصول بنایاد حکام‌دینی محسوب شود، بلکه باید بصورت عقاید اجتماعی تلقی گردد، که بدون آن غیرممکن است کسی عضو مفید جامعه و رعیت خوب باشد (۱) هیئت حاکمه نمیتواند کسی را مجبور پذیرفت این کیش نماید، ولی میتواند هر کس که آنرا قبول نمیکند از کشود ببردن کندا گر او را ببردن میکند نه برای اینست که کافر است. بلکه برای اینست که از اجتماع خوش نمی‌اید، قانون را نمی‌سندد، عدالت را درست ندارد و حاضر نیست در صورت لزوم جان خود را فدای انجام وظیفه نماید. اگر کسی علناً اصول این مذهب را پذیرفت، ولی با کردار خود نشان داد که بآن عقیده ندارد، باید محکوم بمرگ گردد. چها بین رگترین جنایات را مرتكب شده یعنی مخالف قوانین رفتار کرده است (۲).

(۱) روسو در یادداشت‌های خود میگوید: «زار در موقع دفاع از کاتیلینا کوشش می‌کرد بقای روح را ثابت نماید. کاتن Caton و سیرن Bravido بیانات او مطلع فلسفه باقی نشده، فقط نشان دادند که سازاریاناتی میکند که مخالف وطن برستی است و مطالبی را اظهار میدارد که برای دولت خطرناک است. زیرا مجلس سنای رم میباشد در موضوعی که دولت را بخطر انداخته است قضاوت نماید، نه در یک مسئله حکمت الهی».

بولون میگوید: بینید روسو تاچه‌حدغلومیکند: آنچه برای دولت مهم است قسم فلسفی و روحانی مذهب نیست، بلکه تابع اخلاقی و اجتماعی آنست، بنابراین دولت حق خواهد داشت فلان عقیده فلسفی را تحصیل نماید یا منع کند، ولی نه میتواند میسیحیان از نقطه نظر حقایق یا بطلان، بلکه از نقطه نظر نفع سیاسی و مدنی آن، بنابراین روسو بعای سختگیری که از بیرون مذاهب از جیت عقاید فلسفی و اصول دین بعمل می‌آید. یک قسم سخت گیری دیگری از جیت مفید بودن مقاید قابل استبالغه شدت این سخت گیری کثیر است. ولی شاید خطر آن بیشتر باشد. زیرا اگر عقاید را ملامت نمی‌کند، بعوض تنبیلات را تنقید مینماید.

(۲) بنابراین فقط از رفتار مردم، از اعمال آنها که مخالف منافع جامعه است، میتوان بینید کی اینها را بکیش مدنی شناخت. این می‌ایمانی را بتوان اینکه سبب رفتار بد آنهاست باید مجازات کرد.

اصول مذهب کشوری باشد ساده و معدد بوده، باصر احتور و روشنی بدون تقسیر یا توضیح بیان شود. این اصول قطعی عبارت است از افراد بوجود خداوند قادر، عالم مدرک، رحمن و رحیم، ایمان با آخر و معاد، مکافات نیکان و مجازات بدان مقدس بودن قرارداد اجتماعی و قوانین مدنی. اینست واجبات این دین^(۱) اما منهای آن منحصر است بیک چیز: نسبت بعقاید دیگران سخت گیر نباشد. اذیت کردن مردم به خاطر عقیده‌شان از آن احکامی است که من غلط میدانم و نمیتوانم پذیرم.

آنانکه بین سخت گیری نسبت بعقاید مذهبی و سخت گیری نسبت بعقاید سیاسی تفاوت میگذارند اشتباه میکنند.^(۲) این دو قسم سخت گیری را نمی‌شود از هم جدا کرد - محال است انسان با کسیکه گناهکار و محاکوم بعذاب اخروی میداند با صلح و صفا بسر بربرد. دوست داشتن چنین کسی یعنی دشمن خدائی که از امر حکوم نموده است و مجازات خواهد کرد. باید اورا بر اراداست هدایت کرد و اگر پذیرفت باید اورا تعقیب و تعذیب نمود. هر کجا که نسبت بعقاید مذهبی سختگیری می‌شود محال است این سخت گیری تأثیرات اجتماعی و سیاسی نداشته باشد^(۳) و بمختصی که این

(۱) بنظر روسو برای اینکه یک وطن برست خوب ویک رعیت با ایمان باشیم باید بخدا، بمعاد، مقدس بودن قوانین اعتقاد داشته باشیم - در نسخه‌زنی، روسو توضیحات زیر را اضافه میکند: « در هر مملکتی که حکومت حق دارد از افراد خود فداکاری و جابازی بخواهد، آنکسی که بیقای دوح و معاد عقیده ندارد حقاً یا بیغيرت است پا دیوانه. میدانیم امید بمعاد و نعمت‌های آخربت یک آدم متعصب را وادار میکند که زندگانی دنیا را بجهج نشمرد. حال اگر بتوانید موهومات چنین شخصی را از سرش بیرون کنید، و با او پنهانیاند که سعادتی را که منتظر است پاداش تقوی اجتماعی و ملکات فاضله او می‌باشد، آنوقت یک وطن برست خوبی خواهد بود.»

(۲) سخت گیری نسبت بعقاید از نقطه نظر اجتماعی عبارت از اینست که آنها ای دا که عقایدشان را قبول نداریم از استفاده از حقوق مدنی معروف داریم، مثلاً آزادی آنها را بگیریم، دادایشان را ضبط کنیم - سخت گیری نسبت بعقاید از نقطه نظر فلسفی و روحانی عبارت از این است که خطاهای فکری دیگران را مانع نجات و سبب عذاب آنها بدانیم. روسو میگوید سخت گیری دومی سبب سختگیری اولی می‌شود.

(۳) روسو در یادداشت‌های خود میگوید: « مثلاً ازدواج پیمان و عقدی است مدنی و عرفی، و تابیغ اجتماعی چندی دارد که بدون آن محال است جامعه باقی بماند - حال فرض کنیم یک طبقه و روحانی موفق شود حق انعام این عمل را منحصر بخود کند (و در یک بقیه در صفحه ۴۰۹

وضعیت پیش آمد، هیئت حاکمه قدرت خود را از دست میدهد. (۱) دیگر کشیشان صاحب اختیار میشوند و پادشاهان فقط مأمورین آنها هستند.

حال که نشان دادیم منحصر کردن یک مذهب راققط بیک کشور محال است، باید نسبت بتمام مذاهی که سخت گیر نیستند مهل انگار باشیم، بشرط اینکه اصول آن برخلاف وظایف اجتماعی و مدنی افراد ملت نباشد. ولی آنکس که جرئت میکند بگوید غیر از دین من در هیچ دینی (ستگاری نیست)، (۲) باید از کشور رانده شود.

بهله از صفحه ۴۵

مذهبی که نسبت بعاید دیگران سخت گیر است غصب این حق حتی است) در این صورت بر واضح است که در موقع مناسب این دو حاتمیون از قدرت کلیسا استفاده نموده نیروی دولت را بالاتر خواهند کرد و برای او بازدازهای که مصلحت داشته درست خواهند نمود. فی العقبة چون کشیشان اختیار خواهند داشت بر حسب اینکه مردم فلاان عقیده را دارند یا ندارند، بر حسب اینکه فلاان مراسم دینی را انجام می‌دهند یا نمی‌دهند، بر حسب اینکه نسبت با آنها بیش یا کم وفادار هستند، برای ایشان صیغه عقد چاری کنند، یا نکنند. اگر طبقه دوحانی بالاختیاط و بشت کار عمل کنند، صاحب اختیار مطلق اولیه، مقامات و مناصب و حتی صاحب اختیار افراد کشور بلکه اعضاء دولت خواهند بود، و خواهند توانت دولت را ازین بسرد. زیرا دولتی که فقط از هر امر اگان تشکیل شود قانونی نبوده باقی نخواهد ماند. شاید بگویید مردم از این سوه استفاده و حق شکنی فرام خواهند داد، حکم را عقب خواهند انداخت، تصویب‌نامه صادر خواهند کرد، بعای کم عرف رجوع خواهند نمود - بیچاره‌های ساده‌لوح! اگر دوحانیون کمی شور و داشته باشند، با آرامی منتظر خواهند شد تا فرام، تأخیر تصویب‌نامه، رجوع عرف انجام پذیرد، زیرا میدانند عاقبت آنها غالب خواهند بود، ممکن است ایشان موقتاً از قستی از آنچه که می‌خواهند صرف نظر کنند. ولی این عمل هم فناکاری بزرگی نیست. زیرا بقین دارند بالاخره همه را نصر فشوخته‌اند کرده.

می‌بولاون در دنیاالتوضیحات روسومیکوید: آنچه را که روس‌دامج، قدرت دوحانیون در امر ازدواج فرض نموده، پیش از انقلاب کثیر در کشور فرانسه حقیقت داشته است. چنانکه برستانهای ازدواج شرعی معروف بوده‌اند، و این یکی از بزرگترین صدمات و مشقات آنها بود. (۱) فی العقبة، قدرت قانون بواسطه دخالت دوحانیون فلنج می‌شود، زیرا این دخالت وضیات عادی اشخاص و دارائی آنها را بهم میزند.

(۲) روسو در نسخه ۷۰ نوشته است: «آن اصل مذهبی موحسی که بشردا نایبود میکند اینست: اگر می‌خواهید ستگار شوید با بد عقیده مراجیوی کنید. اگر این فکر جهنه‌ی را از کشوری بپرون نکنید، هیچ خدمتی با آدمش و امنیت کشود ننموده‌اید. آنکس که این اصل نتیگین را متفویر نداده نمی‌سینی واقعی است نه وطن پرست. او غول مهیبی است که باید برای نجلات نوع بشر اعدام شود».

مگر آنکه در کشور او دولت و کلیسا، حکومت و امام یکی باشد، این عقیده فقط در دولتهاي روحاني يعني در کشور کشيشان خوب است، ولی در کشور هاي ديگر خطرناك است. علتني که ميگويند هائزى چهارم را بدين کاتوليك رومي کشانيد، كافى است که هر آدم درستى را از آن دين خارج کند، مخصوصاً اگر آن شخص پادشاه عاقلي باشد. (۱)

فصل نهم

نتيجه

بعداز آنکه اصول واقعی حقوق سیاسی را بيان کردم، و کوشیدم دولت را بر روی پایه صحیحی بنامیم، لازم بود اساس دولت را بوسیله روابط خارجی مستحکم نمایم. آن روابط عبارت است از حقوق افراد سایر ملل، روابط بازار گانی، حق جنگ و صلح، حقوق عمومی 'عهدنامهها'، مذاکرات سیاسی و غیره. اما این مطالب موضوع مفصلی را تشکیل میدهد که اطلاعات ناقص من برای بحث در آن کافی نیست. پس بهتر است بذکر مطالبی که در دسترس من بود اکتفا کنم.

پایان

(۱) پريفiks *Préfixe* است. فرانسوی در تاریخ هائزی چهارم نقل میکنند، که در یک مجلس بحث منتهی برستانها گفتند اگر کسی کاتوليك درست و برهیز کار باشد نجات شواهد یافت. لیکن کاتولیکها اظهار داشتند یکنفر برستان خواه صالح باشند خواه طالح، ملعون و معذب است. آنوقت هائزی چهارم به برستانها گفت: «احتیاط اقتضا می کند که من بکیش کاتوليك بگروم. زیرا اگر کاتوليك باشم مطابق عقيدة شما و عقیدة آنها نجات خواهم یافت ولی اگر در منصب شما باشم بقوای شما ناجی هستم ولی به قتوای آنها ملعون و معذب میباشم».

٧٠ ريال